



خطه آذربایجان همیشه در تاریخ این مرز و بوم نقش به سزایی ایفا نموده است. خاطرات حماسه آفرینی‌ها و مبارزات مردم این دیار در دوران مشروطه، مبارزه با استبداد و دفاع از انقلاب اسلامی در حافظه تاریخی این کشور ثبت و ضبط گردیده است.

از این خطه مردانی مرد پا به عرصه وجود نهاده‌اند. یکی از آن مردان حسن شفیع‌زاده، مبتکر و فرمانده توپخانه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی است. این جوان دلاور که در بحبوحه انقلاب اسلامی در حال سپری کردن خدمت سربازی خویش بود توانست با هوشمندی توطئه برخی از عناصر ارتش رژیم پهلوی را که قصد داشتند حضور شکوهمند مردم خطه آذربایجان را در تظاهرات و راهپیمایی‌ها به خاک و خون بکشند در نطفه خفه نماید و از کشته و مجروح شدن مردم جلوگیری کند.

شفیع‌زاده به دلیل ارتباط نزدیکی که با شهید محراب حضرت آیت‌الله مدنی داشت توانست پیام‌های حضرت امام خمینی (ره) را به پادگان‌های ارتش انتقال دهد و پس از پیروزی انقلاب اسلامی در کسوت محافظین حضرت آیت‌الله مدنی قرار گیرد.

با پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی، عناصر ضد انقلاب و گروهک‌های معاند که قادر به تحمل پیروزی مردم و شکست اربابان شرقی و غربی خود نبودند برای خدشه وارد کردن به این نهضت الهی از هیچ اقدام خبیثی فروگذار نکرده و با ایجاد بلوا با عناوین خلق کرد، خلق عرب - خلق مسلمان و... اقدام به رویارویی مسلحانه با حکومت اسلامی و مردم مسلمان نمودند که شفیع‌زاده و باکری و دیگر جوانان غیور این خطه در مقابله با این کوردلان نقش به سزایی ایفا نمودند. با شکست گروهک‌های معاند در مقابله با انقلاب اسلامی، امپریالیسم غرب به سرکردگی آمریکای جنایتکار در اقدامی حيله‌گرانه به منظور جلوگیری از نفوذ انقلاب اسلامی به سایر کشورها با حمایت از حزب بعث و صدام علفلی شرایطی را مهیا نمود که طی آن صدام با پاره کردن قرارداد صلح با ایران و با هدف نابودی انقلاب نوپای اسلامی و ضمیمه نمودن بخشی از خاک ایران اسلامی، در اقدامی دیوانه‌وار با استفاده از امکانات تسلیحاتی تمامی استکبار و کمک‌های مالی کشورهای عربی حمله گسترده‌ای به ایران اسلامی نمود.

بار دیگر نقش حماسی جوانان این مرز و بوم برای دفاع از تمامیت ارضی کشور و انقلاب اسلامی تجلی یافت و این جوانان با امکانات قلیل توانستند در نهایت ماشین جنگی عراق را متوقف نمایند.

در میان این قهرمانان و حماسه‌آفرینان، سردار سرفراز جبهه‌ها، حسن شفیع‌زاده با ژرف‌نگری؛ ایده تشکیل یگان توپخانه سپاه را مطرح کرد و با گذشت زمان اندکی، توانست نقش توپخانه را در رویارویی با دشمن بعثی، بالاخص در عملیات‌های کربلای ۴ و ۵ به ظهور برساند. با تلاش‌های بی‌وقفه شهید شفیع‌زاده، یگان توپخانه سپاه از بُعد عملیاتی و آکادمیک به تثبیت رسید و بعدها با تأسیس دانشکده توپخانه سپاه، نسلی برای سپاه پاسداران تربیت یافت که تا سال‌ها پاسخگوی هر گونه تعرضی به خاک میهن اسلامی هستند.

آری بی‌شک می‌توان شفیع‌زاده را «فرمانده مبتکر» نامید.

یادش گرامی و راهش پر رهرو باد

سردبیر

مبتکر فرمانده





به تبار
سدم رحمت خداوند
بر شهید عزیز باد - علی صا

معتقدم آتش توپخانه یکی از ابزارهای اصلی جنگ است

بیانات مقام معظم رهبری در جمع رزمندگان گروه توپخانه ۵ خرداد سال ۶۷

کار توپخانه بسیار کار مهمی است بنده بر خلاف مسولینی که برادرمان می گفتند؛ مسولین به آتش توپخانه اعتقادی ندارند بنده به آتش توپخانه صد در صد اعتقاد دارم و معتقدم که یکی از ابزارهای اصلی جنگ آتش توپخانه است و یکی از ضربه های خوبی که می شود به دشمن وارد کرد آتش توپخانه است. آتش توپخانه مثل آن روغنی که بند و بست های یک ماشین را نرم می کند و او را به راه می اندازد. توان نرمش و تحرک لازم را به نیروهای تک کننده زمینی ما می دهند که نیروهای اصلی و تلاش اصلی را دارد و اگر آتش توپخانه نباشد یک نیروی زمینی قوی گردن کلفت هم مثل آن ماشین روغنکاری نشده است تحرکش تحرک سخت پر از آسیب و پر از اصطکاک و زاید و ضایع است بنابراین کار توپخانه فوق العاده اساسی است و بنده اعتقاد دارم و یک نکته مهم در تاریخ ما این است که کار علمی است یعنی آتش توپخانه یکی از کارهای بسیار علمی است خوشبختانه شما روش علمی را فرا گرفتید یاد گرفتید در آن زمینه ها هیچ کوتاهی باید به خرج داده نشود ان شاءالله هم خوب تلاش کنید و هم خوب فکر کنید هم صمیمانه کار کنید هم از مرگ نترسید. بنده که قادر نیستم که ضمانت کنم خدا ضمانت کرده که پیروزی متعلق به شماست و امام دلش به این تلاشهای صادقانه و پیگیر شما برادران می باشد ان شاءالله که خداوند به شما توفیق بدهد به ما توفیق دهد که قدر شما را بدانیم .
والسلام علیکم ورحمه الله....

هستید که اگر سوارش شدید این مرکب پر تابان می کند چه برسد آن بندگان شیطان که به مراتب آسیب پذیرند الان او سوار مرکب غرور است و یقیناً ما اگر خوب عمل کنیم بهتر فرود خواهد آمد یک نکته دیگر این است که در هیچ مرحله ای از مراحل کار و تلاش یک مبارزه انقلاب و یک جنگ و یک کار عملی و هر چیزی که شما در دنیا را در نظر بگیرید که طی جریان عملی و علمی کار تبلیغاتی از اول تا آخرش یک چیزی لازم دارد و او پیوستن تلاشها به همدیگر است ممکن نیست بدون تلاش صادقانه و پیگیر و خستگی ناپذیر هیچیک از این ویژگی ها که گفتم ولو طرف مقابل ضعیف باشد یعنی من می خواهم بگویم آسانترین فرمولهای علمی را هم بدون تلاش بدست نمی شود آورد ضعیف ترین دشمنان را بدون تلاش نمی شوند از بین برد. تلاش لازم است جد و جهد لازم است و این مطلبی است که قرآن می فرماید و هر کسی عمل کند پادش عمل خودش را خواهد دید و لو عمل بد یعنی یک کار غلط و ناحق را هم اگر کسی تلف بکند به این نتایج بالاخره خواهد رسید قرآن می فرماید ما همه را مدد می کنیم خوبها و بدها را یعنی ادم بد هم اگر چنانچه تلاش بکند در میدان زندگی بالاخره یک نتایجی بدست خواهد آورد و بدون تلاش ممکن نیست ما امروز بایستی این درس را از گذشته خودمان بگیریم که تلاش را مضاعف کنیم احساس خستگی نکنیم و بالاتر و مهمتر و اساسی تر از همه از مرگ نترسیم اگر از مرگ نترسید همه چیز حل خواهد شد اگر از مرگ ترسیدیم در میدان مبارزه و میدان عمل هیچ کاری نخواهیم توانست کرد و قدمی پیش نخواهیم برداشت خوب

به شما خسته نباشید عرض می کنم و ما این کمترین کاری را که می توانستیم انجام بدهیم که برای تشکر از شما و اظهار ارادت به شما بیاییم در نقطه جهاد و فعالیت ارزشمندتان شما را زیارت کنیم و به شما خسته نباشید بگویم. ان شاءالله که خداوند شما را موفق بدارد زحمات شما را هم موثر کند و هم مورد قبول خودش ان شاءالله قرار بدهد. مطلب بعد این است که طبق برداشتی که بنده دارم از وضع دشمن و مسائل جهانی شاید در طول جنگ ما کمتر زمانی را داشته باشیم که دشمن غیر آماده برای جنگیدن باشد. حتی در آن اوقاتی که ما پیروزیهای بزرگ بدست آوردیم. مثلاً فرض بفرمایید که پیروزیهای سال ۶۰ و ۶۱ یا پیروزی های والفجر ۸ را حتی تصور من این است که الان دشمن به مراتب عدم آمادگی رزمی و روحیه ای از آن وقت بیشتر است. الان دشمن روح جنگیدن ندارد. آنچه که او را وادار می کند با این تاخت و تازها یک اشتباه محاسبه است. او احساس کرده که جمهوری اسلامی قادر بر دفاع از خودش نیست و تصور کرده که ما از جنگ خسته شدیم. قبول قطعنامه ۵۹۸ او را به این اشتباه بسیار خطرناک دچار کرده است البته ما باید قبول کنیم که علت اینکه این اشتباه را کرده یک مقدار خود ما بودیم دشمن را به طمع انداختیم اما جوهر انقلاب و آن برندگی و تیزی انقلاب یک چیزی است که او آن را ندیده و احساس نکرده و دچار اشتباه شده و به نظر من الان وقتی است که ما ضربه انقلاب را بردشمن وارد کنیم دشمن بی روحیه است بی انگیزه است حال تحرک ندارد و به شدت دچار افت بزرگ و غرور است غرور افتی است که شما بندگان خوب خدا هم که بندگان صالح خدا

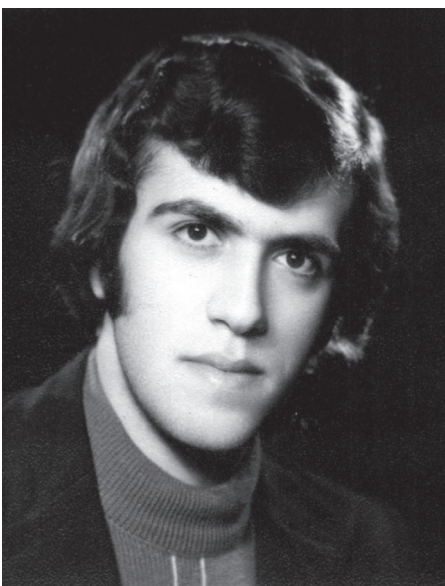
از مبارزه علیه بهائیت تا راهاندازی توپخانه سپاه با دست خالی

مروری بر زندگی نامه و کارنامه سردار شهید حسن شفیع زاده، فرمانده توپخانه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی - قرارگاه خاتم الانبیاء (ص)



درآمد

آموختن از سرنوشت مردان بزرگ تاریخ که از خود اثرات بزرگی را به جای گذاشته‌اند می‌تواند به نوعی هم شیرین و از طرفی هدفمند باشد. سبک زندگی افرادی که با دست خالی توانستند در برابر دنیای ظلم از خود مقاومت به خرج دهند. آنچه پیش روی شماست بخش‌های کوچکی از زندگی سردار شهید حسن شفیع زاده، فرمانده توپخانه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی است.



شرکت جست. علت درگیری آن بود که عده‌ای از اهالی در ساختمان بهایی‌ها در خیابان صائب (فعلی) اسناد و مدارکی دال بر خیانت آنها پیدا کرده بودند و این مسئله منتهی به درگیری و زد و خورد طرفین شد. یکی دیگر از اقدامات وی در ایام جوانی این بود که در مقابل سینما کریستال تبریز می‌ایستاد و جوانی را که می‌خواستند برای دیدن کنسرت خواننده‌ای وارد سینما شوند، نصیحت و نهی از منکر می‌کرد که صحبت‌های او سبب شد جمعی از رفتن به کنسرت امتناع کنند. حسن، بلافاصله پس از گرفتن مدرک دیپلم در ۱۶ بهمن ۱۳۵۵ به خدمت سربازی رفت. دوره آموزش نظامی را در پادگان عجب‌شیر گذراند و پس از آن به تبریز انتقال یافت و بقیه دوره سربازی را در آنجا گذراند. در گروهان محل خدمت او افراد باسواد کم بودند به همین دلیل به سمت کمک منشی گروهان انتخاب شد و از این فرصت استفاده کرده و کلاس خدائشناسی بر پا کرد. همچنین با یاری فرمانده گروهان نمازخانه‌ای در پادگان دایر کرد. نماز را اول وقت می‌خواند و به سوالات شرعی دیگر سربازان پاسخ می‌داد. با آغاز حرکت مردمی بر ضد رژیم پهلوی، شفیع‌زاده به پخش اعلامیه‌های حضرت امام خمینی پرداخت. گهگاه از راهی مخفی از پادگان خارج می‌شد و بعد از تغییر لباس به

جمع تظاهرکنندگان می‌پیوست. با اوج‌گیری درگیری‌ها با علمایی چون شهید آیت الله سید اسدالله مدنی و شهید آیت الله سید عبدالحسین دستغیب در تماس بود و به منظور خنثی کردن تبلیغات حکومت نظامی از آنها دستور می‌گرفت. با وجود فرمان امام مبنی بر ترک پادگان‌ها همچنان در پادگان ماند چرا که قصد داشت از اقدامات ارتش علیه مردم با خبر گردد. هنگامی که ماموران رژیم قصد تهاجم به منزل آیت الله مدنی را داشتند، شفیع‌زاده در مراسم عزاداری امام حسین (ع) نقشه مقابله با رژیم را طراحی کرد اما قبل از اقدامی ضداطلاعات با خبر شد و پس از دستگیری، او را به پادگان مرند تبعید کردند. در حالی که طبق قانون، مجازات سنگین تری را می‌بایست متحمل می‌شد.

در ۱۶ بهمن ۱۳۵۷ خدمت سربازی شفیع‌زاده به پایان رسید. در ۲۱ بهمن همان سال عازم تبریز شد و با باز شدن درب پادگان‌ها او و عده‌ای از دانشجویان تبریز اقدام به جمع‌آوری اسلحه کرده و گروه مسلحی جهت دستگیری ضدانقلاب و ساواکی‌ها سازماندهی کردند. در مسجد آیت الله انگجی کلاس‌های آموزش نظامی ترتیب داد و به همراه چند تن از دوستان «سپاه توحیدی» را پایه‌ریزی کرد. بعدها سپاه توحیدی در تشکیلات

یک بار در همان دوران نوجوانی در درگیری که بین مسلمانان و بهایی‌های محله به وقوع پیوست، شرکت جست. علت درگیری آن بود که عده‌ای از اهالی در ساختمان بهایی‌ها در خیابان صائب (فعلی) اسناد و مدارکی دال بر خیانت آنها پیدا کرده بودند. یکی دیگر از اقدامات وی این بود که در مقابل سینما کریستال تبریز می‌ایستاد و جوانی را که می‌خواستند برای دیدن کنسرت خواننده‌ای وارد سینما شوند، نصیحت و نهی از منکر می‌کرد.

حسن شفیع‌زاده، اولین فرزند خانواده تاریخ ۲۸ مرداد ۱۳۳۶ در خانواده‌ای مذهبی در محله «لیل‌آباد» تبریز به دنیا آمد. در سال ۱۳۴۲ وارد دبستان شفق شد. در سال ۱۳۴۸ هنگامی که دوازده سال بیش نداشت پدر خود (بیوک) را از دست داد و سعی کرد جای خالی پدر را پر نماید و در اداره امور منزل به مادر یاری رساند. در سال تحصیلی ۴۹-۱۳۴۸ وارد دبیرستان امیر خیزی شد و با وجود مصائب ناشی از فقدان پدر توانست گواهینامه دیپلم را در خرداد ۱۳۵۴ در رشته طبیعی اخذ نماید.

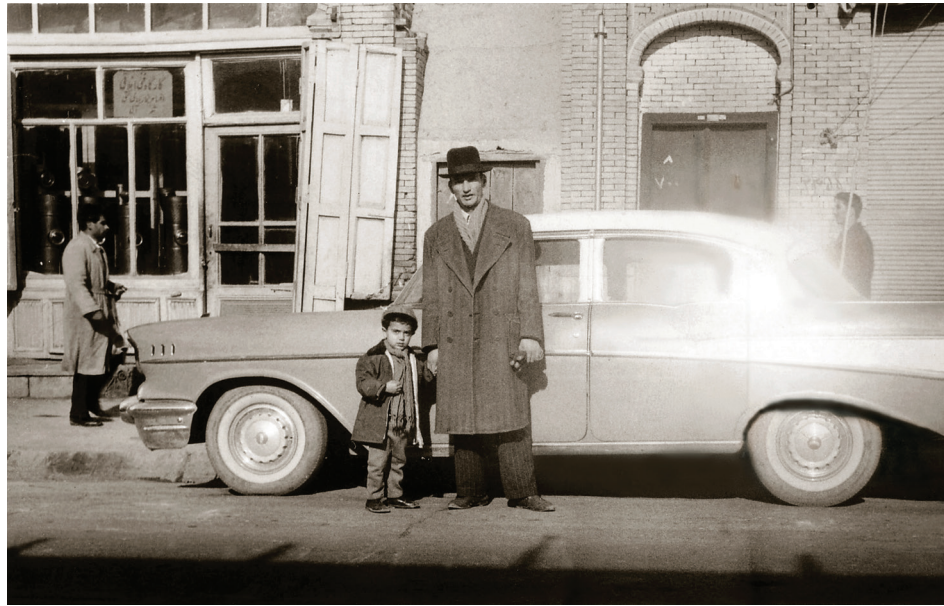
به زوجه‌برداری بسیار علاقه‌مند بود. دوران طفولیت در مجالس مذهبی چون سوگواری حضرت امام حسین (ع) شرکت می‌کرد و در مساجد و تکایا حضوری فعال داشت. زهدی - یکی از دوستانش - می‌گوید:

آشنایی من با ایشان از مسجد شروع شد. در همان برخورد اول وقار، هیبت، نگاه‌های پرمعنا و مرا مجذوب کرد. مادرش وی را طوری تربیت کرده بود که از همان سنین نوجوانی عاری از هر گونه اخلاق و رفتار کودکانه بود و مثل مردان بزرگ عمل می‌کرد.

شفیع‌زاده، فردی خونسرد، مدیر و کم حرف بود و تا زمانی که احساس نیاز نمی‌کرد لب به سخن نمی‌گشود. برادرش می‌گوید:

در نبود ایشان احساس کمبود داشتیم. حسن آقا به محافل آموزش قرآن و مجالس مذهبی می‌رفت و در اینگونه برنامه‌ها همراه او می‌رفتم. با هم ورزش می‌کردیم. طوری به او علاقه‌مند شده بودم که او را برای خود الگو قرار دادم.

یک بار در همان دوران نوجوانی در درگیری که بین مسلمانان و بهایی‌های محله به وقوع پیوست،



مامور شدند تا به آبادان بروند. آنها با زحمات بسیار از طریق ماهشهر به جبهه آبادان رسیدند. مهدی باکری فرمانده این قبضه و شفیع زاده دیده بان آن بود و سهمیه آنها روزی سه گلوله خمپاره بود و آنها در مقابل دشمن ایستادند تا در عملیات ثامن الائمه حصر آبادان شکسته شد. در ۳۱ خرداد ۱۳۶۰ دکتر مصطفی چمران نماینده امام و فرمانده ستاد جنگهای نامنظم به شهادت رسید و مسئولان به آن نتیجه رسیدند که ستاد جنگهای نامنظم تحت نظر بسیج و با فرماندهی حسن شفیع زاده به فعالیت‌های خود ادامه دهد. بدین ترتیب او مسئول سازماندهی و ادغام نیروهای جنگهای نامنظم در نیروهای بسیج شد. در همین زمان سازماندهی توپخانه سپاه را پیشنهاد کرد. شفیع زاده در پاسخ به سؤال یکی از دوستانش که چه شد به فکر تشکیل توپخانه افتادی، گفت:

ما وقتی به جنوب اعزام شدیم روزهای اول جنگ بود... در آبادان ساختمانی دو طبقه بود و به عنوان دیده بان به داخل ساختمان رفتیم. وقتی وسعت و شدت آتش دشمن را دیدم پیش خود فکر کردم که بین چهار خمپاره و امکانات عظیم دشمن توازن وجود ندارد. آن موقع احساس کردم به سلاح دیگری نیاز داریم.

شفیع زاده به نیروهای خود فرمان داده بود از تردد به آن ساختمان دو طبقه خودداری کند. اما عاقبت ساختمان توسط دشمن شناسایی و با خاک یکسان شد و شفیع زاده به ناچار در خط مقدم مستقر گردید. وی در به کار انداختن تانک‌های چیفتن که هنگام عقب‌نشینی از خرمشهر به عقب برگردانده شده بودند تلاش بسیار کرد. سردار مرتضی قربانی درباره آن روزی که شفیع زاده در ساختمان دو طبقه مشغول دیده بانی بود، چنین می‌گوید:

در و دیوارهای آن جا با تخته پوشانده شده بود. روی بشکه‌ای که پر از خاک بود، ایستاده و چشم از موضع عراقی‌ها بر نمی‌داشت... یک گلوله تانک خورد به بشکه و آن را منهدم کرد و موج انفجار او را از جا کنده و به میان اتاق پرت کرده بود. به شدت از ناحیه سر و بازو زخمی شده بود. میان اتاق افتاده بود و خون از سرش جاری بود. ولی در همان حال که افتاده بود روی زمین دفترچه قرمز رنگی دستش بود و با خودکار رویش چیزی می‌نوشت... در دفترچه نوشته بود: «درود بر امام امت، به خانواده‌ام توصیه می‌کنم همیشه در صحنه باشند. از کشور خود دفاع کنند و به ندای امام لبیک بگویند...» او را به زحمت و با یک فرغون از منطقه خارج کردیم و سه روز بعد با سری باند پیچی شده برگشت و در برابر اعتراض ما که چرا به خانه نرفتی، گفت: «باید برمی‌گشتم. اینجا خانه من است.»

بعد از عملیات فتح المبین در فروردین ۱۳۶۱ غنایم زیادی به دست سپاه و ارتش افتاد. با هماهنگی سپاه و فرماندهی نیروی زمینی ارتش

در همین دوران، شفیع زاده به دلیل وجود مشکلات اقتصادی، طرحی در این خصوص به شورای فرماندهی سپاه تبریز ارائه کرد و با موافقت شورا طرح به شورای انقلاب ارسال شد. طرح مورد موافقت شورا و آیت الله دکتر بهشتی قرار گرفت و مبلغ پنجاه میلیون ریال در اختیار سپاه قرار گرفت که با این بودجه «واحد رفاه سپاه» تشکیل شد. مسئولیت نظارت بر توزیع اقلام مورد نیاز مردم به عهده خود شفیع زاده گذاشته شد. در توزیع کالا به شدت سختگیری می‌کرد و در همین راستا موجبات عزل یکی از مسئولان شهر را که شش کارتن پودر رختشویی برداشته بود فراهم آورد.

مدتی بعد عازم ارومیه شد و در کنار شهید مهدی باکری به سرکوب ضدانقلاب منطقه و پاکسازی مناطق مرزی چون سرو، سلطانی، حسنلو، شیران و ترگور پرداخت و در پاکسازی منطقه سرو مسئولیت محور عملیات را بر عهده داشت. او توانست در تشکیلات حزب دمکرات رخنه کند و موجب دستگیری و اعدام تعدادی از آنها شود. در سال ۱۳۵۹ در منطقه سلماس نیروهای سپاه با تعدادی از عناصر انشعابی کنگره چهارم حزب دمکرات در کنار هم مستقر بودند و شفیع زاده فرمانده بود. در ارتفاعات الله اکبر قبل از عملیات یکی از افراد نفوذی حزب دمکرات، شفیع زاده را خلع سلاح کرده و به گروگان گرفت و این زمانی بود که «کنگره چهارمیها» تغییر موضع داده بودند. عاقبت او را در اطراف هشمتیان رها کردند و شفیع زاده پیاده خود را به پایگاه رساند و وضعیت منطقه را تشریح کرد. با دستور وی لودری اطراف پایگاه را (پاسگاه ژاندارمری) خاکریز زد تا از حمله دشمنان در امان باشند.

با شروع جنگ تحمیلی، شفیع زاده راهی جبهه نبرد شد. در آن زمان خرمشهر سقوط کرده و آبادان در محاصره دشمن بود. مهدی باکری و حسن شفیع زاده با یک قبضه خمپاره ۱۲۰ میلی‌متری

سپاه پاسداران تبریز ادغام شد و او به عنوان مسئول عملیات سپاه تبریز در سرکوبی اشرار آذربایجان و حزب خلق مسلمان نقش فعال داشت. همچنین به خاطر علاقه‌ای که به آیت الله مدنی داشت مسئولیت حفاظت از خانه ایشان را به عهده گرفت. یکی از یارانش می‌گوید:

در غائله خلق مسلمان به همراه برادر «ابوالحسن آل اسحاق» و تنی چند از پاسداران با تدبیری خارق‌العاده در مقابل حزب خلق مسلمان ایستادگی کرده و نقاط حساس چون صدا و سیما را آزاد کردند.

شفیع زاده همچنین در عملیات نهایی علیه حزب خلق مسلمان که با همیاری سپاه پاسداران، پایگاه دوم شکاری نیروی هوایی و کمیته انقلاب اسلامی طراحی شده بود شرکت جست. پس از ختم غائله، او و سایر همزمانش به پاکسازی روستاها از فتودالها و خوانین مشغول شدند و در یکی از این درگیری‌ها مجروح شد.

در غائله خلق مسلمان به همراه تنی چند از پاسداران با تدبیری خارق‌العاده در مقابل حزب خلق مسلمان ایستادگی کرده و نقاط حساس چون صدا و سیما را آزاد کردند. شفیع زاده همچنین در عملیات نهایی علیه حزب خلق مسلمان که با همیاری سپاه پاسداران، پایگاه دوم شکاری نیروی هوایی طراحی شده بود شرکت جست. پس از ختم غائله، او و سایر همزمانش به پاکسازی روستاها از فتودالها و خوانین مشغول شدند و در یکی از این درگیری‌ها مجروح شد.

پیش از عملیات والفجر ۸ مشکلات و کمبودهای بیشماری وجود داشت. با وجود این شفیع‌زاده در جلسهای فرماندهان سپاه را راضی کرد تا بعد از فتح فاو برای پرنسل توپخانه سنگر آماده کند. در عملیات والفجر ۸ لشکر گارد ریاست جمهوری عراق قبل از آن که به کارخانه نمک‌شهر فاو برسد متلاشی شده و توپخانه آنچنان در ابتدای عملیات از رزمندگان حمایت کرده بود که نیازی به ساختن خاکریز نبود.

را گرفته بود. حدود ۳۸ گردان توپخانه قبل از شروع عملیات در نخلستان‌ها مستقر شده بودند. طبق دستور شفیع‌زاده در شب اول بیش از پانزده گردان توپخانه از دل نخلستان‌ها بیرون نیامد. پنج گردان دیگر اضافه شد و به این ترتیب در شب آخر با سی و هشت گردان دشمن کوبیده شد، بی‌آنکه دشمن از طرح حساب شده مطلع گردد. نظر شفیع‌زاده این بود که: «نباید بگذاریم دشمن بفهمد استعداد ما چقدر است. باید دشمن را فریب دهیم.»

در طی آن عملیات شفیع‌زاده به سرعت خود را به دیدگاه می‌رساند تا عملکرد توپخانه را از نزدیک ببیند. در حالیکه هواپیماهای دشمن مواضع خودی را بمباران می‌کردند. شفیع‌زاده به سرعت مواضع حساس دشمن را شناسایی کرد و از دکل هجده متری که دشمن اطراف آن را به شدت می‌کوبید بالا رفت و مواضع دشمن را به دقت شناسایی کرد. آتش توپخانه دقیقاً توسط او هدایت شد و بر سر نیروهای عراقی فرود آمد. وی در جلسه مسئولان توپخانه در تاریخ ۵ آبان ۱۳۶۵ گفت: «در عملیات والفجر ۸ آتشی ریختیم که تا آن زمان نه عراق آن آتش را دیده بود و نه ما اجرای آتش کرده بودیم.»

وی ماه‌ها قبل از عملیات، منطقه را شناسایی و برای مواضع توپخانه طرح‌های دقیقی تهیه کرده بود به گونه‌ای که در طی عملیات والفجر ۸ عقبه دشمن به طول پنجاه کیلومتر در تیررس توپخانه بود. نیروهای رزمی دشمن تا به خط مقدم می‌رسیدند عملاً نابود می‌شدند. به عبارتی جاده مهم بصره تا فاو به قتلگاه عراقی‌ها مبدل شده بود. ابتکارات و اندیشه نظامی شفیع‌زاده یکی از عوامل مهم پیروزی عملیات والفجر ۸ بود و عملیات توپخانه سبب شد دشمن ابتکار عمل خود را از دست بدهد.

نقل است که در قرارگاه کربلا دشمن اقدام به بمباران شیمیایی کرد. همگی نیروها ماسک ضدشیمیایی داشتند غیر از یک نفر که شفیع‌زاده فوری ماسکش را درآورد و به او داد. بعد از پیروزی رزمندگان قرار شد برای فرماندهان

۵۰۰۰ تومان بود و بیشتر آن را هم در راه جنگ خرج می‌کرد. یک روز رفته سراغش و از او خواستم تا حقوقش را افزایش دهم. گفت: «اصلاً کی به شما گفته حقوق مرا زیاد کنید؟» هر چقدر اصرار کردم بی‌فایده بود و این در حالی بود که فرماندهی توپخانه سپاه را بر عهده داشت. سردار زهدی - جانشین و هم‌رزم وی در توپخانه - می‌گوید:

در موقع عملیات اگر کسی می‌خواست سراغ شفیع‌زاده را بگیرد قطعاً جایی که مخاطره‌آمیزتر و فشار دشمن زیادتر بود، به دنبال او می‌گشت. او گمنام می‌زیست.

حسین شفیع‌زاده (برادرش) می‌گوید:

در طول مدت حضور در جبهه دوباره او را دیدم یک بار زمانی بود که برای دیدنش به پادگان حبیب‌الهی رفتم و سراغش را گرفتم. دوستانش گفتند: «اگر او را پیدا کردی سلام ما را هم به او برسان.» بار دوم در قرارگاه کربلا بدون هیچ تکلفی در کنار سایر نیروها در آن گرمای سوزان جنوب در سنگر خوابیده بود در حالی که روزنامه رویش انداخته بود و گفتند: «شب نخوابیده و خیلی خسته است.» جنگ را بالاترین مسئولیت زندگی خود می‌دانست به همین جهت ازدواج نکرد.

پیش از عملیات والفجر ۸ مشکلات و کمبودهای بیشماری وجود داشت. با وجود این شفیع‌زاده در جلسه‌ای فرماندهان سپاه را راضی کرد تا بعد از فتح فاو برای پرنسل توپخانه سنگر آماده کند. در عملیات والفجر ۸ لشکر گارد ریاست جمهوری عراق قبل از آن که به کارخانه نمک‌شهر فاو برسد متلاشی شده بود و توپخانه آنچنان در ابتدای عملیات از رزمندگان حمایت کرده بود که نیازی به ساختن خاکریز نبود. در هفت روز اول عملیات، توپخانه توان پاتکهای دشمن

قرار شد که توپخانه لشکر ۷۷ آموزش تعدادی از پاسداران را به عهده بگیرد. شفیع‌زاده تعدادی از نیروها را به آموزش آورد. کلاس‌های آموزش در تپه شوش تشکیل شد. سردار رحیم صفوی در این باره می‌گوید:

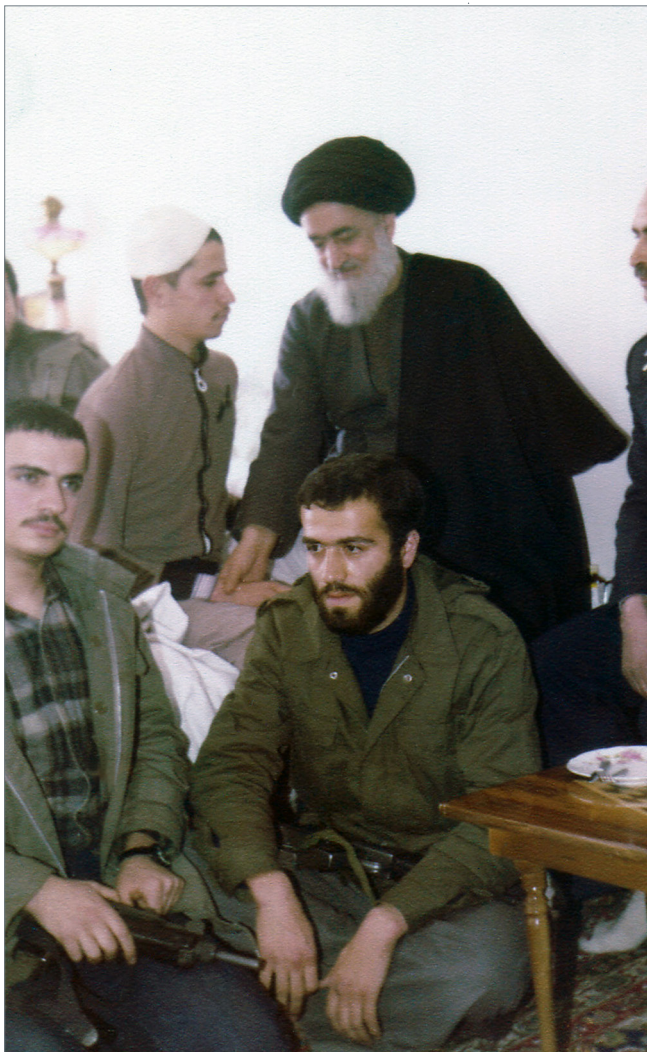
ما در اوایل جنگ تا زمان حصر آبادان، اصلاً توپخانه نداشتیم و سردار شفیع‌زاده به ما پیشنهاد توپخانه را داد تا در لشکرها واحدهای توپخانه ایجاد کنیم و ایشان ابتکار عمل را در دست گرفت و از سال ۱۳۶۲ مرکز آموزش توپخانه را تشکیل داد که بعدها تبدیل به دانشکده توپخانه شد. تا عملیات خیبر دشمن به وسیله توپخانه به ما ضربه می‌زد ولی در عملیات «فتح فاو» شفیع‌زاده تلافی همه اینها را درآورد.

تلاش در مناطق مختلف مانع از عبادت و بندگی او در برابر خداوند نبود. سر شب از خط مقدم جبهه به اهواز می‌آمد و تمام شب را در خفا به دعا و نماز می‌گذراند. در سال ۱۳۶۲ در عملیات خیبر در جزیره مجنون با تدبیر شفیع‌زاده چند قبضه توپ با هاورکرافت به جزیره انتقال داده شد. شخصاً به رزمندگان در بارگیری هاورکرافت کمک می‌کرد و عمل او باعث شد تا چند تن از فرماندهان آتشبارهای ارتش نیز به کمک برادران سپاه بیایند.

او اولین کسی بود که در سپاه، ساخت سلاح و مهمات در داخل کشور را پیشنهاد کرد. گروهی را برای طراحی و ساخت توپ «۱۲۲ م م» به اراک اعزام کرد. این کار با همیاری کارخانه ماشین‌سازی اراک انجام شد. بعدها کاتیوشای ۱۲۲ م.م. به دستور شفیع‌زاده نمونه‌سازی شد. یکی از هم‌زمانش درباره شفیع‌زاده اینگونه می‌گوید:

مرداد سال ۱۳۶۴ بود... آن موقع حقوقها کمپوتری شده بود. حقوق شفیع‌زاده آن موقع





در عملیات کربلا ۷ عراق با تعداد زیادی تانک به منطقه جنوبی کانال ماهی آمده بود. شفیع زاده یگان های توپخانه را به حالتی آرایش داد که هماهنگ با هم در یک زمان شلیک کنند و در هربار حدود هزار گلوله در یک منطقه فرود آید. به همین ترتیب چند پاتک سنگین عراق در همان جا مهار شد. سردار شهید شوشتری درباره نحوه شهادت شفیع زاده می گوید: روز ششم اردیبهشت ماه ۱۳۶۶ در طی عملیات کربلای ۱۰ در منطقه غرب شفیع زاده می خواست به پیش برادر محتاج، فرمانده قرارگاه برود. منطقه ناآرام بود و گلوله های توپ از هر طرف به زمین می خورد و شفیع زاده مستقیم به جلو می رفت. در نزدیکی قرارگاه شهید داوودآبادی، یک دو راهی ایجاد شده بود. یک راه به سوی قرارگاه و یک راه به سمت خطوط پدافندی می رفت. دشمن آنجا را شناسایی کرده بود و از ارتفاعات آسوس، گوجار و شیخ محمد، به آنجا دید داشت و آتش سنگینی را در

یگان ها هدیه ای تهیه شود. مسئول تدارکات یک دستگاه تلویزیون به شفیع زاده داد. او نپذیرفت و تلویزیون را از پشت ماشین برداشت و زمین گذاشت. مسئول تدارکات تلویزیون را پشت ماشین گذاشت. این کار چند بار تکرار شد و عاقبت نظر شفیع زاده غالب آمد. او گفت:

«می دانید، ناخالص بودن عمل، نقطه شروعی دارد. من نخواستم این عمل نقطه شروعی در زندگی من باشد، می خواهم ذره ای ناخالصی در عملم نباشد.»

روزی از پالایشگاه تبریز از شفیع زاده خواسته شد تا پدافند آنجا را بررسی نماید چرا که تا آن زمان، پالایشگاه تبریز بارها توسط دشمن هدف قرار گرفته بود. شفیع زاده گفت: «در صورتی به آنجا می آید که به کسی نگویند او دارای چه سمتی است.» و خواست او را یک بسیجی خطاب کنند. به طور ناشناس نقاط مختلف پالایشگاه را بازدید کرد و طی جلسه ای با مسئول پدافند نقاط ضعف کار را مشخص کرد. مدتی پس از اجرای طرح دو فروند از هواپیماهای دشمن توسط پدافند پالایشگاه سرنگون شدند. به غیر از دو نفر

من به جبهه نبرد حق علیه باطل آمده ام تا جان خود را بفروشم. امیدوارم خریدار جان من تو باشی. به حق محمد و آتش مرا زنده به شهر و دیارمان برنگردان... دلم می خواهد که در آخرین لحظه های زندگی ام، بدنم و جسمم آغشته به خون در راه تو باشد، نه راه دیگر.

- در این باره می گوید:

گلوله توپ خورده بود به برف پاکن ماشین، تنش قطعه قطعه شده بود. تکه های بدن شفیع زاده را جمع کردم ... سقف ماشین حدود بیست متر آن طرف تر افتاده بود. گریه و ناله می کردم. زار می زدم، خدایا هر که را دوست داری او را بیشتر مورد محبت خود قرار می دهی.

شفیع زاده درباره انگیزه آمدنش به جبهه می گفت: من به جبهه نبرد حق علیه باطل آمده ام تا جان خود را بفروشم. امیدوارم خریدار جان من تو باشی. به حق محمد و آتش مرا زنده به شهر و دیارمان برنگردان... دلم می خواهد که در آخرین لحظه های زندگی ام، بدنم و جسمم آغشته به خون در راه تو باشد، نه راه دیگر.

جنازه شهید پس از تشییع در گلزار شهدای تبریز به خاک سپرده شد. پس از شهادت شفیع زاده دوستان بسیار نزدیک او فهمیدند که او فرمانده توپخانه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بوده است، حال آن که تا قبل از آن را یک پاسدار ساده جبهه ها می دانستند. سردار محسن رضائی فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی می گوید: «آذربایجانی ها توپخانه سپاه را درست کردند و در حقیقت شهید شفیع زاده بنیانگذار توپخانه سپاه بود.»

آن حوالی می ریخت. ایستادیم و منتظر ماندیم تا منطقه کمی آرام شود. در همین حال و وضع شفیع زاده رسید. به او گفتم: آتش توپخانه دشمن زیاد است بهتر است کمی صبر کنید. وی گفت: «به آقای عباس محتاج قول داده ام باید بروم. توپچی که از گلوله توپ نمی ترسد.» بعد خندید و گفت: «نباید روحیه خود را باخته و ضعف به دل خود راه دهیم.» تصمیمش را گرفته بود و معلوم بود که هراسی از کشته شدن در راه خدا ندارد. در آن وضعیت او رفت، فقط به این علت که به آقای محتاج قول داده بود. مدتی بعد از دوستان دیگر و برادر محتاج سراغ او را گرفتیم. کسی از او خبری نداشت و آقای محتاج هم فکر می کرد که شفیع زاده برای سرکشی به توپخانه ۲۵ کربلا رفته است. ساعت یک بعد از نصف شب به قرارگاه خبر دادند که یک نفر در اورژانس به هوش آمده و می گوید که برادر شفیع زاده شهید شده است. متأسفانه نرسیده به قرارگاه شهید داوودآبادی، گلوله توپی روی قسمت جلو ماشین دقیقاً زیر پای شفیع زاده اصابت کرده بود. بدن شفیع زاده در اثر اصابت گلوله توپ قطعه قطعه شد. کاظم بختیاری - یکی از همزمانش

هیچکس تا قبل از شهادت شفیع زاده مطلع نشد که چه کسی در این کار دست داشته است.

در عملیات کربلای ۵ نیروهای خودی کاملاً به تجهیزات و نیروی سازمان یافته شفیع زاده متکی بودند. طراحی دقیقی در توپخانه صورت گرفته بود. برای اولین بار نقاط مهمی مانند قرارگاه سپاه دوم عراق و بیش از هشتاد فروند کشتی که مثل قوطی کبریت در اروند رود کنار هم چیده و استتار شده بودند، هدف توپخانه سپاه قرار گرفتند. جبهه ابوالخصیب با توپهای خودی کاملاً شخم زده شد و خط مقدم تا قرارگاه های دشمن هدف توپهای سپاه بود. در طی عملیات کربلای ۵ دشمن قصد داشت به خط لشکر ۱۰ سیدالشهداء حمله کند.

شفیع زاده با هماهنگی توپخانه مواضع دشمن را زیر آتش شدید گرفت به طوری که در ظرف مدت کوتاهی بیشتر افراد دشمن کشته و مجروح شدند. پس از خاتمه عملیات، شفیع زاده به اتفاق یک موتور سوار به خط مقدم جبهه رفت تا از نزدیک منطقه را شناسایی کند. در جریان شناسایی تیری به دستش اصابت کرد.

فرماندهی سپاه پاسداران در سال‌های دفاع مقدس از جمله کارهای بزرگی است که می‌تواند حرف‌های زیادی برای بازگویی خاطرات خود داشته باشد. آن روزها که یکسری از جوانان کشور اسلامی ایران دست به دست هم دادند و به هر شکلی که می‌شد از مرزهای میهن خود دفاع کردند. محسن رضایی که خود یکی از این جوان‌ها بود توانست این نسل از سپاه را فرماندهی و راهنمایی کند.

درآمد



رویکرد سپاه پاسداران در تشکیل توپخانه و نقش شهید شفیع زاده در گفت و شنود شاهد یاران با دکتر محسن رضایی

شفیع زاده خیلی زود در خشید



یا اینکه نیروهای عراقی از بصره فاصله می‌گرفتند چند کیلومتر که دور می‌شدند دیگر توپخانه‌های ما بر سر آنها اجرای آتش می‌کرد و تا می‌رسیدند به خط فاو که با ما بجنگند در حقیقت حدود ۱۰۰ کیلومتر عقبه دشمن زیر آتش توپخانه سپاه بود و دیگر اینکه نیروی عراقی که به خط می‌رسید روحیه جنگیدن را نداشت یعنی به هر سرعتی هم که این می‌رفت با آن ترافیکی در جاده‌ها بود که معمولاً سرعت به ۳۰ یا ۴۰ می‌رسید بعد این دو سه ساعت زیر آتش توپخانه‌های سپاه بود. دلایل هم این بود که عقبه دشمن عمود بر خطش نبود. عقبه دشمن در کناره ارونه بود که ما هم این طرف ارونه رود بودیم یعنی یک طرف ارونه دست ما بود ما از آبادان می‌رفتیم به جویبه همیشه دشمن از بصره می‌آمد فساو و جاده‌هایمان کنار هم بود ما توپخانه‌هایمان را داخل نخلها قايم کرده بودیم پنهان کرده بودیم و دشمن متوجه نبود که زیر هر نخلی یک تویی مستقر شده است. آن زمانی متوجه شد که می‌دید موقعی که از بصره خارج می‌شود به طرف فاو مورد آتش توپخانه سپاه قرار می‌گرفت.

این توپخانه را شهید شفیع زاده بنیانگذاری کرد و نقش خیلی مؤثری داشت و سپاه با دستیابی به توپخانه یک وضع جدیدی پیدا کرد. خیلی برادر زحمت‌کشی بود مرتب می‌دید، مرتب در فعالیت بود و مرتب شهید شفیع زاده محاسبه‌اش را طرح تیرش را می‌آورد میدان آتش را درست می‌کرد کالک آتش را طراحی می‌کرد توپخانه‌ها را جابجا می‌کرد. در توپخانه‌ها طراحی میکرد توپ جدید می‌آوردند آموزش میدادند سازماندهی می‌کردند. یگان توپخانه درست می‌کردند گروه توپخانه درست میکرد خیلی برادر پرتلاشی بود و خیلی زحمت می‌کشید و الحمدلله امروز از ثمره فعالیت او برادرانشان در سپاه توپخانه قوی برای جمهوری اسلامی درست کردند.

سال اول جنگ، سال تنهایی ملت ایران بود. از طرف

داشت مثلاً در مهندسی یزد و اصفهان جلو بودند، آذربایجان در توپخانه یعنی توپخانه سپاه را به تعبیری آذربایجانی‌ها درست کردند و نقش مؤثر توپخانه را شهید شفیع زاده به عهده داشتند.

شهید بزرگوار شفیع زاده در حقیقت از مؤثرترین بنیانگذاران توپخانه سپاه بودند خیلی برای دنیا این امر مهم بود که آیا سپاه به توپخانه دست پیدا کرده یا نه چون تا زمانیکه سپاه با کلاشینکف می‌جنگید دنیا می‌گفتند که اینها چیزی نیستند، به هر حال کلاش یک سلاح انفرادی است صد سال پیش با این سلاح می‌جنگیدند و الان هم اما سپاه مجهز به توپخانه موقعی که شد دنیا خیلی وحشت کردند مخصوصاً در عملیات فاو خوب توپخانه سپاه نقش خودش را ایفا کرد. از بصره که دشمن حرکت کرده بود برود فاو با ما بجنگد، یعنی ۱۲۰ کیلومتر طی مسافت می‌کرد. از بصره به فاو می‌رفت اما همین که ماشین‌های عراقی

اولین عملیات بزرگمان شکستن حصر آبادان بود که دو هفته بعد از اینکه من فرمانده سپاه شدم شروع شد. در آن عملیات یکی از مشکلات جدی ما کمبود فرمانده بود. ما رزمنده زیاد داشتیم و داوطلب زیاد داشتیم اما فرمانده کم داشتیم. لذا به تعداد هر فرماندهی که پیدا می‌کردیم یک سازمانی درست می‌کردیم. اگر یک نفری را پیدا می‌کردیم در حد فرمانده گردان بلافاصله یک گردان تشکیل می‌دادیم.

ابتدا در مورد نحوه آشنایی و نقش شهید شفیع زاده در مورد راهاندازی توپخانه توضیحاتی را بفرمایید. از همان زمانی که اینجانب فرمانده سپاه شدم یکی از مسایلی که در جنگ دنبال می‌کردم یافتن چهره‌های گمنام و با استعداد و پرورش شخصیت‌های بزرگ از بین آنان بود. در هر عملیات من همیشه دنبال دو مطلب بودم یکی اینکه دشمن را شکست بدهیم و یک پیروزی ظاهری بدست بیاوریم و یکی اینکه چهره‌های گمنام و فرماندهان لایق این کشور را پیدا کنیم و بشناسیم. آن موقع که من فرمانده سپاه شده بودم هنوز حصر آبادان شکسته نشده بود و اولین عملیات بزرگمان شکستن حصر آبادان بود که دو هفته بعد از اینکه من فرمانده سپاه شدم عملیات شروع شد. در آن عملیات یکی از مشکلات جدی ما کمبود فرمانده بود. ما رزمنده زیاد داشتیم و داوطلب زیاد داشتیم اما فرمانده کم داشتیم. لذا به تعداد هر فرماندهی که پیدا می‌کردیم یک سازمانی درست می‌کردیم. اگر یک نفری را پیدا می‌کردیم در حد فرمانده گردان بلافاصله یک گردان تشکیل می‌دادیم. اگر یک شخصیتی پیدا می‌کردیم در حد یک تیپ به کمک او یک تیپ درست می‌کردیم. اگر کسی را می‌یافتیم که واقعا در حد یک لشکر بود به کمک آن یک لشکر تشکیل می‌دادیم. لذا من در کنار عملیات‌ها و زمین‌هایی را که آزاد می‌کنیم و فتوحاتی را که بدست می‌آوردیم به دنبال یک فتح بزرگی هم بودم و آن شخصیت‌های گمنامی بود که در بین این بسیجی‌ها و پاسداران ناشناخته بودند.

هر استانی معمولاً یک خاصیتی در جنگ از خود نشان دادند مثلاً بعضی از استانهای ما در مهندسی فوق‌العاده کمک کردند مثل (یزد - اصفهان) مهندسی رزمی این استانها فوق‌العاده بود. پیاده که همه استانها بودند در بعد پیاده همه استانها نیرو و نقشی داشتند اما در چیزهای تخصصی هر استانی یک نقشی



شد گلوله های متوسط و سبک بود. لذا عراقی ها دو سه سال عادت کرده بودند آتش سنگین از سمت ما نبینند.

در عملیات فاو ما یک بارش توپخانه بر سر دشمن داشتیم. با برادرمان شفیع زاده صحبت کردیم و با خود ایشان به خرمشهر و آبادان و ... رفتیم. به او گفتیم آقای شفیع زاده ما به اندازه لشکرهای پیاده از تو در این نبرد نقش آفرینی می‌خواهیم. یعنی توپخانه می‌تواند به اندازه همه لشکرهای پیاده سپاه اثرگذار باشد.

بعد برایش توضیح دادم. گفتم ما از شما می‌خواهیم همین که عراقی ها از ۵ کیلومتری جنوب بصره راه می‌افتند باید این غرش توپ های شما بالای سر عراقی ها باشد تا ۱۲۰ کیلومتر که اینها می‌روند به فاو می‌رسند، باید توپخانه ات مرتب کار کند و وقتی که اینها می‌خواهند برسند به فاو و به بچه ها پاتک بکنند دیگر نای نداشته باشند. اما مسئله مهم غافلگیری بود. این همه توپ باید جاسازی بشود، زیر سازی بشود و دشمن نفهمد.

غوغایی بود، واقعا در عملیات فاو یک غوغایی شد که این همه توپ آمد زیر نخل ها استتار شد، جاسازی شد، زیر سازی شد و دشمن متوجه نشد و وقتی جنگ شروع شد و ما به فاو حمله کردیم و قریب به ۶۰ هزار نفر رزمنده در طی دو سه شب از رودخانه اروند عبور کردند و رفتند آن طرف. دشمن سراسیمه از بصره به سمت جنوب یعنی فاو که آمد حمله بکند، این غرش توپ ها زیر نخل ها بودند که سازمان رزم ارتش عراق را از هم پاشید. من فکر نمی‌کنم در هیچ کجای جنگ، جز فاو افسران عالی رتبه ارتش عراق زیر آتش رفته باشند. هیچ کجای جنگ را شما سراغ ندارید. فقط یک جا بود که ارتشبد های عراق زیر آتش ایران قرار گرفتند، آنجا فاو بود و آن ابتکار آقای شفیع زاده بود و این زحمت طاقت فرسای رزمندگان ما در توپخانه.

عملیات دیگر کربلای ۵ بود. جلوگیری از رخنه ای بود که در روز ششم و هفتم عملیات در کانال ماهی به وجود آمد. ارتش عراق آمد از بین کانال ماهیگری و کنار زوجی در شملچه. رفتیم خطوط خودمان را

خواست. خیلی زود این جوان های علاقه مند حزب الهی توانستند توپخانه را یاد بگیرند و مسلط بشوند به توپخانه. اولین نقطه تخصصی که ما در جنگ منظور سپاه، بعد از آرپی جی و تیربار و کلاشینکف و بعضی از سلاح های سبک به آن دسترسی پیدا کردیم توپخانه بود. بعد از توپخانه ما به زرهی روی آوردیم. زرهی به یک فاصله بیشتری از توپخانه در سپاه راه افتاد. علت این سرعت عمل در توپخانه وجود این تیم از دوستان بود که در راس آنها آقای شفیع زاده بود و آقای مقدم.

اینها دورهم جمع شدند توپخانه سپاه را ایجاد کردند. این توپخانه دوکار می‌کرد. یکی این که علیه توپخانه دشمن عمل می‌کرد. ضد آتشباری بود یعنی در یک نقطه ای رزمندگان ما می‌گفتند که آتش دشمن سنگین است، ما به آقای شفیع زاده می‌گفتیم که توپخانه را روانه کن به سمت توپخانه دشمن که دارد خط رزمندگان را می‌کوبد و اذیت می‌کند.

این توپها به صدا در می‌آمد و توپخانه های دشمن را خنثی می‌کرد. این یکی از خاصیت های توپخانه بود که بسیار هم مهم بود. مسئله دوم این بود که بعضی وقت ها برای پیشروی نیاز به آتش داشتیم و با آتش کلاشینکف و تیربار و آرپی جی خط دشمن، جبهه دشمن، استحکامات دشمن و تجمع دشمن را نمی‌توانستیم بکوبیم. اینجا توپخانه به کمک می‌آمد. در بیت المقدس توپخانه سپاه راه افتاد و روز به روز قیضه های سپاه اضافه می‌شد. بعد در هر لشکری گردان های لشکرها راه افتادند. بعد گردان های توپخانه لشکر راه افتاد.

طوری شد که وقتی برادر بزرگوارمان شفیع زاده شهید شد سپاه قریب به هشتصد قبضه توپ در اختیار داشت. یک توپخانه خیلی قدرتمند درست شد. من دو تا از این عملیات های توپخانه را عرض می‌کنم که شما ببینید که چقدر نقش ایشان در جنگ موثر بود. یکی عملیات فاو بود. در عملیات فاو دو سه تا تدبیر به کار گرفته شد. یکی از این تدبیرها توپخانه بود. چون چند سال بود که ما با عراقی ها می‌جنگیدیم ولی از ایران آتش نداشتیم. در بدر در خیبر حد اکثر گلوله ای که به سمت عراقی ها از سمت ایران شلیک

دیگر سال امتحان هم بود. خیلی از کسانی که وقتی جنگ شروع شد ادعا داشتند، ادعاهای بزرگ در روزنامه ها می‌نوشتند حتی صداوسیما هم پخش می‌کرد؛ چون یک بخششان مسئولین کشور بودند. حرف های خیلی عجیب و غریبی به ملت ایران می‌زدند. اما هیچ پیشرفتی نبود. کشور اشغال شده بود و ادعا ها هم چیزی غیر از حرف نبود. مایه ای ته این حرفها نبود. بعدا ملت دید از سوی کسانی که هیچ نام و نشانی نداشتند حوادث بزرگ رقم خورد...

آقای شفیع زاده خودش را بدهکار می‌دانست؛ اما طلبکار نمی‌دانست و خیلی عجیب است ما در زندگیمان مشاهده می‌کنیم هستند آدمهایی که ممکن است زحمت هم کشیده باشند اما خیلی طلبکار باشند. ولی آقای شفیع زاده این انسان ساخته شده الهی و این انسان فداکار و پرکار با کمترین ادعا رزمش را می‌کرد و تا مدت ها کسی شفیع زاده را حتی در کوچه و خیابان های تبریز نمی‌شناخت. تا زمان شهادتش کسی نمی‌دانست. حتی فامیل هایش هم نمی‌دانستند که این آقای شفیع زاده مسئول توپخانه یک جنگ ظالمانه ای است که یک تنه در مقابل این همه توپ های مدرن ایستاده و دارد می‌جنگد. نمی‌شناختنش. دنبال رسم و نان و نام نبود. بزرگی خودش را در گمنامی می‌یافت. خیلی زود این امتحانات به پایان رسید و زمینه فراهم شد که حالا این جوان های گمنام بیابند امتحان خودشان را پس بدهند.

در عملیات فتح المبین ما نیاز پیدا کردیم که آتش های سپاه یک مرکز هماهنگی داشته باشد. یکی حکمی برای آقای مقدم صادر شد تحت عنوانی که شما بروید مرکز هماهنگی آتش ها را درست بکنید. نفر دوم شفیع زاده بود، خیلی زود آقای شفیع زاده درخشید و با ابتکاراتی که از خودش نشان داد باعث شد که همین تیم بعد از فتح المبین و بیت المقدس حکم بگیرند توپخانه سپاه را راه اندازی کنند.

حدود ۱۷۰ تا ۱۸۰ قبضه توپ در فتح المبین از دشمن گرفتیم. آنها را در اختیار این تیم گذاشتیم.

۶۰۰ موشک همزمان با همدیگر در این مساحت روی سر دشمن فرو می‌ریخت و با تکرار اینها یک انبوه آتش بر سر دشمن باریدن گرفت و آن رخنه ای که در جبهه ماهشهر بود عقب زده شد و رزمندگان ما توانستند خودشان را تا شب نگه دارند و شب هم خط را ترمیم کردند.

توپخانه مسئله ساده ای نبود. یک سری جوان های دانش آموز یا دانشجو باید می‌آمدند یک سلاح بسیار تخصصی را به اسم توپخانه یاد می‌گرفتند و این را به کار می‌انداختند، تعمیر و نگهداری می‌کردند...

محاسبات ریاضی که برای استقرار توپخانه یا جهت گیری مسیر توپخانه انجام می‌شد یک محاسبات خیلی دقیق و تجارب خیلی وسیعی می

پیام برادر محسن رضایی

به مناسبت شهادت سردار حسن شفیع زاده

بسم الله الرحمن الرحيم
من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه
فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا
تبدیلا

بار دیگر جبهه های نبرد، شاهد عروج پر تاللو
سناره درخشانی است که عاشقانه و شتابان به
دیدار معبود شتافت و تاریخ سازان سنگر نشین
را بسا یادگارهای بزرگ از خلق حماسه ها راها
ساخت و در جوار حق تعالی جای گرفت.

«حسن» که چون کوهی استوار بود، پایدار ماند.
سخن راندن ساده نیست. سیمای او تجلی اراده
و مقاومت، تلاش و پیکارش همواره الهام بخش
رزمندگان بود.

«حسن شفیع زاده» فرمانده توپخانه نیروی زمینی
سپاه پاسداران، به شهادت رسید. عزیزی که ثمره
سخت کوشیهای او در جبهه ها، همواره مشهود
بود، با تقویت آتش سنگین، پیکارگران جبهه
نور که صف دشمنان را از هم می گسست و
رویای خام قادیسیه را به کابوسی وحشتناک بدل
می ساخت.

اوج قدرت آتش توپخانه را جهانیان در نبردهای
والفجر ۸ و کربلاهای ۵ و ۸ به چشم دیدند و
زبان به اعتراف آن گشودند. آنجا که شهید عزیز،
و همزمانش با آتش سهمگین، لشکریان دشمن
را مضمحل و ضایعات جبران ناپذیر را بر خصم
زبون وارد نمودند.

او که از نخستین روزهای آغاز جنگ تحمیلی
برای یاری رساندن به رزمندگان اسلام، به جبهه
ها شتافت، تمام هم و توان خود را در این مسیر
بکار بست و سرانجام نیز در عملیات پیروز مند
کربلای ۱۰ به مطلوب خویش رسید و به ملاء
اعلا پیوست.

بر ماست که امانت سنگین پاسداری از مکتب
رسول الله را که او بر دوش می کشید، همواره
با توانی افزونتر بر دوش کشیم و با حضور مداوم
در میدانهای رزم، تداوم بخش نبرد بی امان او
باشیم و تا نابودی دشمنان و اعتلای کلمه الله از
پای ننشینیم.

افتخار بر خاندان معظم شهید «حسن شفیع
زاده» و مردم دلاور و غیور آذربایجان، که چنین
فرزندان گراندگری را به اسلام و مکتب حسینی
تقدیم داشتند و به حق که صفحات گلگون تاریخ
جنگ هیچ گاه نام «شفیع زاده» و زحمات و
تلاشهای او را از یاد نبرده و بر سینه خود ثبت و
ضبط خواهد کرد.

اینجانب شهادت این فرزند شجاع را به پیشگاه
حضرت ولی عصر (عج) و اهالی مسلمان و
قهرمان پرور آذربایجان و خانواده محترم این
شهید تبریک و تسلیت عرض نموده و عظمت
و رحمت و غفران الهی برای شهیدان خصوصاً
شهید عزیزمان و صبر و استقامت برای بازماندگان
محترم را مسئلت می نمایم. فرمانده کل سپاه
پاسداران انقلاب اسلامی

وقتی که واقعاً خبر شهادت
ایشان را به من دادند من
احساس کردم یک کمک بزرگی
را از دست دادیم و احساس
می کردم ممکن است جای ایشان
را نتوانیم جبران کنیم

توپ را مستقر کنیم در یک زمین مناسب عملیات
بکنند چه کار باید بکنند چه کار نباید کرد که ایشان با
همان پیگیری و فعالیت فوق العاده توانست این مسئله
را حل بکند و ما از این مشکل بسیار بزرگ نجات
پیدا کردیم و وقتی که من فهمیدم این مشکل ما حل
شده و توپخانه های ما میتوانند به صدا دربیاید. فردای
عملیات از صمیم دل من خوشحال شدم و این قابلیت
همیشه در ذهن من از ایشان بوده است.

**نحوه شهادتشان در عملیات کربلای ۱۰ چگونه
بوده است؟**

من دقیقاً خاطرم نیست که صحنه شهادتشان چگونه
بود ولی وقتی که واقعاً خبر شهادت ایشان را به من
دادند من احساس کردم یک کمک بزرگی را از دست
دادیم و احساس می کردم ممکن است جای ایشان را
نتوانیم جبران کنیم تا مدتها من متأثر بودم از فقدان
این برادر عزیزمان و امیدوار هستیم که برادرانی که
الان هستند و بعد از ایشان هم الحمدا... خیلی خوب
توانستند توپخانه را اداره نمایند توپخانه سپاه را این
سرمایه بزرگ را هر چه بهتر توسعه بدهند و تقویت
بکنند.

آذربایجانی ها هم در عملیات پیاده و هم در عملیات
توپخانه نقش خوبی را ارائه کردند، خدمت بزرگی
را انجام دادند. توپخانه را عرض کردم در حقیقت
مردم آذربایجان و رزمندگان آنجا بیشتر شکل دادند
البته الان در توپخانه سپاه از همه استانها هستند از
خراسان، اصفهان هست اما بنیانگذاران توپخانه سپاه
از آذربایجان بودند که نقش موثری داشتند. ■



■ جمعی از فرماندهان توپخانه سپاه به همراه شهید شفیع زاده و علی شمشانی به هنگام بازدید از دانشکده توپخانه سپاه در اصفهان

پیرامون تاثیر گذاري شخصيت‌ها و فرماندهان نظامي در دوران دفاع مقدس، تنها فرماندهان اند که مي‌توانند نظرات صحيحی ارائه نمايند. سردار صفوی از جمله افرادی است که به دليل موقعيتی که در دوران دفاع مقدس داشتند از اين جایگاه برخوردار است. اطلاعات دقيق و خاطرات زیبایی که وی از شهيد شفيع زاده به همراه خود دارد به زیبایی اين گفتگو جذابيت دو چندان داده است.

خدمات و تاثيرات شهيد حسن شفيع زاده در روند جنگ تحمیلی؛ در گفت و شنود شاهد ياران با سردار سرلشکر دکتر رحيم صفوی

شفيع زاده يك فرمانده نابغه بود



فداكاريها و ايتارگريها و شجاعت‌های مردم آذربايجان است که نقش و دين خودشان را به اسلام و ايران در طول تاريخ توانستند به اثبات برسانند.

يکي از آن چهره های فراموش نشدنی که تجلی ايمان، اراده و شجاعت مردم آذربايجان را نشان می‌دهد سردار پر افتخار اسلام حسن شفيع زاده است که در کنار سردارانی همچون مهدي باکری، حميد باکری، علی تجلايي، مرتضی ياغچيان و ديگر سرداران قهرمان آذربايجان همچون ستاره‌هایی پر نور در آسمان ايران می‌درخشند.

راجع به سرلشکر حسن شفيع زاده در سه بعد عملکرد او ، فرماندهی و مديريت او ، اخلاق و خصوصيات رفتاری او می‌توان صحبت کرد .

در بعد عملکرد، اين بزرگوار که در سال ۱۳۳۶ به دنيا آمد و سال ۶۶ به شهادت رسيد، در اين عمر کوتاه سی ساله و پر ثمر، خدمات بزرگی را از قبل از پیروزی انقلاب اسلامی با دو سال خدمت وظيفه ای که خداوند در مسير ايشان قرار داده بود. از سال ۵۵ تا ۵۷ آموزشهای نظامی را بسيار خوب فرا گرفت. انضباط نظامی، نظامی گری، قواعد رزم، قواعد ارتش و قواعد جنگ را به خوبی یاد گرفت. با شروع پیروزی انقلاب به سپاه پاسداران پیوست و شايد در اولين مسئوليتهاي ايشان در محافظت از آيت اله شهيد مدنی گرفته تا بعد که ايشان به همراه شهيد باکری در اروميه مسئوليت عمليات را عهده دار شد هم در سرکوبی ضد انقلاب منطقه آذربايجان غربی و هم در فتنه و شورش خلق مسلمان که در تبريز انجام شد به اتفاق پاسداران و بسیجیان و مردم قهرمان تبريز در از بين بردن اين شورش و فتنه نقش بزرگی ایفا کردند. همچنين در پاکسازی آشنويه و شهرهایی که ضد انقلاب در آذربايجان غربی گرفته بود. با شروع جنگ تحمیلی ايشان به همراه شهيد مهدي باکری و بيش از ۲۰ نفر از پاسداران به خوزستان و اهواز و به محل گلف يا پایگاه منتظران شهادت که بعداً قرارگاه کربلا شد پيش خود من آمدند. من آن زمان فرمانده عمليات جنوب بودم. هم آقای مهدي باکری و هم شهيد شفيع زاده

گفتند ساواکی ها داخل بیمارستان ريختند. ما را از آنجا به زیر زمین و سردخانه بردند. با یک موتور سیکلت ما را فراری دادند و به منزل آقای مهندس آيت اللهی آوردند که در آن زمان رئيس کارخانه سيمان صوفيان بود که بعداً وزير معادن شد. خانم آقای آيت اللهی پزشک بود. هر کاری کرد نتوانست مرا درمان کند. گفت من پزشک عمومی هستم، می‌توانم پانسمان کنم ولی تير را نمی‌توانم در بياورم. به هر حال ما یک هفته در تبريز بوديم و ساواکی‌ها شروع به دستگيري همه مجروحين و حتی خانواده های آنها کردند . بعد از یک هفته هم به تهران رفتيم .

در پیروزی انقلاب اسلامی، ۲۹ بهمن ۵۶ و در مبارزات مقابله با ضد انقلاب در منطقه شمالغرب و بعد هم در جنگ هشت ساله مردم منطقه آذربايجان از جمله استان اردبيل، استان آذربايجانشرقی ، استان آذربايجانغربی فداكاريهای بزرگ و رشادتهای بزرگی کردند.

پس از انقلاب هم در ايجاد امنيت پايدار و استقلال ايران از قوای متجاوز عرقلی، شجاعان، بسیجیان، پاسداران، ارتشيان منطقه آذربايجان، عشایر غيور منطقه آذربايجان یک نقش محوری ایفا کردند و در حقيقت استقلال ايران مديون

يکي از آن چهره های فراموش نشدنی که تجلی ايمان، اراده و شجاعت مردم آذربايجان را نشان می‌دهد سردار پر افتخار اسلام حسن شفيع زاده است که در کنار سردارانی همچون مهدي باکری، حميد باکری، علی تجلايي، مرتضی ياغچيان و ديگر سرداران قهرمان آذربايجان همچون ستاره‌هایی پر نور در آسمان ايران می‌درخشند.

قبل از ورود به بحث، شما خاطراتی از حضور در تبريز پيش از پیروزی انقلاب اسلامی دارید، در مورد آن صحبت بفرمایید.

مردم مومن، قهرمان و خردمند منطقه آذربايجان در طول تاريخ ايران نقش بزرگی را در استقلال و عظمت ايران و مبارزه عليه بيگانگان و متجاوزان به سرزمين مقدس و سرزمين الهی ايران داشتند. مردم قهرمان اين منطقه چه در جنگ با عثمانیهايی که حدود نوزده مرتبه تا تبريز پيشروی کردند و در اثر مبارزه و مقاومت مردم آذربايجان به بيرون از مرزهای ايران رانده شدند، چه در مبارزه با قوای روس که از زمان تزارها تا حتی بعد از جنگ جهانی اول و دوم مردم آذربايجان و جوانان قهرمان آذربايجان با مبارزات خودشان بيش از ۵ بار که قوای روس، تبريز را و حتی تا به تهران رسيدند یک مبارزات قهرمانانه و مجاهدانه‌ای از سرداران پر افتخار، قيام شيخ محمد خيابانی، سرداران بزرگی همچون ستارخان و باقرخان که در عظمت و استقلال ايران نقش بزرگی ایفا کردند.

آن روزها من در قم بودم. می‌دیدم مردم را جلوی چشمم می‌کشتند. عملاً از کمر به بالا شلیک می‌کردند. اعلام شده بود مراسم چهلم شهدای قم در تبريز برگزار می‌شود با عده‌ای از دوستانمان که فارغ التحصيل شده بوديم برای کمک به تبريز رفتيم. با عده ای از دوستان به آنجا برای تظاهرات و برای درگیری با حزب رستاخيز آمديم. در حقيقت ما برای مبارزه عليه رژیم شاه و برای ۲۹ بهمن به تبريز آمده بوديم. در درگیری با ساواک مجروح شدم. آن محلی که ما تير خورديم چهارراه منصور بود. ما در پیکان سوار بوديم و آن ماشینی که جلوی ما پيچيد و ما را به رگبار بست، ساواکی‌ها بودند. تير از در ماشين به داخل آمد و به پای چپ من خورد و گير کرد و از پايم درنيامد و خون فواره زد، ما هم هيچي نداشتيم. به بیمارستان پهلوی که کنار دانشگاه تبريز بود و الان به نام امام است آمديم. ما را با عده ای ديگر از مجروحين برای عمل جراحی آورده بودند. یکدفعه دوستان ما که اترن و سال ششم پزشکی بودند



دیده بانی که بعضاً ۳۰ متر یا بیشتر بود که تمام دو جاده اصلی عراقی ها را که از بصره به سمت فاو می آمدند یعنی جاده الحجار و جاده استراتژیک را آتش دیده بانی شده شاید بیش از ۵۰۰، ۶۰۰ قبضه توپخانه را در امتداد این جاده بدون اینکه عراقی ها متوجه بشوند ساماندهی کرد و وقتی که عراقیها می خواستند از بصره به سمت فاو هجوم بیاورند که عمدتاً هم سوار اتوبوس و کامیون ها می شدند در طول این ۸۰ کیلومتر با آتش دیده بانی شده پر حجم همین طوری که آتش توپخانه روی کامیونها و اتوبوسهای عراقی ها خورده می شد و قسمتی از سازمان آنها منهدم می شد به فاو که می رسیدند جلوی منطقه نبرد فاو را به شکل نعل اسبی درست شده بود داخل نعل اسبی می آمدند. نیروهای خط مقدم ما که لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب، لشکر ۴۴ قمر بنی هاشم، لشکر امام حسین و لشکر عاشورا بودند، اینها را محاصره می کردند.

پس در عملیات والفجر ۸ یکی از عوامل اصلی پیروزی فاو فرماندهی توپخانه نیروی زمینی سپاه، سردار شفیع زاده بود. آن زمان من فرمانده نیروی زمینی سپاه بودم. شفیع زاده واقعا با زوری قدرتمند و توپخانه سپاه پاسداران با زوری قدرتمند عملیات و فرمانده کل سپاه در سرکوب دشمنان بعضی کافر عراق بود. اگرچه بیش از ۱۰، ۱۵ گردان های توپخانه هم از ارتش به ما مأمور شده بود ولی آنها هم زیر نظر سردار شفیع زاده یعنی آنها هم در کنترل عملیاتی بودند. همچنین در کربلای ۵، که واقعا یک منطقه بسیار کوچک بود و حجم آتش ما و حجم آتش دشمن بسیار زیاد بود، واقعا شکستن خط و عبور از منطقه کانال پرورش ماهی و عبور نیروهای ما و جنگ ۲۰ روزه شلمچه جنگ سختی بود. متر به متر زمین آتش ریخته می شد.

در آنجا لشگرهای عراقی که با فرماندهی عدنان خیرالله که وزیر دفاع عراق و جانشین صدام بود هجوم آوردند. یک شب من و سردار محسن رضایی در قرارگاه نگران بودیم که با این هجوم خط شکسته بشود. سردار شفیع زاده به قرارگاه آمد. قرارگاه ما هم مثلاً با خط مقدم یعنی شلمچه شاید ۱۵ کیلومتر فاصله داشت. دید ما ناراحتیم، گفت: مسئله چیه؟ گفتیم: عراقیها می خواهند امشب خط را بشکنند و دارند چند لشکر قوی میاورند. ایشان گفت: هیچ نگران نباشید. به اتاق فرماندهی توپخانه برگشت، در آنجا ایشان و سردار زهدی بودند. ظرف ۱۵ دقیقه تمام آتشیهای

نیروهای خودتان آموزش می دهیم. در سال ۶۱ این سه بزرگوار: سردار شهید حسن طهرانی مقدم، سردار شهید حسن شفیع زاده و سردار یعقوب زهدی به شکل مدبرانه و بسیار خوبی توانستند فرماندهان تیپ ها را قانع بکنند هر تعداد توپی که دارید در خود تیپ هایمان ما آنها را سازمان می دهیم، آموزش می دهیم و برای شما از ارتش مهمات تأمین می کنیم.

در حقیقت در عملیات بیت المقدس برای اولین بار توپخانه نیروی زمینی سپاه تشکیل شد و با قدرت وارد عملیات شد و در پیروزی بزرگ خرمشهر نقش آفرینی کرد.

در عملیات های بعدی مثل عملیات رمضان، عملیات والفجر ۴، عملیات های خیبر و بدر سردار شفیع زاده و توپخانه سپاه پاسداران درخشیدند. البته ما ضعف هایی در عملیات خیبر و بدر داشتیم از نظر اینکه در فاصله مان ۳۰ تا ۳۵ کیلومتر آب گرفتگی بود و توپخانه نمی توانست نیروهای ما را بیش از ۱۵ لشکر و تیپ پشتیبانی بکند که ضعف های ما به خاطر وضعیت جغرافیایی منطقه چون آب گرفتگی و هورالهوریزه و هورالعظیم بود. ولی تجربه خیبر و بدر را سردار بزرگوار اسلام شفیع زاده با اوج خلاقیت، فرماندهی و ابتکار و در حقیقت انتقامی که عراقی ها در عملیات والفجر مقدماتی و والفجر یک که با آتش توپخانه و در عملیات خیبر که در گوشه ای از طلائیة نیروهای ما را با آتش توپخانه منهدم کردند آن انتقام را سردار شفیع زاده در عملیات والفجر ۸، فتح فاو و عملیات کربلای ۵ که اوج خلاقیت و ابتکار بود گرفت. به این صورت که در طول جنگ هشت ساله عملیات والفجر ۸ (فتح فاو) و کربلای ۵ (فتح شلمچه) سرنوشت جنگ را تعیین کرد. یعنی پیروزی های جنگ در فتح فاو در بهمن سال ۶۴ و اسفند سال ۶۵ (کربلای ۵) که منجر به قطعنامه ۵۹۸ که تا اندازه زیادی امتیازات لازم را به ایران داده بودند. اوج خلاقیت و ابتکار ایشان به این صورت بود که من به اتفاق شفیع زاده می رفتیم یک جاده ای را به موازات جاده ارونند کنار یعنی از آبادان تا انتهای جزیره که حدوداً ۸۰ کیلومتر می شد یک جاده ای با ابتکار ایشان احداث شد؛ عراقی ها تصور نمی کردند که در طول این جاده توپخانه مستقر خواهد شد ولی ایشان تقریباً از رویروی آبادان تا انتهای جزیره فاو توپخانه را طوری مستقر کرد و دکل های

به من گفتند ما را به یک جبهه سخت بفرستید. آنها دو قبضه خمپاره ۱۲۰ داشتند و بیست و چند نفر پاسدار، شاید هم چند نفر بسیجی بودند ولی عمدتاً پاسداران بودند. آن زمان آبادان در محاصره بود. من ایشان را به ماهشهر فرستادم که از طریق لنج از بندر ماهشهر در رودخانه بهمن شیر، به آبادان بروند. ولی ناخدای آن لنج گفت که این لنج پر از کیسه آرد است اگر شما این کیسه های آرد را خالی بکنید من شما را می برم و این بزرگواران کارگری کردند و تمام کیسه های آرد را با عشق به نجات آبادان و فرمان امام برای شکستن حصر آبادان خالی کردند. اینها دو روز کار کردند تا آن ناخدای لنج اینها را به آبادان برد و در آنجا یکی از اینها دیده بان و دیگری مسئول خمپاره انداز شد. آن موقع سپاه خمپاره ۱۲۰ نداشت و در این ایستگاه هفت خمپاره ۱۲۰ متری با خرج موشکی حدود ۱۰ کیلومتر برد داشت. منتها مشکل این بود که سهمیه مهمات سه تا خمپاره در روز بود که اینها با همکاری آقای مرتضی قربانی، آقای جعفر اسدی که فرمانده ایستگاه هفت و دوازده آبادان بودند با ارتش می رفتند و در بعضی جاها تک شبانه میکردند که بتوانند خمپاره گیر بیاورند. اما در شکستن حصر آبادان ایشان و شهید مهدی باکری، شهید احمد کاظمی، شهید حسین خرازی در ۵ مهرماه سال ۶۰ اولین طعم پیروزی را این بزرگواران درک کردند. در عملیات طریق القدس در هشتم آذرماه سال ۶۰ ما سه تیپ تشکیل داده بودیم. تیپ کربلا، تیپ امام حسین و تیپ عاشورا. باز در آنجا یک نقش بسیار خوبی را شفیع زاده عهده دار شد. بعد از این مسئولیت ستاد تیپ ۲۵ کربلا که فرمانده اش آقای مرتضی قربانی بود، را عهده دار شد و پس از آن در عملیات فتح المبین در کنار سردار اسدی که فرمانده تیپ المهدی بود معاونت تیپ المهدی را در عملیات فتح المبین در فروردین سال ۶۱ عهده دار شد.

توپخانه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در چه زمانی شکل گرفت؟

در عملیات فتح المبین تعداد زیادی توپخانه به دست سپاه افتاد که منشأ و مبدأ تشکیل توپخانه سپاه پاسداران شد. فرمانده و مؤسس توپخانه سردار حسن طهرانی مقدم بود. معاون ایشان سردار حسن شفیع زاده بود و بعد سردار زهدی. چون سپاه تا آن زمان توپخانه نداشت ولی این تعداد زیاد توپخانه ها به شکل مدیریت بسیار خوب این عزیزان راه افتاد و به هر تیبی گفتند ما توپخانه شما را از

در عملیات فتح المبین تعداد زیادی توپخانه به دست سپاه افتاد که منشأ و مبدأ تشکیل توپخانه سپاه پاسداران شد. فرمانده و مؤسس توپخانه سردار حسن طهرانی مقدم بود. معاون ایشان سردار حسن شفیع زاده بود و بعد سردار زهدی. چون سپاه تا آن زمان توپخانه نداشت ولی این تعداد زیاد توپخانه ها به شکل مدیریت بسیار خوب این عزیزان راه افتاد و به هر تیبی گفتند ما توپخانه شما را از نیروهای خودتان آموزش می دهیم.

سردار شهید سرلشکر پاسدار حسن شفیعی زاده قدرت فوق العاده‌ای در ایجاد سازماندهی داشت. هم سازماندهی افراد و هم سازماندهی توپخانه سپاه پاسداران را داشت و آن نبوغ و استعداد خود را وارثاً خود را با فرماندهان تیپ ها و فرماندهان گروههایی که اول آموزشهای ادوات مثل خمپاره ها و مینی کاتیوشاها داشتند.

المؤمنین. ما می دیدیم وقتی داشت نماز می خواند یا وقتی داشت دعا می کرد و اقعاً در حال و هوای بسیار خوبی بود. زیارت عاشورا بسیار خوب می خواند، قرآن بسیار زیبا می خواند، معارف قرآنی و احکام شرعی را هم می دانست و هم عمل می کرد.

سومین خصوصیت ایشان، اخلاق خوش، چهره گشاده و لبخند همیشگی ایشان و ارتباطات وسیعی که با همه نه فقط با فرماندهان بلکه با پاسداران بلکه بسیجیان داشت. ایشان همیشه لباس بسیجی به تن می کرد. خیلی ساده زیست بود، ایشان با اینکه فرمانده توپخانه بود ماشین او یک وانت بود که دو تا قسمت داشت یعنی بعضاً خودش می گفت که در قسمت عقبی اش می خوابید و به عنوان خوابگاه استفاده می کرد و در طول مسیرهایی که از جنوب به شمال غرب می آمد در آنجا می خوابید و در حقیقت دو کابینه بود.

شفیع زاده بین نیروها و بین یگان تبعیض قائل نمی شد و یک نوع عدالتی را ایجاد می کرد. احترام عمیق به بسیجیان، احترام عمیق به روحانیت، احترام به همه پاسداران قائل می شد.

چون ایشان دو سال خدمت کرده بود زبان و ادبیات عزیزان ارتشی را می فهمید و بخوبی می توانست از امکانات ارتش استفاده کند.

احترام به ضوابط و قوانین، ایشان بسیار انسان منضبطی بود و خلاف قوانین و ضوابط سپاه عمل نمی کرد.

آخرین خصوصیت ایشان، شجاعت بود. ایشان در قرارگاه فرمانده توپخانه نمی نشست و در همه عملیات ها خودش به خط مقدم می آمد و شاید بیش از ۵، ۶ بار مجروح و جانباز شد و در سال ۵۸ از ناحیه شکم و سینه ترکش خورد. در سال ۵۹ در آبادان از ناحیه سر ترکش خورد و در سال ۶۲ در عملیات خیبر دست یا سر ایشان مورد اصابت گلوله قرار گرفت و سال ۶۵ در عملیات شلمچه دست ایشان مورد اصابت گلوله توپخانه قرار گرفت. یعنی یک فرماندهی بود که از شهادت هراسی نداشت. در خط مقدم جبهه حضور پیدا می کرد و همین روحیه شهادت طلبی و شجاعت ایشان سبب شد که در اردیبهشت ماه سال ۶۶ زمانی که در منطقه ماوت در داخل عراق و در ارتفاعات صعب العبور بود هنگامی که با ماشین عبور می کرد مورد اصابت گلوله توپخانه قرار گرفت و این بزرگوار به شرف عظمای شهادت نائل شد.

ایشان واقعاً یک الگو، یک اسوه و یک قهرمانی در کنار قهرمانان تبریز مثل شهید مهدی باکری، علی تجلابی، مرتضی یانچیان بود. ■

توپخانه توجه داشتند، این خلاصه ای از عملکرد ایشان بود.

در مورد خصوصیت مدیریتی شهید شفیعی زاده برایمان توضیحاتی بفرمایید.

من شفیعی زاده را خیلی دوست داشتم. با هم رفیق و صمیمی بودیم. اصلاً فرمان تشکیل توپخانه را من دادم و حکم شفیعی زاده را هم من نوشتم.

سردار شهید سرلشکر پاسدار حسن شفیعی زاده قدرت فوق العاده‌ای در ایجاد سازماندهی داشت. هم سازماندهی افراد و هم سازماندهی توپخانه سپاه پاسداران را داشت و آن نبوغ و استعداد خود را و ارتباط خود را با فرماندهان تیپ ها و فرماندهان گروههایی که اول آموزشهای ادوات مثل خمپاره ها و مینی کاتیوشاها داشتند. ایشان یک قدرت سازماندهی بصورتی که با چند ده قبضه توپخانه در عملیات بیت المقدس (آزادی خرمشهر) شروع کرد ولی در انتهای جنگ چندین گروه توپخانه نیروی زمینی سپاه داشت.

دومین خصوصیت مدیریتی فرماندهی ایشان، دقت در انتخاب فرماندهان با استعداد، مومن و شجاع بود.

اصلاً بعضی از فرماندهان توپخانه مثل حسن قاضی یاسرادر احمدی فرمانده گروه ۶۱ توپخانه یا فرماندهانی که برای بنیانگذاری انتخاب می کرد یا برای آموزش انتخاب می کرد قدرت استعداد آنها را، ایمان آنها را، شجاعت آنها را می سنجید و در آموزش آنها آموزشهای عملیاتی را داشت. سومین خصوصیت ایشان، داشتن طرح و برنامه ریزی عملیاتی بود.

برای هر عملیاتی از قبل پیش بینی می کرد که توپخانه را کجا مستقر کند. مهندسی را چه جوری بکار بگیرد، طرح ریزی آتش چگونه باشد، تطبیق آتش چه طوری باشد.

توجه فوق العاده سردار شفیعی زاده به آموزش توپخانه که اول مرکز آموزش توپخانه در اصفهان، بعد دانشکده توپخانه را تاسیس کردند و خود ایشان و سردار زهدی برای آموزش می رفتند. زمانی که عملیات نداشتیم همه به مرخصی می رفتند ولی سردار زهدی و سردار شفیعی زاده به اصفهان می رفتند و شروع به آموزش دادن می کردند.

پنجمین خصوصیت فرماندهی و مدیریت ایشان، قدرت ابتکار و خلاقیت و انجام فوق العاده و اقدامات فوق العاده متناسب با شرایط عملیاتی در قعر عملیات بود که نمونه هایش را در فاو و کربلای ۵ عرض کردم.

و اما محور آخر صحبت من خصوصیات فکری و اندیشه ای و اخلاقی شهید شفیعی زاده بود.

سردار شهید شفیعی زاده در یک جمله یک فرمانده مومن، خردمند، شجاع، ساده زیست، محبوب و صبور بود. از نظر ایمان یک اراده بسیار بالا و توکل بر خداوند متعال داشت، به نصرت الهی ایمان داشت. اخلاق شهید مدنی در ایشان بسیار تاثیر گذاشته بود، او نسبت به انجام واجبات بسیار جدی بود و آنقدر نمازهای عارفانه و عاشقانه می خواند و همین که گفته می شود: الصلاه معراج

توپخانه را در مسیر دو جاده ای که عراقی ها میخواستند پاتک بکنند همه را آرایش دادند. همه آماج های توپخانه را یعنی آن نقاطی که توپ باید بخورد را در مسیر آن پاتک بردند و وقتی عراقیها پاتک را شروع کردند تمام آتشیهای شاید بیش از ۵۰۰، ۶۰۰ قبضه توپخانه سپاه را روی این پاتک عراقی ها متمرکز کردند و عراقی ها نتوانستند خط را بشکنند. یعنی آن قابلیت انطباق، انعطاف، قدرت طرح ریزی، قدرت مانور، قدرت فرماندهی که تمام این توپخانه ها را متمرکز روی این جاده بکنند برای خود من بسیار شگفت آور بود.

سردار شفیعی زاده، سردار حسن مقدم و عزیزان شهدای دیگری که مادر گروه توپخانه داریم. مثلاً با ۱۰، ۲۰ قبضه شروع شد ولی در آخر توپخانه سپاه یا معادل توپخانه ارتش بود یا برتری داشت از نظر تکنیک، تاکتیک و از نظر آن روحیاتی که فرماندهی داشت. چندین گروه توپخانه از توپخانه ۱۵ خرداد گرفته و توپخانه ۶۱ محرم و چندین گروه توپخانه را اینها سامان دادند.

ایشان به اتفاق سردار زهدی ابتدا مرکز آموزش توپخانه

سردار شفیعی زاده را شاید در تبریز کسی نمی شناخت که چه انسان مومن و مخلص و چه فرمانده نابغه ای در راه اندازی توپخانه سپاه، جزء همین مردم تبریز بود. آنقدر ایشان آدم مخلصی بود که نمی خواست شناخته شود و معروف شود.

را در اصفهان راه اندازی کردند بعد دانشکده توپخانه را یعنی فقط به فکر سازمانی نبودند بلکه به آموزش و تشویق



سردار شهید حسن شفیعی زاده و همسرش در تبریز

درآمد



شهید حسن شفیع زاده در روند جنگ تحمیلی؛
در خاطرات شهید امیر سپهبد صیاد شیرازی

توپخانه سپاه یک نهاد نوپا و یک ارگان نظامی پر توان برای انقلاب بود



مخصوصاً چون توپخانه با چیزهای دیگر فرق می‌کرد. توپخانه نمی‌شد که مثلاً تفکیک کرد که سپاه چه کار کند، ارتش چی کار کند. چون آتش‌شان از توپخانه صادر می‌شد و این آتش دیگر می‌ریخت روی سر دشمن معلوم نمی‌شد از ارتش است یا سپاه. ولی در بخش عملیات والفجر ۸ می‌شود در این مورد شفیع زاده را یک مقدار استثناء‌اش کرد. چون در عملیات والفجر ۸ ما دو محور داشتیم برای پیشروی به طرف دشمن. یکی محور میانی بود. عمدتاً از ارتش سازمان داده شده بود و یک مقدار نیروهای بسیجی هم در تقویت ارتش از سپاه واگذار شده بود. در بخش محور فاو یا قسمت جنوبی جبهه کاملاً دست سپاه بود. با تقویت توپخانه ارتش و هوانبروز، هواپیماهایی کم‌کشان می‌کردند. منتها این جا مسئولیت اداره آتش سپاه بر عهده شهید شفیع زاده بود که یاد هست حتی یگانهایی که از ارتش هم در کنترل عملیات اش گذاشته بودیم، به خوبی اینها را کنترل می‌کرد. آنهایی که در صحنه حضور داشتند، خاطرشان هست که در عملیات والفجر ۸ نقش توپخانه در آبادان برای وارد آوردن تلفات سنگین دشمن چه بود؟ رزمندگانمان با سرعت فاو را گرفتند ولی برای نگهداری‌اش دشمن داشت تلاش می‌کرد، زحمت می‌کشید و با سرعت نیروهایش را از طرف محور بصره به طرف فاو می‌آورد ولی چون از مسیر آتش ما می‌گذشت آن آتشی را که عمدتاً طراحی‌اش با شهید شفیع زاده بود و فرماندهی‌اش با او بود روی سر دشمن می‌ریخت و تلفات بسیار سنگینی به دشمن وارد می‌کرد. بنابراین می‌توانیم بگوییم واقعا اگر بخواهیم در بین سابقه عملیات کار شهید شفیع زاده را تقریباً بخواهیم امتیاز بدهیم، امتیاز بارز به عملیات والفجر ۸ می‌رسد. ایشان عمدتاً هم مسئولیت فرماندهی توپخانه سپاه و قرارگاه خاتم الانبیاء را در آن جا داشت. البته ارتشی‌ها در کنترلش بودند ولی فرماندهی کل توپخانه در آن جا برعهده شهید شفیع زاده بود. ■

می‌دیدیم که شفیع زاده با ما بحث می‌کند و بعضی نظریات ما را هم دیگر قبول ندارد. بعد متوجه می‌شدیم که او روی آن روحیه انقلابی که داشت به ابتکاراتی می‌رسید، به تکنیک‌هایی از آتش می‌رسید که خودمان هم باید یک مقدار تجدید نظر می‌کردیم که آن چیزهایی که می‌گوید حداقل باید تجربه‌اش کرد و تجربه‌اش هم در جبهه برای ما خیلی می‌توانست ارزشمند باشد. خیلی زود فراگیری شد طوری که من واقعا در عملیات‌های مختلفی که با ایشان داشتیم. ایشان به عنوان تقریباً مغز توپخانه و فرماندهی توپخانه به خوبی با برادران ارتشی می‌نشستند و طرح ریزی آتش می‌کردند و در اجرای آتش در حین نبرد به خوبی نظارت و کنترل می‌کردند و موفق بودند.

خداوند هم اینطوری مقدر کرده بود که ایشان به فیض شهادت برسند. خداوند ایشان را با اولیا و انبیا خودش محشور بکند. از صفات بارز شهید شفیع زاده علاوه بر آن استعداد خدادادی‌اش برای فراگیری تخصص توپخانه و یا بنیانگذاری توپخانه سپاه و آن روحیه و همتی که داشت برای اینکه این تخصص را در داخل سپاه توسعه بدهد و خلع آتش را در یگان‌های سپاه تأمین بکند روحیه توجه و دقت ایشان بود که حتی در تصویرهایی که ما از ایشان دیدیم، بیانگر است. اصلاً روحیه‌اش همیشه یک نشاط و یک شوقی را در سیمایش ما مجسم می‌دیدیم. من در صحنه‌های سخت جنگ هم می‌دیدم این حالت را داشت. یعنی هیچ وجه آن حالت تبسم از چهره ایشان گرفته نمی‌شد و این دیگر لطف خدا بود برای ایشان و برای آنهایی که در جبهه بودند. در سختی‌ها بعضی‌ها مضطرب می‌شدند و خودشان را گم می‌کردند. اما وقتی او را می‌دیدند یک آرامش بهشان دست می‌داد. چون او در چهره‌اش تبسم داشت. به هر صورت شهید شفیع زاده به فیض شهادت نائل آمد.

ما در عملیات‌های گذشته، ارتش و سپاه را چون در یک قرارگاه هدایت می‌کردیم تقریباً به هم آمیخته شده بودند.

سردار شهید شفیع زاده از ملاحظات، با ما هم تخصص بود. من چون تخصص توپخانه بود موجب شده بود من با ایشان زیاد سروکار داشتم این بود که خیلی علاقه داشت که از اطلاعات و تجربه من نسبت به توپخانه استفاده کند. اصلاً هر وقت ما را می‌دید فکر می‌کرد که ما از خود شفیع زاده می‌دانستیم چون ضمن اینکه هم‌رزم بودیم، توپچی هم بود. در جمع توپچی‌ها او را می‌شناختیم. اولش من فکر نمی‌کردم شفیع زاده اینقدر استعداد داشته باشد و با سرعت فراگیری کند تخصص توپخانه را. در جبهه سپاه یک نهاد نوپا، یک ارگان نظامی پر توان برای انقلاب اسلامی بود. من از اول تولد سپاه توفیق هم‌رزمی با بچه‌ها برادران سپاهی را داشتم. از آن کردستان و بعدش هم در جنگ تحمیلی. کاملاً در ذهنم هست که چطور سپاه پاسداران انقلاب اسلامی از آن تفنگ ساده که شروع کرد. آموزش‌ها را از آن گروه‌ها و دسته‌های کوچکی که به جبهه می‌آمدند کار را سازماندهی را شروع کرد منجر به تکاملی شد که به صورت گردان، تیپ، بعد لشکر و همینطور در رده سپاه و در نهایت نیروهای سه گانه هوایی، دریایی و زمینی رسید. در بعد تخصصی و مجهز شدن به سلاح‌ها، آنها توان و استعداد را از خودشان نشان دادند و با تعهدی که داشتند ثابت می‌کردند چه قدر تعهد در پیشرفت و تکامل معجزه می‌کند. برای انجام وظیفه و تکلیفی که به عهدشان بود. در بین تخصص‌هایی که پیچیده‌تر بودند به خصوص جنگ زمینی، توپخانه از هم سخت‌تر بود. در این زمینه خب ما دوره‌های وسیعی دیدیم. من اولش واقعا برابرم مشکل بود که بپذیریم اینها واقعا بتوانند به این تخصص برسند. باید بگوییم که شفیع زاده از بنیانگذاران توپخانه سپاه بود و بحق و انصاف هم خودش خیلی با سرعت فراگیری را انجام داد و هم با سرعت این فراگیری را داخل یگانهای سپاه توسعه داد. به تدریج مجهز می‌شدند به توپ و سلاح‌های کالیبر بزرگ آتش توپخانه و به موازاتش هم تخصص‌ها را فرا می‌گرفتند. جایی رسیده بود که ما مثلاً در طرح‌های آتش توپخانه



نقش کلیدی توپخانه در عملیات‌های سپاه پاسداران که غالب آنها زمینی بود به هیچ وجه قابل انکار نیست. به خصوص پیدایش و نحوه رشد این یگان از مهمترین نکات اساسی این ماجراست. نقش شهید شفیع زاده به عنوان پایه گذار و فرمانده توپخانه نیز از جمله نکات پررنگی است که نباید نادیده گرفته شود. بخشی‌هایی از سخنرانی سردار جعفری تقدیم خوانندگان می‌گردد.

بررسی نقش توپخانه و فرماندهی سردار شهید شفیع زاده؛ به روایت سردار سرلشکر محمدعلی جعفری فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

در اوج بحران‌ها روحیه بخش بود

که در جبهه بود با توپخانه دشمن به شهادت رسید. در واقع ما باید توپخانه سپاه را مدیون شهید شفیع زاده بدانیم و در واقع در پیروزی خیلی از عملیات‌ها از جمله والفجر هشت توپخانه نقش تعیین کننده ای داشت و پیروزی رزمندگان اسلام را در این عملیات‌ها توپخانه خودمان تامین کرد. در رابطه با سایر ویژگیهای اخلاقی ایشان روحیه بسیجی گونه اش با کادرهای خودش و با نیروهایی که کار می‌کرد خیلی صمیمی بود و با آنها نشست و برخاست داشت در میان نیروهای خود، خیلی خاکی بودند با نیروهای زیر دست خودش نشست و برخاست می‌کرد. یک مورد دیگر اخلاق شفیع زاده این بود که دفاع از ارزشهای انقلابی و اسلامی را ایشان خیلی خوب انجام می‌داد و ایشان خیلی در این مورد متذکر می‌شد و خود ساخته بود روی خودش کار کرده بود و اگر خلاقی از کسی سر می‌زد که ارزشی بود و باعث تضعیف روحیه بسیجی یا پاسداری می‌شد آن نقطه را تذکر می‌داد و رو دروایی با کسی نداشت و فوری تذکر می‌داد و این نشانه خود ساختگی ایشان بود و شهید شفیع زاده محوریت توپخانه و رسته توپخانه را در جنگ به عهده گرفته بود و قطعاً طبیعی است که قبضه‌های توپ که در همین رابطه در فتح المبین که ما از دشمن غنیمت گرفتیم و این قبضه‌ها در سپاه جمع شد و راه اندازی توپخانه مشکل بود و این رسته ممکن است ۷ یا ۸ سال برنامه ریزی داشته باشد ولی با سازماندهی ایشان چون در فتح المبین که قبضه توپ دستمان آمد و توپخانه راه افتاد و یک سال و نیم طول کشید که در حد عالی کاملاً توانست خودش فرماندهی توپخانه را به عهده بگیرد با همتی که شهید شفیع زاده داشت و کار می‌کردند و نیروهای سپاه هم که نیروهای مستعدی برای این کار هستند تصمیم به این راه‌اندازی می‌گیرند. ایشان خودش را وقف آذربایجان‌ها نکرده و رفت با همه نیروها کار کرد به همین دلیل برای خود آذربایجان‌ها شناخته شده نیست. در عملیات والفجر ۸ کار توپخانه سپاه سخت بود و باید قبل از عملیات محل توپخانه احداث می‌شد توپها می‌رفتند توی موضع دشمن که همه جا با ماهواره‌های امریکایی در رصد بود و این کار با تدبیر ایشان و حضورشان این کار را انجام دادند و در عملیات والفجر ۸ با اینکه توپخانه هم خیلی وسیع بود کارهای بزرگی انجام داد بدون اینکه دشمن متوجه شود من شهید شفیع زاده را در طول عملیات والفجر هشت ملاقات نکردم به خاطر اینکه ایشان مدام در خط حضور داشتند. یعنی آتش توپخانه یک نقش محوری و کلیدی داشت توی عملیات و یک نقش مستقل و جداگانه مثل یک قرارگاه عمل می‌کرد. ایشان به دنبال کار خود در انهدام دشمن بود و نیروهای عراقی قبل از اینکه به خط ما برسند آنها را منهدم می‌کرد ما در آن طرف رود خانه ارونند کار می‌کردیم یعنی آن قدر حجم کار شفیع زاده در عملیات بالا بود که ما او را کمتر می‌دیدیم ولی در عملیات‌های دیگر ایشان را بیشتر ملاقات می‌کردیم و به قرارگاه‌های ما سر می‌زدند.

تلاشی که انجام داد رسته توپخانه را برای سپاه و یگانهای سپاه راه اندازی کرد بطوری که در عملیات والفجر هشت در سال ۶۴ دیگر سپاه خودش صاحب توپخانه شده بود و خودش پشتوانه آتشی بود شهید شفیع زاده با روحیه مدیریتی که داشت توانسته بود نیروهای کیفی و تخصصی تحصیل کرده را بتواند به کار بگیرد و توپخانه سپاه راه‌اندازی کرد و خصوصیات شهید شفیع زاده آن تقوا و روحیه ای که معمولاً در عملیات‌ها داشت و حالتی بود که شوخی می‌کرد با فرماندهان و خستگی و مشکلاتی که آنها در طول جنگ و عملیات کشیده بودند با شوخی این خستگی‌ها را به در می‌کرد. شهید شفیع زاده خیلی خوش برخورد و خوش سیما بود و در برخورد از لحاظ روحیه خیلی اثر مثبتی بر بقیه افراد داشت تا زمانی که عملیاتی که در غرب انجام شد شهید شفیع زاده مدام در خط به آنها سرکشی می‌کرد و با این حال

✳ در واقع ما باید توپخانه سپاه را مدیون شهید شفیع زاده بدانیم. پیروزی خیلی از عملیات‌ها از جمله بدر، والفجر هشت مدیون یگان توپخانه است. توپخانه در والفجر هشت نقش تعیین کننده‌ای داشت و پیروزی رزمندگان اسلام را در این عملیات‌ها توپخانه خودمان تامین کرد.



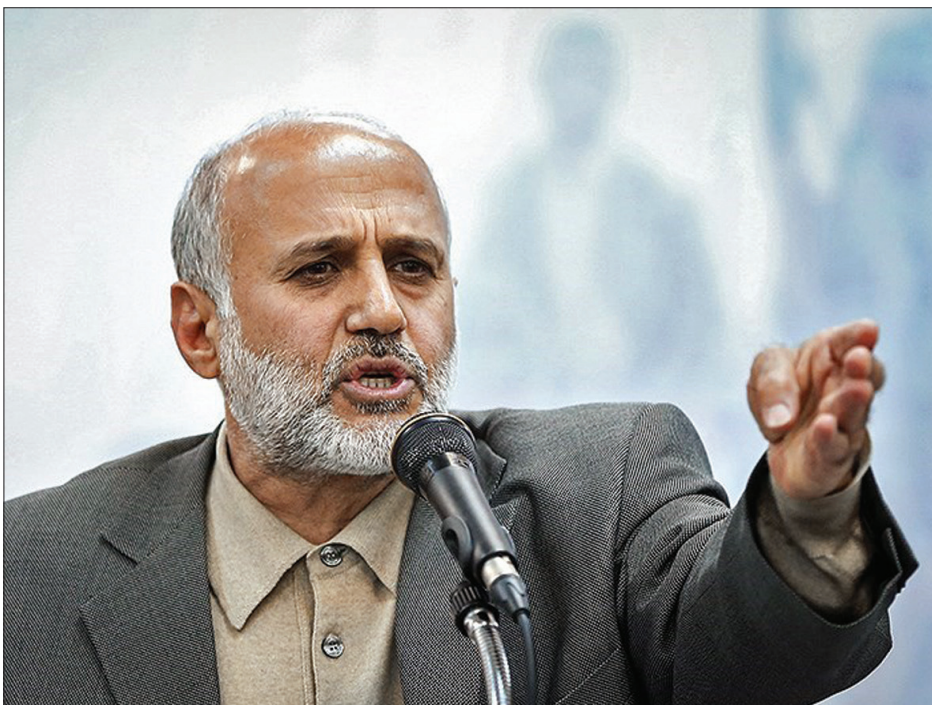
شهید شفیع زاده علاوه بر مدیریت توانمندی که داشت، فکر بسیار نابی هم داشت. در بحث توپخانه سپاه، مدیریت توپخانه، جمع کردن توپخانه سپاه، تشکیل دهنده توپخانه سپاه، ایشان نقش تعیین کننده ای داشت و علاوه بر همه‌ی این روحیات یک نقطه ای داشت که در بحران‌ها خیلی برجسته بود و اینکه عامل روحیه بخش دیگران بود. در بحران‌ها و شرایط سخت جنگ، این از ویژگی‌های برجسته در خیلی‌ها وجود ندارد شهید شفیع زاده از ایمان محکم و بالای آن می‌جوشید که آدم را به یاد شهدای عاشورا می‌انداخت که قبل از شهادت شان با همدیگر شوخی می‌کردند و مرگ را به سخره گرفته بودند و عاشقانه داوطلب شهادت بودند این روحیات شهیدان ما روحیات بسیار بالایی است که هر شهیدی یک برجستگی خاصی دارد. از جمله شهید شفیع زاده که هم مدیریت تدبیر فکر و اندیشه که برجسته بود و یکی هم خالق روحیه بخشی در اوج بحران‌ها و فشارهایی که بود خیلی‌ها در آن می‌پریدند.

بیشترین نقش شهید شفیع زاده در عملیات والفجر ۸ فاو بود که توپخانه نقش بسیار عمده‌ای در عملیات داشت که شهید شفیع زاده آن جا تلاش زیادی کرد قبل از عملیات استقرار توپخانه ما نباید به اطلاع دشمن می‌رسید و با غافلگیری توپ‌ها می‌رفتند مستقر می‌شدند مخفی می‌شدند که دشمن متوجه نشود برنامه ریزی بسیار دقیق لازم داشت که شفیع زاده آن کارها را کرد و دشمن چون عقبه اش در طول ۷۰-۸۰ کیلومتر که از سمت بصره می‌خواست بیاید به سمت فاو در تیر رس توپ‌های ما بود از جبهه‌ی آبادان و ما این توپ‌هایی که شهید شفیع زاده چیده بود در طول این مسیر و دشمن را زیر آتش توپ‌ها گرفته بود این نقش تعیین کننده‌ای در پیروزی عملیات والفجر ۸ داشت و صدمات زیادی به دشمن وارد شد.

شهید شفیع زاده یک نیروی مخلص و فرماندهی بود که یکی از رسته‌های بسیار مهم و تعیین کننده سپاه را سازماندهی کرد و با توجه به اینکه سپاه یک سازمانی بود که تازه شکل می‌گرفت در جنگ و آمادگی و آموزش تخصصی در بکارگیری تجهیزات سپاه اصلاً تخصصی نداشت و در مقابل عمل انجام شده قرار گرفت و توپخانه یکی از رسته‌های پیچیده و تخصصی در جنگ است که نقش تعیین کننده در پیروزی جنگ بر عهده داشت و شهید شفیع زاده همین عمل را انجام داد ایشان در زمان جنگ و بحران توپخانه بزرگ سپاه را راه اندازی کرد، شهید شفیع زاده با پی‌گیری و

تدبیری که ما را در عملیات پیروز کرد

نقش شهید شفیع زاده در عملیات کربلای ۵ به روایت سردار سرلشکر پاسدار غلامعلی رشید، جانشین ستاد کل نیروهای مسلح



شهید شفیع زاده در کنار عده‌ای از فرماندهان ارشد سپاه پاسداران



درآمد

نام سردار غلامعلی رشید با تاکتیک‌های رزمی عجین شده است. استراتژی‌های نظامی وی در سال‌های دفاع مقدس بر همگان روشن است. روایت او از نقش سردار شفیع زاده در عملیات کربلای ۴ و ۵ شنیدنی خواهد بود.

دشمن در بخشی از خاک کشور ما در منطقه شلمچه، حضور داشت. تقریباً در شرق شلمچه در وسط اروندرود، جزایر ابوالخصب، ام الطویل و...

با پایان عملیات کربلای ۴ دشمن خیال می‌کرد که حرکت ما متوقف شده است. تبلیغات وسیعی راه انداخته بود تا نتیجه عملیات کربلای ۴ را به نفع خود قلمداد کند.

هنوز دو هفته از عملیات کربلای ۴ نگذشته بود که عملیات گسترده و بزرگ کربلای ۵ در همان منطقه طراحی و آغاز شد. این عملیات دشمن را کاملاً غافلگیر و مجبور به عقب نشینی کرد و قبل از اینکه بتوانند نیروهایشان را سازماندهی کنند، ما به بسیاری از اهداف خود دست یافته بودیم. این منطقه یکی از حساس‌ترین مناطق عملیاتی جنوب بود و می‌توان گفت که دروازه بصره به حساب می‌آمد.

دشمن در آن منطقه موانع متعددی ایجاد کرده بود، طوری که آن محل به صورت قلعه محکمی درآمده بود. خاکریزهای بلند، سنگ‌های تانک، میدان‌های مین و تیربارها، از جمله موانع موجود در مقابل ما بود. عراق درست در دو ضلع زاویه قائم، با ما می‌جنگید. این موقعیت به او امکان می‌داد که میدان دید و تیرش خیلی باز باشد و بسیاری از واحدهای خودش را از تیررس ما دور نگه دارد. دشمن علاوه بر منطقه مقابل ما که آن سوی مرز بود، در جنوب و غرب اروندرود هم با ما می‌جنگید. به نظر من این عملیات‌ها سخت‌ترین عملیات دفاع هشت ساله بود. من اعتقاد دارم که عملیات‌های بدر، خیبر، کربلای ۵ و والفجر ۸ یک طرف و بقیه عملیات‌ها هم یک طرف. در آنجا ۱۲۰ تیپ دشمن با ما درگیر شده بود.

۱۸۰ تیپ دشمن در منطقه بود و ما از ۱۱۰ تیپ آنها اسیر گرفته بودیم. در این عملیات مهم، از لحاظ تجهیزات، به توپخانه پر قدرت و سازمان یافته برادر شفیع زاده متکی بودیم. طراحی دقیقی در توپخانه صورت گرفته بود که برای اولین بار نقاط مهمی مانند قرارگاه سپاه دوم عراق و بیش از ۸۰ فروند کشتی که مثل قوطی کبریت در اروندرود کنار هم چیده شده و استتار کرده بودند را مورد هدف قرار داده و ضربات سختی را بر ارتش دشمن وارد ساخت.

جبهه ابوالخصب با توپهای خودی، شخم زده شدند. خط مقدم تا قرارگاه‌های دشمن، هدف توپهای سپاه که با تدابیر و طرح‌های عالی شفیع زاده کار می‌کردند کاملاً در هم کوبیده شدند و نیروهای دشمن قبل از اینکه به خط مقدم برسند از بین رفتند. ■



روایت کردن آنچه که بر مادران شهدا در تاریخ اسلام می‌گذشت شاید تا قبل از آغاز جنگ تحمیلی برای جامعه ایرانی آنچنان ملموس نبود. زمانی که آزمون جهاد و مقاومت در ایران شکل گرفت آنگاه بر همگان مشخص شد که زنان ایرانی از نسل حضرت زینب (س) هستند و خود مشوق فرستادن فرزندان خود به جبهه‌های جنگ بودند.

درآمد



شهید حسن شفیع زاده در قامت یک فرزند در گفت و شنود شاهد باران با فاطمه کوچه مشکیلو، مادر مکر مه شهید

به همه بگوید که در سپاه نگهبان هستیم

جواب داد مادرانی هستند که سه شهید داده‌اند. مگر شما سهمی از انقلاب ندارید؟ در نامه‌هایش همیشه مرا به صبر زینبی دعوت می‌کرد و مرا به شهادتش آماده. می‌گفت: آنهایی که بعد از من به جبهه آمدند به شهادت رسیدند ولی من هنوز زنده‌ام. یا تو لیاقت نداری که مادر شهید باشی یا من هنوز پاک نشده‌ام که لیاقت شهادت را پیدا کنم.

اوایل انقلاب که وارد سپاه شد حقوق ماهیانه خود را از سپاه نمی‌گرفت. بعد از شروع جنگ که به منطقه اعزام شد. حقوق ماهیانه خود را صرف فقرا می‌کرد. حتی یکبار لباس نو پوشیده بود بعد از برگشتنش متوجه شدم که لباس نو در تنش نیست. پرسیدم که لباست چه شده؟ گفت: به فقرا داده‌ام.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی رفت به تهران برای دستبوسی حضرت امام. بعد از آن که سرباز امام شد تا زمان شهادتش حتی یک هفته در خانه نبود. در آستانه ماه مبارک رمضان به آرزویش رسید. وقتی خبر شهادت او را شنیدم به سجده افتادم و خوشحال بودم به راهی که آرزویش را داشت رفت. ■

نکرد و راضی نشد. مرا فرستاد که به خواستگاری بروم ولی خودشان آمادگی ازدواج نداشتند. بله؛ آنها مرا جواب می‌کردند و تنها سه چهار نفر حاضر بودند که با او ازدواج کنند.

توصیه ایشان همیشه این بود که همیشه زینب وار باشیم. خانم‌ها و مادران شهدا را دور خودت جمع کنی و آنها را نصیحت کنی. ان شاء الله راه کربلا باز می‌شود و به آن جا می‌روید.

در دوران سربازی روزی به مرخصی آمده بود. با لباس شخصی از خانه بیرون رفت. آمدنش تا شب طول کشید. گفتم: حسن جان کجا بودی؟ مثلاً مرخصی آمده‌ای تا ما تو را ببینیم.

گفت: رفته بودم از آیت الله مدنی کسب تکلیف کنم. چون امام دستور داده‌اند سربازان از پادگان فرار کنند. ایشان گفتند: اگر بتوانید با اسلحه فرار کنید، بهتر است. ما به وجود شما احتیاج داریم. من در آنجا بودم که مامورین ریختند آیت الله مدنی را با خود بردند ولی نتوانستند مرا بگیرند و من فرار کردم.

یکبار به حسن گفتم: حسن جان اینقدر جبهه نرو و نگرانم. دلم تنگ می‌شود. حداقل چند روزی بمان. او

من مادر حسن شفیع زاده هستیم. حسن از زمانی که متولد شد در خانواده‌ای مذهبی بوده است. از دوران کودکی، از شش سالگی پیش پدرش به مجالس روضه خوانی می‌رفت. از اول دوستدار امام حسین (ع) بود. وقتی که محرم می‌رسید برادران خودش و بچه‌های محله را جمع می‌کرد و برای امام حسین عزاداری می‌کردند. بعد از آن هم که بزرگ شد و به سربازی رفت. اعلامیه‌ها و نوارهای امام را می‌برد و در بین سربازان توزیع می‌کرد.

من آن مواقعی که برای او به خواستگاری می‌رفتم، خانواده دختر از من می‌پرسیدند که حسن آقا در سپاه چه کار می‌کنند؟ یک روز آمدم خانه و به او گفتم: هر جا خواستگاری می‌روم از من می‌پرسند که تو در سپاه در چه بخشی هستی و چه کاری می‌کنی؟

گفت: به همه بگوید که در سپاه نگهبان هستیم. هیچ وقت به من نمی‌گفت که چه کار می‌کند. همیشه می‌گفت مادر فکر نکن که من پشت میز نشسته‌ام و با تلفن صحبت می‌کنم. من همیشه در قسمت کارگری می‌روم. هیچ وقت من پشت میز نخواهم نشست.

به همین دلیل هم جواب خانواده‌هایی که برای خواستگاری می‌رفتم معمولاً منفی بود. چهار نفر بودند که آماده شدند با او ازدواج کنند. اما او ازدواج



شهید حسن شفیع زاده در قامت یک برادر؛
در گفت و شنود شاهد یاران با حسین شفیع زاده

حسن شفیع زاده سردار مبتکر جبهه های حق علیه باطل از نگاهی متفاوت

شنیده ام به دلایل مصائب زیادی که حضرت زینب در طول زندگی پر فراز و نشیب متحمل شده در آن دوران عوام با نهادن اسم زینب مخالفت می کردند .
* با توجه به توصیفی که از خانواده کردید می توانید توضیح دهید که حسن چگونه با آموزه های دینی آشنا شد ؟
ما همواره با مسجد و محراب و منبر ارتباط نزدیکی داشتیم . علیرغم با سواد بودن پدر و مادر اولین و بهترین خاطرات و باورهای دینی خود را در مسجد و علمای دین اخذ کردیم. ارتباط معنوی که بین عالم دینی و یک کودک در پای منبر اخذ می کند قوی ترین و محکم ترین پیوند دینی را ایجاد می کند که با هیچ کتاب و رسانه قابل قیاس نیست . البته ما تا زمان رحلت پدر بزرگوارمان همه ساله دهه اول محرم مجلس وعظ و عزاداری داشتیم که صبحها ۴-۳ تن از علمای خوب به سخنرانی و عزاداری می پرداختند و حلاوت و شیرینی آن ایام هنوز در کام ما و اهالی متدین محل هست و به یاد دارم که من و حسن چگونه با حرص و ولع ته مانده استکان چای علمای سید بزرگوار را به عنوان تبرک به سر می کشیدیم و اینها پایه ی اصلی شکل گیری حسن بود که به بزرگتر شدن به شرکت در جلسات قرائت و تفسیر قرآن کریم و سایر سخنرانی های مذهبی گسترش یافت .
* لطفاً سایر ابعاد شخصیتی سردار شهید را نیز در دوران کودکی توضیح دهید .
اگر بخواهیم ابعاد شخصی حسن را مورد توجه قرار

این سردار بزرگوار در یک خانواده ای پا به عرصه ی حیات گذاشت که الگوی رفتاری ائمه و اولیاء دین سرلوحه ی زندگی شان بود . حسن اولین میوه ی زندگی و ازدواج بیوک (اسدالله) و فاطمه بود . بیوک که در محل کار و بازار به اسدالله معروف بود جوانی بود که به گواهی همه با واژه ی (گناه) بیگانه بود جوانی سرشار از انرژی و عشق به زندگی که ناشی از ایمان و اعتقاد به خدا و دین و معاد بود . فاطمه دختر جوانی که علیرغم سن کم شدیداً مقید به حجاب و آموزه های دینی و در خدمت خانواده بود به طوری که تا سال ها پس از مرگ شوهر هم علیرغم داشتن همزمان دو نقش پدر و مادری حجاب و عفاف او الگوی بانوان محل بود .
ما سه برادر و یک خواهر بودیم . حسن برادر بزرگ من حسین که یک سال کمتر از او سن داشتیم و زهرا خواهرمون که یک سال از من کوچکتر بود ، برادر کوچکترمان محسن که هفت سال بعد به جمع خانواده مان اضافه شد .
اسامی که پدر و مادر بر ما انتخاب کردند اسامی فرزندان حضرت علی (ع) و حضرت فاطمه زهرا (س) بود . حتی در موقع تولد خواهرمون پدرم اسم زینب را بر او نهاد ولی عمویمان که برادر بزرگ پدرم بود با طرح این نکته که من در خواب دیدم اسم زهرا را بر این دختر گذاشته اید او را از انتخاب اسم زینب علیرغم تمایل شدیداً بازداشت . گویا آن طور که

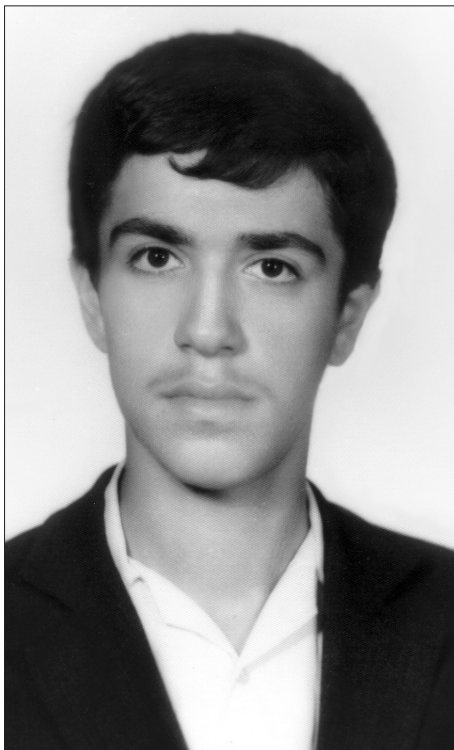


درآمد

فرصتی دست داد تا در یک گپ و گفت گو با جناب آقای حسین شفیع زاده برادر کوچکتر سردار سرلشگر حسن شفیع زاده فرمانده شهید و بنیان گذار توپخانه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به ابعاد شخصی و زندگی شخصی سرداری بپردازیم که در طول هشت سال دفاع مقدس کمتر روزی را در کنار خانواده گذراند و حضور مستمر و مداوم او در جبهه های نبرد و خدمات بی بدیل او در این عرصه باعث شد که پرداختن به زندگی شخصی او همواره مورد غفلت قرار گیرد . اینک در این مجال سعی می کنیم تا ناگفته های زندگی شخصی او را از زبان برادر و هم راز و هم بازی دوران نوجوانی حسن بشنویم .

* آقای شفیع زاده ضمن معرفی خود و خانواده خواهش می کنم مختصری به شرایط اجتماعی ، فرهنگی خانواده ای که سردار حسن شفیع زاده در آن متولد و رشد نمود بپردازید .
بسم الله الرحمن الرحیم خیلی خوشحالم که شما به موضوعی می پردازید که معمولاً در بررسی ابعاد مختلف زندگی اجتماعی مشخصه های برجسته جبهه و جنگ بدلیل ابعاد شگرف خدمات ایشان در عرصه های نبرد مورد غفلت قرار گیرد . در حالی که با کمی دقت متوجه می شویم آن چه که این دلاورمردان در دوران دفاع مقدس انجام داده اند ثمره ی شکل گیری و پرورش صحیح و اسلامی دوران کودکی در دامن پدر و مادر و خانواده بوده است .

ما همواره با مسجد و محراب و منبر ارتباط نزدیکی داشتیم. اولین و بهترین خاطرات و باورهای دینی خود را در مسجد و علمای دین اخذ کردیم.



بود که با حضور در خانواده و توجیه فامیل به تقویت روحیه ی اطرافیان پرداخت . حسن که خود را سرباز فداکار امام راحل می دانست همواره به مادر روحیه و دلدادگی می داد و او را به صبر و استقامت دعوت می کرد . حسن در فرصت های اندکی که در جمع خانواده بود همواره موضوع حجاب و عفاف را مورد تاکید قرار می داد هر چند که این بحث ها در خانواده یک اصل پذیرفته شده و جاری بود .

حضور حسن در کنار خانواده شاید در طول سال های پس از انقلاب جمعاً به چند ماه هم نرسد و جالب این که در این فرصت اندک حسن حتی ایفای نقش و مسئولیت در خانه عمدتاً به هموار نمودن و تسهیل راه های کمک به جبهه و جنگ در ابعاد مختلف می پرداخت و این امر از جذب نیروهای خلاق و مساعد گرفته تا به کار گیری صنعت گران در ساخت قطعات مورد نیاز ادوات جنگی شامل می شد و شاید بتوان گفت هسته های اولیه ارتباط صنعت با جبهه و جنگ از همان آغازین روزهای جنگ تحمیلی با آوردن چند قطعه ی کوچک از ادوات جنگی و مشابه سازی آن توسط دوستان ایشان شکل گرفت .

* از موضوعاتی که همواره مورد توجه دوستان و همسنگران شهید بزرگوار بود موضوع مجرد بودن ایشان و تشویقش به ازدواج بود در این زمینه می توانید بیشتر توضیح دهید ؟

همانطور که می دانیم اوایل انقلاب و دهه ی شصت را می توان دهه ی ازدواج ساده و آسان و زاد و ولد زیاد نامید تبلیغات دستگاه پهلوی و شعار فرزند کمتر زندگی بهتر با فروپاشی نظام ستم شاهی همانند سایر نمادهای تبلیغاتی پهلوی برعکس شد و خانواده ها به ازدواج و فرزندآوری تشویق شدند این شهید هم در آن دوران در سنی ازدواج بود و همواره از سوی دوستان

دوره ی دبیرستان می توانید ارائه دهید ؟

پس از اتمام دوره ی دبیرستان تا زمان اعزام به خدمت سربازی در سال ۵۵ حسن به مدت یک سال فرصت داشت که با توجه به وضعیت ضعیف اقتصاد خانواده در بازار تبریز مشغول کار شد که امانت داری و درستکاری او در بازار خاطره های زیادی از مدت حضور کم او در بازار خلق کرده است .

می توان گفت اعزام به خدمت سربازی فصل جدید از زندگی اجتماعی این بزرگوار را رقم زده است و گویا ثمره ی زیست خانوادگی و مراقبت های خاص مادر بعد از رحلت پدر کم کم به بار می نشیند و شخصیت برجسته ی حسن با اوج گیری مبارزات انقلابی - اسلامی مردم ایران ظهور پیدا می کند . در دوران خدمت سربازی حسن ابتدا چهره ی مذهبی خود را به نمایش می گذارد وی در راه اندازی و ایجاد مسجد در پادگان و کتابخانه در همان مسجد مشارکت فعال می کند کتابهای نهج البلاغه خریداری شده توسط پدر را با دست نویسی خود آن مرحوم که « جهت مطالعه افراد بی بضاعت از سهم حضرت ابولفضل خریداری شده » را به کتابخانه پادگان می برد حسن آن جوان آرام و متین کم کم در پادگان کار مبارزه را بجایی می رساند که او را به پادگان مرند تبعیت می کنند . در طول دوره ی خدمت زمانی که سربازان را بمنظور ایجاد رعب و وحشت و مقابله با تظاهرات مردمی به خیابان ها می کشاندند حسن به بهانه های مختلف از حمل سلاح خودداری می کند . او در طول خدمت همواره دستگیر شدگان حکومت نظامی را مورد ملاحظت و مساعدت قرار می دهد به طوری که دوستان زیادی از آن دوران برای خود پیدا می کند . در اوج مخالفت رژیم ستم شاهی و حکومت نظامی ، وقتی سربازان به منزل شهید مدنی جهت دستگیری او هجوم می آوردند حسن در منزل آن بزرگوار حضور داشت و اولین کسی بود که با فرماندهان خود مواجه می شود .

با پیروزی انقلاب اسلامی و غلبه ی خون بر شمشیر ، حسن از جمله چهره هایی بود که در پاکسازی پادگان و ارتش از عناصر وابسته و جنایت کار ، نقش ایفا کرد .

* آن طور که مشخص است این سردار بزرگوار پس از پیروزی انقلاب اسلامی حضور کم رنگی در خانواده داشت . شما به عنوان برادر این شهید بزرگوار نقش ایشان را در خانواده پس از پیروزی انقلاب اسلامی تشریح کنید .

با پیروزی انقلاب اسلامی ، حسن به سان پرنده ی آزاد شده از قفس همواره به صیانت از انقلاب اسلامی پرداخت و به طوری که در این راه شب و روز نمی شناخت ، آرام و قرار نداشت .

به یاد دارم سال ۵۸ در اولین کنکور بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به تشویق من در کنکور شرکت کرد ولی حتی فرصت پر کردن فرم رشته های انتخابی برای ورود به دانشگاه را نداشت و من از طرف او این کار را کردم ولی علیرغم این همه ایثار و از خود گذشتگی در راه انقلاب در برهه های خاصی که خانواده به او نیاز داشت همواره ایفای نقش می کرد . که از جمله حساس ترین موارد می توان به دوره ی بمباران شهرها

دهیم می توانیم بگوییم سادگی و بی آلاچی و نوعی از لیدری و مدیریت کردن بچه ها از مشخصه های بارز حسن بود او به سان سایر بچه های هم سن و سال و خود همواره به بازی های گروهی علاقه داشت و سعی می کرد با جمع کردن کودکان محله شادی و هیجان کودکانه خود را در جمع بروز دهد . اصلاً حالتی از انزوا و یا بازی های انفرادی از آن دوران را به خاطر ندارم . البته در دوران دبیرستان حسن در دو رشته ی وزنه برداری و هندبال جزو تیم دبیرستان بود و در مسابقات دبیرستان های تبریز که حال و هوای فوق العاده زیبایی داشت شرکت می کرد .

یکی دیگر از ویژگی های اخلاقی حسن امانتداری و درستکاری وی بود . یادم هست تابستان ها پس از پایان امتحانات ، مادرم برای کنترل بیشتر ما از جهت سر و صدا و شیطنت کودکانه و نیز به قول معروف در دسترس بودن مداوم ما را تشویق می کرد تا در جلوی درب منزل شیرینی و شکلات بفروشیم یادم هست علیرغم خردسالی همواره با رعایت حق و انصاف در دنیای کودکانه ی خود به خرید و فروش می پرداختیم و آن دوران را می شود از روزهای شیرین و خاطره انگیز یاد کنم .

* در زمینه تحصیلات و مطالعات شهید بگوئید .

با توجه به تفاوت یک سال سن همواره من و حسن تا پایان تحصیلات دبیرستان پشت سر هم حرکت کردیم بطوری که وقتی حسن در سال ۵۴ دیپلم خود را گرفت ، من سال آخر دبیرستان ثبت نام کردم . آن چه که از وضعیت تحصیلی حسن می توانم بگویم این است حسن علیرغم این که در هیچ یک از مقاطع تحصیلی تجدیدی و مردودی نداشت ولی دانش آموز برجسته و ممتازی هم نبود و نباید این تفکر را القا کنیم که شهید در دوران مدرسه نابغه و در طول دفاع مقدس اعجوبه بود ، این حرفها نه تنها با اصل امانت داری و انعکاس واقعیت ها منافات دارد این ذهنیت را تقویت می کند که هرکس نمی تواند راه این بزرگان را بییماید چرا که آن ها افراد خاص و فوق العاده ای بودند . در حالی که

حضور حسن در کنار خانواده شاید در طول سال های پس از انقلاب جمعاً به چند ماه هم نرسد و جالب این که در این فرصت اندک حسن حتی ایفای نقش و مسئولیت در خانه عمدتاً به هموار نمودن و تسهیل راه های کمک به جبهه و جنگ در ابعاد مختلف می پرداخت

این چنین نیست . حسن یک دانش آموز عادی و در حد متوسط کلاس بود ولی با پشتکار و جدیت تلاش می کرد تا نمرات قابل قبولی و حداقلی کسب نماید و از لحاظ درسی بلند پرواز نبود . در زمینه ی مطالعاتی نیز تمام دانش و اطلاعات خارج از درس او به محافل مذهبی و جلسات قرآن و نهج البلاغه ختم می شد .

* چه تصویری از این شهید بزرگوار بعد از اتمام

کن من می دانم حسن شهید شده است با بیان این جملات من به منزل آمده و مادرم را که در تدارک ماه رمضان بود آماده ساختم تا با حضور مسئولین سپاه و اطلاع از شهادتش مادرم سجده ی شکری به جای آورد که خداوند قربانیش را قبول کرده است. رمضان آن سال محله حال و هوای خاصی داشت. دسته دسته مشتاقان و نیروهای سپاه و بسیج از استان های مختلف و لشگرهای گوناگون به منزل می آمدند و نوحه سرایی می کردند. مردم محله متوجه می شوند که حسن آن پسر آرام و باوقار که مدت ها بود کم تر دیده می شد همان فرمانده و بنیان گذار توپخانه ای است که مناطق عملیاتی کربلای ۵ و والفجر ۸ را به گورستان تانک های دشمن یعنی تبدیل کرده است. مردم متوجه شدند همان جوان دمپایی به پا و متواضعی که در اوایل انقلاب در توزیع عادلانه ی ارزاق عمومی جدیت بیش از حد به خرج می داد همان حسنی است که امروز به چهره ی ملی تبدیل شده است.

سالشمار زندگی

سردار سرلشگر شهید شفیع زاده

۱۳۳۶/۵/۲۸ تولد در خانواده مذهبی در محله

لیل آباد تبریز

اردیبهشت ۱۳۴۸ رحلت پدر بزرگوار

خرداد ۱۳۵۴ اتمام تحصیلات متوسطه

۵۷-۱۳۵۵ دوران خدمت سربازی

۱۳۵۸ تشکیل کلاس های آموزش نظامی،

مسئولیت حفاظت از آیت اله شهید مدنی -

سرکوبی غائله خلق مسلمان

شناسایی و سرکوب قوانین ضد انقلاب در

روستاهای - راه اندازی بخش رفاه سپاه تبریز و

تامین مایحتاج مردم

۱۳۵۹ - رفتن به ارومیه و شرکت در پاکسازی

اشنویه و سایر شهرها به همراه سردار سرلشگر

شهید مهدی باکری و نهایتاً رفتن با شهید باکری

به جبهه جنوب و ایستگاه ۷ آبادان

۱۳۶۰ - رئیس ستاد تیپ کربلا عملیات طریق

القدس

۱۳۶۱-۱۳۶۶ معاون تیپ المهدی در عملیات

فتح المبین، فرماندهی توپخانه ی سپاه، هدایت

آتش در عملیات های بیت المقدس، رمضان،

مسلم بن عقیل و والفجر مقدماتی، والفجر ۴

و ۸، خیبر، بدر، کربلای ۴ و ۵ و ۸ و ۱۰، راه

اندازی مرکز آموزشی و دانشکده توپخانه سپاه

در اصفهان

دفعات مجروحیت

۱۳۵۸ هشتگرد از ناحیه شکم و دست

۱۳۵۹ آبادان از ناحیه سر و سینه

۱۳۶۵ عملیات کربلای ۵ شلمچه از ناحیه دست

۱۳۶۱ شهادت بر اثر اصابت گلوله ی توپ به

خودروی وی در عملیات کربلای ۱۰ منطقه

عملیاتی ماووت عراق

و همسنگران تشویق به ازدواج می شد به نظرم دو موضوع مانع از تحقق این امر شد اولین موضوع عدم اختصاص حداقل زمان و فرصت برای این امر توسط ایشان بود بطوری که قبلاً نیز اشاره کردم حسن واقعاً شب و روزش در خدمت انقلاب بود خواب و بیداری او در راه انقلاب بود هیچ فرصتی برای هیچ امری غیر از دفاع از دست آورد های انقلاب برای خود کنار نمی گذاشت و دومین موضوع توجه بیش از حد به سلامت خانواده ی همسر و پیشینه ی روشن و شناخت آن و نداشتن کوچکترین نقطه ی ابهام و فاصله با ارزش ها و باور های دینی ایشان بود که این مهم وقتی شکل جدی تری به خود می گرفت که تأکید فراوان داشت.

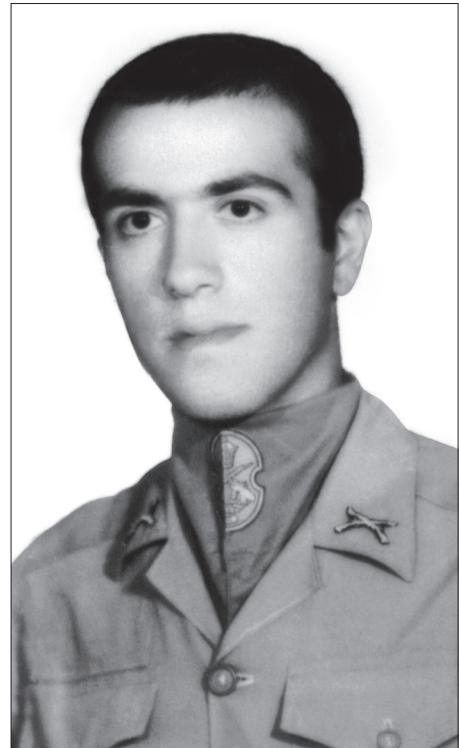
نظرات ایشان موقع خواستگاری چه بود؟

موقع خواستگاری او را سربازی ساده و جان برکف معرفی کنید به طوری که همسرش این آمادگی را داشته باشد که وقتی از جبهه غرب آمد کوله پشتی او را برای اعزام به جنوب آماده کند. با این اوصاف و در آن بحبوحه ی جنگ نتیجه ی کار معلوم بود موارد پیدا شده و تأیید شده توسط مادر یکی پس از دیگری از لیست مورد نظر حذف می شد تا جایی که وقتی خبر شهادت ایشان به ما رسید یقین پیدا کردیم که او پیوندش در بهشت منعقد خواهد شد و ازدواج زمینی برای ایشان منتفی می باشد.

* نحوه ی اطلاع از شهادت ایشان چگونه به خانواده

رسید ؟

آخرین روز ماه شعبان بود که پس از خوردن سحری خوابیدم. در عالم خواب دیدم حسن شهید شده و نیمی از بدنش سوخته و در محله غوغاست، هیجان زده از خواب پریدم و دوباره خوابیدم همان خواب تکرار شد. صبح در محل ستاد سپاه سمینار فرماندهان بود. سردار شریعتی مرا خواست و از فضائل حسن برایم تعریف کرد و من همچنان مات و مبهوت به او گوش می دادم و جرأت نداشتم بگویم سردار تمام



آخرین روز ماه شعبان بود که پس از خوردن سحری خوابیدم. در عالم خواب دیدم حسن شهید شده و نیمی از بدنش سوخته و در محله غوغاست، هیجان زده از خواب پریدم و دوباره خوابیدم همان خواب تکرار شد.



نام شهید طهرانی مقدم برای ایرانیان دیگر یک نام آشناست. همراهی وی با شهید شفیع زاده در راه اندازی توپخانه سپاه پاسداران در زمان جنگ تحمیلی از جمله نکات قابل تأمل است. تلاش بی‌پایانی که این شخصیت برای پیمودن راه سخت از خود نشان دادند در تاریخ این مملکت ثبت و ضبط خواهد شد. این مصاحبه در کنگره سرداران شهید آذربایجان شرقی صورت گرفته است.

شاخصه‌های فردی و نظامی شهید شفیع زاده به روایت سردار شهید حسن طهرانی مقدم

فرماندهای که گمنامی و ویژگی‌اش بود



کریلا و می خواستیم استراحت کنیم؛ می دیدیم سردار شفیع زاده باز هم برایمان کار تراشیده است. من از ایشان خواهش می‌کردم و می‌گفتم: سردار اجازه بده یک نفسی بکشیم، واقعا دیگر خسته‌مان کردی تو؛ ما خلاصه شاید می‌خواستیم یک قرآنی بخوانیم. سردار می‌گفت: نه الان وقت کار است و باید از فرصت استفاده بکنیم. بالاخره به گونه‌ای بود که ما بعضی وقت‌ها از دست سردار شفیع زاده در میرفتیم از پشتکار و سعی فراوان ایشان برای انجام مسئولیت‌ها. واقعا من هر وقت یاد سردار سرلشکر حسن شفیع زاده می‌افتم به این پشتکار و استقامت این سردار شهید این نکته اخلاقی و سجایای اخلاقی جلوی من تداعی می‌شود.

۲- سادگی و بی‌آلایشی و ساده زیستی

بحث سادگی و بی‌آلایشی و ساده زیستی این شهید بزرگوار است که این عجیب در ذهن من نفوذ کرده و انصافا اگر این مطلب را خوب بیان نکنم شاید در حق این شهید جفا کرده‌ام. من یادم هست زمان جنگ ماشین‌های استیشن؛ ماشین‌های فرماندهی شده بودند و خلاصه مسئولین و فرماندهان از این خودروها می‌گرفتند. خب طبیعی است که این عزیزان هم جزو فرماندهان ارشد جنگ بود. بنده کمتر یادم می‌آید که سردار سرلشکر حسن شفیع زاده سوار این خودروها شده باشد. یک وانت داشت و تمام زندگیش هم پشت این وانت بود. توی این وانت زندگی می‌کرد و توی این وانت می‌خوابید. عمدتا هم مملو از بسیجی‌ها همراه

مورد بازدید عزیزان ارتشی‌مان قرار گرفت و با تعجب چیزی نشدنی را شدنی دیدند. یعنی ایجاد یک ساختار کلاسیک رزم در منطقه نبرد توام با سازماندهی و آموزش و به کارگیری صحیح و تعیین متدها و شیوه‌های جدید و نوین در توپخانه، این باعث حیرت عزیزانمان شده بود. طبیعی است که ما از کمک‌های برادران ارتشی‌مان به نحو احسن برخوردار بودیم. علی‌الخصوص فرمانده محترم نیروی زمینی تیمسار سرتیپ شهید صیاد شیرازی که کمال مساعدت را در قسمت زمینی داشتند و جای تشکر را دارد. در اینجا لازم است از این شهیدان بزرگوار و عزیز و یاور امام به خوبی یاد بکنیم که راه را برای ما هموار کردند.

۱- صبر و استقامت

آن چیزی که مربوط می‌شود به شخصیت و چهره واقعی سردار شهید حسن شفیع زاده در صدر است و اگر من بخواهم به عنوان پارامتر درخشان چهره واقعی ایشان یاد کنم؛ صبر و استقامت و تلاش این شهید عزیز است که من در واقع در تمام زندگیم چهره‌ای مانند ایشان را باید اعتراف کنم که ندیدم.

پایداری، صبر و استقامت ایشان در برابر مسائل، مشکلات و استوار بودنشان باعث شد که در واقع اگر ما به مسائل و مشکلات می‌رسیدیم و در حل مسائل واقعا عاجز می‌شدیم به صلابت و اقتدار این شخصیت سردار شهید وقتی که پی می‌بریم، دوباره خودمان نیرو می‌گرفتیم. تلاش این شهید دوباره مثل اینکه روحیه جدیدی برای ما بود. بزرگترین یادگارش ایجاد ساختار منظمی به نام توپخانه در سپاه بود. من هر چه بخواهم در این زمینه بگویم واقعا کم است.

واقعا این بحث را یادم هست بعد از نماز صبح ایشان- حالا من توی ابعاد معنوی سردار شهید به موقع اشاره خواهم کرد- بلند می‌شدند و بسا توانمندی هر چه بیشتر و جدیت روز را شروع می‌کردند. از سازماندهی آتشبارها، حضور و سرکشی منظم و مداوم به آتشبارها، حضور در قرارگاه عملیاتی و هماهنگی با برادران ارتش، ایجاد پشتیبانی و استمرار حضور و سرکشی به مراکز تعمیراتی تا اینکه شب می‌شد و ما خسته و کوفته وقتی که برمی‌گشتیم به عقبه‌هایمان در قرارگاه

من می‌خواهم نبوغ، استعداد و توانمندی سردار سرلشکر حسن شفیع زاده را عرض بکنم. در فاصله عملیات بیت‌المقدس تا عملیات رمضان بخش عمده آتشبارهای توپخانه سپاه اسلام در آن زمان سازماندهی شد. این کار به همت و تلاش پرسنلی که مسئولیت این کار را به عهده داشتند صورت گرفت که در صدر آنها سردار سر لشکر حسن شفیع زاده قرار داشت. آیا می‌شد سیستمی که هرگز با آن آشنا نبودیم و پشتوانه‌ای در ایران فراهم نبود و سیستم تعمیراتش در ایران به طور کامل پیش بینی نشده بود؛ آموزش و سازماندهی بشود؟ این کار انجام نمی‌گرفت الا به خواست و اراده خدا و دست شهدای توانمندی از جمله سردار سرلشکر حسن شفیع زاده.

چرا موفق شدیم دلیل عمده‌اش خصوصیات و ویژگی‌های اخلاقی این شهید بزرگوار هست که من به بخش کوچکی از اینها اشاره می‌کنم. ریز شدن و صحبت کردن درباره چهره ایشان شاید وقت‌های طولانی نیاز داشته باشد چرا که ما مدت‌هایی به صورت شبانه روز با سردار شهید جزء جزء در مسائل و زوایای جنگ، شکل دهی، سازماندهی و بکارگیری توپخانه همزمان با آموزش و ایجاد مراکز آموزش در سطح دوره‌های مقدماتی و دوره‌های عالی و ایجاد ساختار کلاسیک توپخانه در سپاه در کنار ایشان بودیم و از وجود ایشان کاملا استفاده می‌کردیم. در شکل‌گیری و ساختار توپخانه در سطح سپاه آن چیزی که ما را موفق کرد در این زمینه همانطور که عرض کردم چهره‌های موجه، با هوش و امتحان پس داده‌ای بود که این توانمندی بر جمع مجموعه سازمان رزم اضافه شده بود و این ناممکن را ممکن کرده بود.

من یادم می‌آید که شاید بیش از سه ماه از راه اندازی توپخانه سپاه نگذشته بود که ما در قرارگاه مرکزی کریلا بودیم. هنوز قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) تشکیل نشده بود؛ از برادران و متخصصان ارتشی‌مان درخواست کردیم تا از سازماندهی به عنوان آتش‌های پشتیبانی در جنگ که در سپاه طرح ریزی شده را بیابند و بازدید کنند. در معیت سردار سرلشکر حسن شفیع زاده و فرمانده ارشد ارتش در زمینه توپخانه راهی منطقه بین اهواز تا خرمشهر شدیم. آتش بارهایی که در آن منطقه داشتیم به ترتیب

پایداری، صبر و استقامت ایشان در برابر مسائل، مشکلات و استوار بودنشان باعث شد که اگر ما به مسائل و مشکلات می‌رسیدیم و در حل مسائل واقعا عاجز می‌شدیم به صلابت و اقتدار این شخصیت سردار شهید وقتی که پی می‌بریم، دوباره خودمان نیرو می‌گرفتیم.

■ جمعی از فرماندهان سپاه پاسداران (از راست): محمد افشردی، حسن طهرانی مقدم، حسن شفیق زاده



توان اعتقاد داشت که کادر سازی و ایجاد و پرورش پرسنل مناسب و جایگزین شهدای ما در توپخانه توسط مرکز توانمند می تواند استمرار پیدا کند .

۷- اهتمام ویژه به بیت المال

نکته ای که جا دارد من اینجا خدمت تان عرض بکنم و انشاء الله الگو و سرمشق برای همه ما باشد. کرارا و کرارا از این شهید دیده ام توجه دقیق به بیت المال بود و حفظ بیت المال بود . من یادم هست اگر ایشان غذا می خورد و آن خورده های کنار سفره را هم سعی می کرد جمع کند که اسراف نشود . از امکانات بیت المال به نحوی که واقعا نیاز بود استفاده می کرد و شدیداً از اسراف بیزار بود . چقدر ایشان نسبت به اموالی که در اختیارش بود اولاً به حد قناعت کفایت می کرد و دوماً در حفظ و نگهداری این اموال کوشا بود که من مثالهای زیادی دارم از تجهیزات تخصصی و تلاش ایشان در جهت حفظ این تجهیزات و از بحث خودروهایی که در اختیارش بود ، از بحث وسایل شخصی که در اختیارش بود من مثال می زنم . ایشان یک کوله پشتی در اختیار داشت که وسایل شخصی داخل همان کوله پشتی بود و این کوله پشتی را همیشه می دیدم ، یعنی چقدر دقت می کرد همان وسایلی که در اختیارش از بیت المال قرار داده شد حداکثر استفاده را ازش بکند در صورتیکه ایشان دستش باز بود نسبت به مسائل تدارکاتی و پشتیبانی حفظ می کرد و از استفاده بیشتر از وسایل بیت المال ایشان شدیداً جلوگیری می کردند و دیگران را هم مقید می کرد .

۸- گمنامی

چهره گمنامی است یعنی سردار بزرگی است که خدمات شایانی به جنگ کرد و چهره ای بود که بصورت واقعی از لحظه ای که اولین گلوله های دشمن در خاک اسلامی پیمان فرود آمد و تا آخرین لحظه با خونش یاری خودش را نسبت به اسلام و انقلاب ثابت کرد ولی چهره گمنامی بود چرا چون بسیجی عاشق بود که خودش را در انظار عمومی و در افکاری که خودنمایی جلوه می کرد هرگز خودش را در آن صحنه ها نشان نمی داد و با فروتنی و تواضع باعث شد که چهره واقعی ایشان نشان داده نشود و شما با این حرکات بسیار خدا پسندانه تان این چهره های واقعی را بر مردم و بر امت ها آشکار می کنید و امید هست که همه ما از شفاعت امام و شهدا که یاران واقعی حضرت ولی عصر (عج) و ائمه اطهار (ع) بودند انشاء الله بهره مند بشویم . ■

سردار بودند . واقعاً به تمام معنی کلمه بی اعتنا بود به مسائل دنیوی و ساده زیستی و صمیمیت و ایجاد ارتباط بسیار منطقی و صمیمی با بسیجی ها و همزمان . از خصوصیات واقعی چهره این شهید بزرگوار که بعنوان دومین پارامتر بسیار مهم می شود برایش اشاره کرد .

۳- حفظ اسرار

از خصوصیات بارز سردار شهید بحث حفظ اسرار است. من خوب یادم هست که در قرارگاه ارشد جنگ اسرار نظامی و طرح ریزی عملیات رزم در قرارگاه انجام می گرفت و نقطه شروع حرکت های نظامی علیه دشمن در این قرارگاه ها صورت می گرفت. طبیعی است که مسائل و مطالبی که سردار در جلسات طبق مسئولیتی که داشتند برایش دسترسی پیدا می کردند؛ با کمال احتیاط در جلساتی که ما با هم داشتیم مخصوصاً دقت می کردند تا اپراتور مخابرات که در اتاق ما حضور دارد یا عناصری که نمی بایستی به این اسرار و اطلاعات دسترسی پیدا بکنند در آن منطقه نباشد با صدای آرام و آهسته با احتیاط هر چه تمام تر و بعضاً از فضا و محیط های آزاد استفاده می کردند و شدیداً به اسرار جنگ و حفظ اطلاعات نظامی در جنگ توجه بسیار قابل توجهی داشتند. من شاید بتوانم عرض بکنم که حتی بعضی از اسناد و مدارکی که از سردار شهید در بدن قطعه قطعه شده و سوخته اش بدست آمده بود . آن چارت تشکیلاتی ساختار توپخانه بود که ایشان بعضاً ترجیح می دادند که حتی این را در جایی جا نگذارند و همراه خودش می برد و نمونه واقعی اش که الان به یادگار موجود است.

۴- بسیار مهربان و صمیمی

از دیگر صفاتی که می توانم از ویژگی های این سردار شهید عرض بکنم برخورد بسیار مهربان و صمیمی با کسانی بود که همراه ایشان بودند بنده به یاد ندارم که مافوقی را به زیر دستی ترجیح بدهد . عجیب این خصوصیات ائمه اطهار در چهره شهدا رسوخ و نفوذ کرده بود یعنی همانطور که نسبت به مافوق خودش مهربان بود با زیر دستان خودش مهربانتر بود . هیچگاه همنشینی و همکاری و همدلی با مافوق را ترجیح به همکاری و همدلی و بودن با زیر دست نمی داد . سعی می کرد اکثر عمر خودش را با برادران و عزیزانی که در مجموعه خودش حضور دارند و با خودش همکاری می کنند. بگذارند و اکثراً فقط بسنده می کرد به مقدار ضروری با کسانی که از نظر سلسله مراتب برایشان برتری و ارجعیت داشتند و همان حداقل کفایت می کرد و بقیه روز خودش را برادران و دوستانی که تحت امر خودش بودند چه از قسمت تعمیراتی که در توپخانه ها

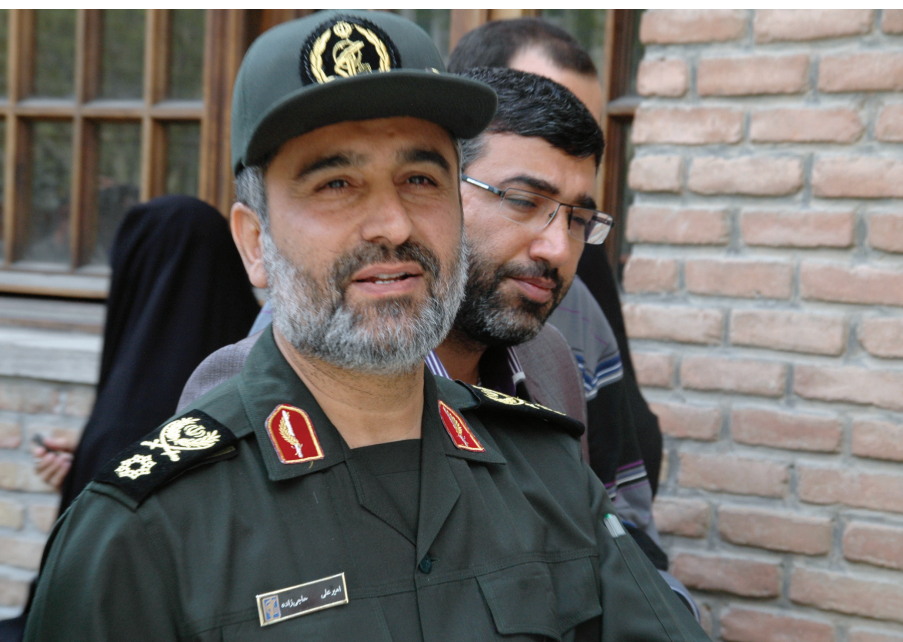
آنچه کراراً و کراراً از این شهید دیده ام توجه دقیق به بیت المال و حفظ بیت المال بود . اگر ایشان غذا می خورد آن خورده های کنار سفره را هم سعی می کرد جمع کند که اسراف نشود . از امکانات بیت المال به نحوی که واقعا نیاز بود استفاده می کرد و شدیداً از اسراف بیزار بود



این روزها قدرت و توانایی موشکی ایران به اندازه‌ای رسیده است که حتی دشمنان قسم خورده این مرز و بوم هم بزرگی آن را کاملاً لمس نموده‌اند. این هویت را مرهون زحمات انسان‌هایی هستیم که با تمام قدرت و از خودگذشتی توانستند این جایگاه را برای ایران اسلامی بوجود بیاورند. نمونه آن سردار حاجی زاده از بازمانده‌های توپخانه سپاه پاسداران است که از شهید شفیع زاده خاطرات خواندنی دارد. این سخنرانی در مراسم یادبود شهید شفیع زاده در سال ۹۱ در مسجد جامع تبریز صورت گرفته است.

روایت سردار سرتیپ «امیرعلی حاجی زاده»
فرمانده نیروی هوای فضای سپاه پاسداران از شهید حسن شفیع زاده

این فرمانده همیشه در خط مقدم بود



یک طبقه بندی کنیم بین خودمان، مثلاً اگر از ما بپرسند که آقای علی فضلی شهید زنده ما چگونه است، خوب شما می‌شناسید، یک آدم با اخلاق، خیلی اخلاقی و خیلی آدم صمیمی، بنده در حین عملیات خیبر شاهد بحث طلبگی این دو بزرگوار با هم بودم. حسن شفیع زاده و علی فضلی.

علی فضلی که در اوج حوصله و اخلاق بود دیدم نشسته عصبانی ناراحت که چرا به ما توپ نمی‌دهی؟ چرا به ما مهمات نمی‌دهید؟ و آن تبسم همیشگی که بر و بچه‌هایی که باهاش بودند یادشان است. در بعضی از تصاویر هم هنوز عکس ایشان هست، با همان تبسم نشسته بود، قشنگ گوش می‌داد. یک جورهایی بنده می‌خواستم وارد صحبت‌شان بشوم، بگویم که حاج علی آقا، مگر توپ و مهمات داریم بیشتر از این بهت نمی‌دهیم؟

چرا که آن طرف بالاخره ۳۳ کشور در مقابل ما، صف آرایی کرده بودند، فشار سنگین بود. خیلی کار سخت بود ولی یک جورهایی، شهید شفیع زاده با نگاهش به من حالی کرد که حوصله به خرج بده و صبر کردیم. با یک جمله جواب ایشان را داد. اصلاً ناراحت نشد اصلاً از کوره در نرفت. اخلاق ایشان، حوصله ی ایشان باعث شد که خیلی از فرماندهان که ما امروز بخشی اش را در این جمع حاضر می‌بینیم رشد کردند و به مدارج بالا رسیدند. این فضا را باز کرد که این پرورش فرمانده صورت بگیرد، مدیران رشد بکنند، این میدان را برای آن‌ها باز کرد. در شرایطی که اوایل جنگ، بالاخره همه به دنبال این بودند که تشکیل خانه و زندگی هم بدهند، بالاخره ممکن بود جنگ طولانی هم بشود. ایشان حتی برای این که کوچک ترین وقتی را خارج از جنگ تلف نکند تا روز شهادت مجزّد بود، ازدواج نکرد. دائماً شبانه روز در جبهه بود حتی آن دوره، بالاخره ما می‌دیدیم روابط صمیمی و نزدیک شهید

خبر ندارند، خیلی‌ها مطلع نیستند. ایشان یک مدیر و فرمانده تمام عیار بود.

امروز ما شاید راحت راجع به توپخانه صحبت می‌کنیم. روزی ایشان اقدام به تشکیل توپخانه کرد که در ۹۹ و ۹۰ م طرح بود که کدام بهتر است؟ یعنی آن روز فن‌آوری پیشرفته برای ما همین توپخانه بود. آن روز ایشان، قدم بر این کار گذاشت که مطرح بود این عملیات، عملیات آخر است. یعنی کسی دنبال برنامه ریزی دراز مدت در جنگ نبود همان موقع ایشان، اقدام به سازماندهی، ایجاد مراکز آموزشی، ایجاد مراکز پشتیبانی و تحقیقاتی کرد. در حالی که عده‌ای به دنبال این بودند که این کارها عبث است، این عملیات، عملیات آخر است. ما نیازی به این کارها نداریم.

بسیجی‌ها خیلی خوب عمل می‌کردند به عشق خدا می‌آمدند، به عشق خدا هم برمی‌گشتند. برای یک کار تقریباً دراز مدت در توپخانه که مملوّ از تخصص‌های جدید بود و نیاز به آموزش‌های بلند مدت نمی‌شد خیلی جدی برنامه ریزی می‌کرد. ایشان همین بر و بچه‌های بسیجی را سازماندهی کرد. اگر بخواهیم فرماندهان را

شهید شفیع زاده، شهید گمنام بود. غیر از عده محدودی که دور و بر ایشان بودند واقعاً کسی ایشان را نشناخت. حتی ایشان در تبریز هم غریب بود، گمنام بود. بعضی اوقات من فکر می‌کنم شاید ما کوتاهی کردیم، شاید هم‌زمان و رفقای ایشان باید پیش از این عمل می‌کردند.

همه شهدای بزرگ جنگ، از یک جنس بودند و آنهایی که توفیق حضور و رفاقت و هم‌زمی با این شهدا را داشتند این جمله من را تصدیق می‌کنند. ولی شهید شفیع زاده، یک خصوصیتی اضافه بر آنها هم داشت و آن گمنامی این شهید بزرگوار است. یکی از افتخارات بزرگ من این است که شفیع زاده فرمانده من بوده. من افتخار این را داشتم که در عمر کوتاه شهید شفیع زاده، حداقل ۶ سال را با ایشان رفاقت داشته باشم و حداقل سه سال از این دوره را ایشان فرمانده من بوده.

در همین مدّت کوتاه، من خیلی چیزها از ایشان یاد گرفتم. خیلی فرماندهان و مدیران زیردست ایشان پرورش پیدا کردند. آن چه که ما آن زمان آموختیم همچنان از آن استفاده می‌کنیم.

شهید شفیع زاده، شهید گمنام بود. غیر از عده محدودی که دور و بر ایشان بودند واقعاً کسی ایشان را نشناخت. حتی ایشان در تبریز هم غریب بود، گمنام بود. بعضی اوقات من فکر می‌کنم شاید ما کوتاهی کردیم، شاید هم‌زمان و رفقای ایشان باید پیش از این عمل می‌کردند.

شهید شفیع زاده در زمان حیاتش هم گمنام بود. او اگر قرار بود از اهواز به آبادان حرکت کند و برود این مسیر دو ساعته را حتماً ۴ ساعت در راه بود. با یک ماشین معمولی خودش رانندگی می‌کرد و در طول مسیر بسیجی نبود که ایشان سوار نکند، پیاده نکند و این مسیر دو ساعته ۴ ساعت می‌شد و همان بسیجی‌ها هم که همراه ایشان و هم صحبت ایشان بودند، ایشان را نمی‌شناختند. با سادگی تمام می‌آمد و برمی‌گشت. با سادگی تمام در قرارگاه‌ها، در جبهه‌ها، در خطوط مقدم حضور پیدا می‌کرد. به یک نوعی شاید ایشان، با خدای خودش این گونه عهد کرده بود که گمنام باشد و خیلی از کارهایی که ایشان کرده، اقداماتی که داشته، این‌ها را خیلی‌ها

ما یک تویی را سفارش داده بودیم وزارت سپاه برایمان بخرد. آن سفارشی که داده بودیم اشتباه خریده بود. دقت بکنید برای مدیران و مسئولانی مثل من این درس است. ایشان آمد دید ما دیدیم اصلاً این توپ را ما سفارش نداده بودیم. اصلاً به چه دردمان می خورد؟

بعد دیگه بعد از یک مدت دیدیم خریدند آوردند نمی شود که این بماند که بردیم استفاده کردیم دیدیم ما این را نخواسته بودیم ولی عجب چیز خوبی است.

شهید شفیع زاده، که من شاهد بودم محکم ایستاد و گفت: چرا این اشتباه را کردید؟

با آن طرف برخورد کرد بعداً گفت: نه ما اشتباه کردیم، این چیز خوبی است باز هم بروید از اینها بخرید. کدام مسئولی است که حاضر است خودش را این جور بشکند، این اخلاق ایشان باعث می شد که روز به روز این شهید بزرگ بشود. این فرمانده فداکار روز به روز در دید نیروهای تحت امرش و نیروهای بالادست بزرگی می شد. یعنی قبول کرد که حالا درست است ما این را نخواسته بودیم ولی چیز خوبی است. کدام یکی از ما حاضریم خودمان را این طوری بشکنیم. حالا شهید شفیع زاده برای چه این کارها را می کرد؟ برای چی از زندگیش می گذشت؟ برای چی تمام جوانی اش را این گونه مصرف کرد؟ ایشان برای حمایت و پشتیبانی از ولی فقیه اش این کار را کرد. برای این که تابع ولایت بود. برای این که به این نظام عشق می ورزید، برای این که می خواست دین اسلام احیا بشود، برای این که می خواست این سی و سه کشوری که آمدند پشت سر رژیم بعث همه با هم دست به دست هم دادند که این نظام نوپا را شکست بدهند می خواست جلوی آن ها بایستد.

و امروز برادرها، با سیره ای که من از شهید شفیع زاده و بقیه ی شهدایی که توفیق داشتیم بالاخره در کنارشان زندگی کردیم مثل شهید حسن مقدم و بقیه ی شهدا، اگر امروز بخواهند یک جمله به من و شما بعد از بیست و چند سال وصیت بکنند و یک

چند شب است من نخوایدم دیگر فکر کنم کار نمی کند. شما بیا ببین برای یک آتشی که توپخانه ها و کاتیوشاهای دشمن را خطوط مقدم ما، که در فو می ریزد چه فکری می شود کرد؟

یعنی یک جوری این بحث را وادار کرد که من مثلاً خودم بیایم بنشینم فکر کنم در صورتی که ایشان قبلاًش فکر کرده بود. بعد گفت:

فکر می کنم مثلاً اگر شما، توپ های سنگین مثلاً مثل ۱۳۰ را بتوانید برید در خطوط مقدم یعنی مثلاً یکی دو کیلومتری خط از آن شیلترهای سایت موشک های کرم ابریشم عراقی، آج وی آی تو بتوانید استفاده بکنید. سر این شیلترها را برگردانید به سمت عراق که در واقع زیر آتش خمپاره ها بشود این کار را کرد خوب است.

یعنی یک جوری داشت جا می انداخت که انگاری این فکر، فکر تو است و آن زمان برادر عزیزم سردار سپهری که امروز در جمع ما حاضر هستند فرمانده گروه ۵۶ یونس توپخانه بود. و این کار را کردیم و آتش توپخانه را که بر سر نیروهای خودی بود و تعداد زیادی هر روز شهید می شدند توانستیم خاموش بکنیم یا عبور ناوچه ها از آن خور عبدالله که مشکلاتی ایجاد کرده بود.

ایشان خیلی فکور بود ولی یک کاری می کرد که اجازه بدهد نیروهای تحت امرش احساس خودباوری بهشان دست بدهد. یا آن اقدامی که در خود عملیات والفجر ۸ شد و قرار بود که با رعایت جوانب حفاظتی، تمام امکانات به منطقه منتقل بشود ولی دشمن نفهمد، یعنی یک طرح فریب کامل حفاظتی، که ایشان یک طراحی بسیار عالی انجام داد. من اصلاً باور نمی کردم که یک همچنین طرح به این زیبایی تهیه شده برای مقابله با عراق و طرح هم موفق بود.

یکی از عملیات های بسیار موفق آتش توپخانه شاید عملیات والفجر ۸ بود که طراحش شهید شفیع زاده بود. در جایی ما شاهد بودیم یعنی این نکاتی که می گویم نکاتی است که واقعا امروز ما نیاز داریم در جامعه ازش درس بگیریم.

بزرگوار، حسن طهرانی مقدم و شهید شفیع زاده را، یک جوری با هم تقسیم کار می کردند. حسن مقدم دائماً در قرارگاه، در ماه های مبارک رمضان، برای این که روزه اش را بگیرد می ایستاد. ولی شفیع زاده، در خطوط مقدم می رفت، حاضر بود و لحظه ای از پا نمی ایستاد.

و خدمتی که شفیع زاده در جنگ کرد من این طوری برای شما توضیح بدهم که این جنگ ما یک جنگ ساده نبود که ما تصور بکنیم که حالا جنگی بوده، ایشان هم یک بخشی از جنگ را اداره کرده، ببینید این جنگ جنگی بود که تمام دنیا پشت سر صدام بود و جنگ ما هم، آنچه که در دنیا تعریف شده

یکی از عملیات های بسیار موفق آتش توپخانه شاید عملیات والفجر ۸ بود که طراحش شهید شفیع زاده بود. در جایی ما شاهد بودیم یعنی این نکاتی که می گویم نکاتی است که واقعا امروز ما نیاز داریم در جامعه از آن درس بگیریم.

معنی جنگ یعنی آتش، به اضافه ی مانور پیاده، یعنی نیروی پیاده باید پشت سرش آتش باشد و مسئولیت آتش بر عهده ی شهید شفیع زاده بود.

جالب است که شما بدانید در یک دوره ای، شهید شفیع زاده فرمانده شهید حسن طهرانی مقدم هم بوده، در آبادان در دوره ی ادوات، شفیع زاده فرمانده حسن بوده، بعد در یک دوره ای ایشان زخمی می شود می آید توپخانه تشکیل می شود حالا حسن می شود فرمانده، ببینید ما باید این چیزها را یاد بگیریم و در جامعه فرهنگ بکنیم. فکر می کنیم که هر مسئولی امروز در یک درجه از مسئولیت دارد ایفای نقش می کند. مسئولیت بعدی اش حتماً باید حتماً باید بالاتر باشد. اصلاً در جنگ این جوری نبود. یک روز شفیع زاده، فرمانده بود یک روز حسن مقدم فرمانده بود. اصلاً فرقی نمی کرد که کسی فرمانده باشد؟

من شاهد بودم، حتی دوره ای که در توپخانه نبودم، یعنی دیگر، بنده با شهید حسن مقدم، با تعدادی از بچه ها از توپخانه جدا شدیم. برای تشکیل موشکی، شفیع زاده را به یک نوعی، با یک جمع محدود تنها گذاشتیم. بالاخره آن روز اقتضاء می کرد که موشکی هم شکل بگیرد. سال ۱۳۶۳ در مقاطعی که جنگ شهرها نبود موظف کرده بودیم خودمان یک جوری کمک شهید شفیع زاده برویم. بزرگواری آن خصوصیات اخلاقی که می گویم به این توجه بکنید که در شهید شفیع زاده بود.

من در والفجر ۸، خدمت ایشان رفتم، گفتم یک چند روزی فرصت داریم، خبری نیست جنگ شهرها نیست، آمدم کمکت. شفیع زاده به من گفت:

دو تا مشکل داریم.

جنگ خیلی سنگین شده بود. شبانه روز همه درگیر بودند و می گفت:



سردار شهید حسن شفیع زاده در کنار همزمانش



یک جلسه ی خصوصی که خدمتشان بودیم فرمودند: آنها الان یک جبهه شدند البته ما هم یک جبهه هستیم. با این بیداری اسلامی مردم زیادی الان کنار ما هستند، اینکه امروز می آیند راحت تصمیم می گیرند این خط و زنجیر مقاومت را از آن ضعیف ترین حلقه اش آسیب بزنند، بین حزب الله و سوریه و ایران، بالاخره، حزب الله که آزموده شده است حالا دیگه می داند که سراغ اون نمی توانند بروند، سراغ ایران هم که نمی توانند بیایند، می روند سراغ سوریه، این برای چیه؟ اینها الان، برنامه ها و طرح هایی که انتهای آن، به قول

خودشان که می گویند روی میز و آن بسته هایی که برای ما تهیه کردند. دیگر کفگیرشان به ته دیگ رسیده، همه ی اینها را دارند به اجرا می گذارند در همه شان هم با هم بسیج شدند ولی می دانند در مقابل ایران نمی توانند کاری بکنند. علتش هم این است که ایران دو عنصر مهم دارد برایش همه ی ملت شریف ایران تکیه دارند: ۱- رهبری خوب و حکیم، ۲- مردم با ایمان و مخلص دارای وحدت و یکپارچگی.

اینها موقعی که کنار هم قرار بگیرند هیچ قدرتی نمی توانند در مقابل این مردم کاری بکنند، الان جمع شدند آمدند این همه هزینه کردند توی عراق، چه کار کردند، کشور تبدیل شد به یک حکومت شیعی، تحویل دادند و مجبور شدند بگذارند بروند، خالی کردند. این همه هزینه و سرمایه هایی که اینجا گذاشته بودند رفتند، مطمئن باشید افغانستان را هم خالی خواهند کرد و کشور های مرتجع منطقه هم یکی پس از دیگری حتما فرو خواهد ریخت و این رژیم ها قطعاً سرنگون خواهند شد با این ظلم هایی که دارند می کنند و نکته ای که هست، برادرها، بنده ی حقیر و شما عزیزانی که واقعا امتحان پس داده اید یعنی آذربایجان انصافاً نسبت به انقلاب دین اش را اداء کرده و خوب عمل کرده ولی باید مراقبت بکنیم از این پیچ های انتهایی هم خوب بگذریم. آنها الان، تلاش اصلی شان را گذاشتند بر مسئله ی اقتصاد، آقا هم همین جا را نشان ما و شما داده، الان دارند با فشاری که می آورند، می خواهند مثلاً نفت را تحریم بکنند، با فشارهایی که دارند می آورند دنبال این هستند که شرایطی را بوجود بیاورند که مردم بشکنند، مردم دیگر پشت نظام نباشند، سال گذشته این کار را در جنگ روانی و تبلیغی و حوزه ی اقتصاد انجام دادند، که مردم در راهپیمایی ۲۲ بهمن شرکت نکنند

پیغامی به امروز، خداوند متعال شرایطی مهیا بکند به من و شما بگویند فکر می کنید چی خواهند گفت؟ غیر از آن چیزی را خواهند گفت که به خاطرش جان عزیزشان را فدا کردند و شهید شدند؟ خصومت دشمنان ما با تولد انقلاب اسلامی، برادرها، آغاز شده و سی و سه سال است، رنگ و روش و شیوه تغییر کرده ولی اصلش پابرجاست.

چند سال است مقام معظم رهبری، در سیاست های کلان می فرمایند که بودجه ی کشور از درآمد نفت قطع بشود، دنبال این بروید.

حداقل هفت، هشت سال است من سراغ دارم، موضوع جهاد اقتصادی را، چه زمانی آقا مطرح کرد. ما آن موقع، بانک مرکزی مان تحریم بود؟ اصلاً صحبتی از تحریم نفت بود؟ این حرف ها نبود، بعضی از بزرگان هم تعجب کردند جهاد اقتصادی یعنی چه؟ شاید شعار امسال برایمان خیلی جا افتاده تر است، بهتر درک کردیم مفهومش یعنی چه؟ ولی انصافاً خودمانیم سال گذشته هم که حضرت آقا بحث جهاد اقتصادی را فرمود ما به این زیبایی درک کردیم. این نکاتی که مقام معظم رهبری، این رهبری حکیم، با دقت، با درایت، می فرمایند برادران ما خودمان را باید مخاطب آن قرار دهیم. وصیت شفیق زاده ها این گونه مطالب است. ما خودمان را باید مخاطب قرار بدهیم، ما اگر به اینها مو به مو درست عمل بکنیم، تمام ابرقدرت ها اگر جمع بشوند هیچ غلطی نمی توانند بکنند چنانچه تا الان هم نتوانستند. در جنگ ایران و عراق بیش از سی کشور بصورت مستقیم و غیر مستقیم به صدام کمک کردند. الان هم کم و بیش هستند، خوب، آن موقع ما تنها بودیم، الان الحمدالله تبدیل به یک جبهه شدیم این صحبت حضرت آقا ست صحبت من نیست حضرت آقا در

در جنگ ایران و عراق بیش از سی کشور بصورت مستقیم و غیر مستقیم به صدام کمک کردند. الان هم کم و بیش هستند، خوب، آن موقع ما تنها بودیم، الان الحمدالله تبدیل به یک جبهه شدیم این صحبت حضرت آقا ست

در انتخابات شرکت نکنند، الحمدالله دیدیم مردم با بصیرت و با غیرت ما، مشیت محکمی بر دهان آنها زدند و شرکت کردند.

باید مراقبت بکنیم از این حرکت جدید و توطئه ی جدید هم بتوانیم ان شاء الله خوب مقابله بکنیم و از این پیچ آخر بتوانیم عبور بکنیم و همانطور که مقام معظم رهبری فرمودند این دوره، دوره ی بدر و خیر است، دوره پیروزی است. شما نشانه هایش را هم می بینید، شما فکر می کنید مثلاً این RQ170 که بچه های رزمنده توانستند این را تسخیر بکنند و به زمین بنشانند این کار بچه هاست بنده فرمانده شان هستم می گویم نه عزیز من، این طور نیست، کار خداست، خداوند متعال قول داده و بنه وعده اش عمل کرده، کمک کرده و الا ما به تنهایی چه کاره هستیم که بتوانیم همانطور که در طول هشت سال دفاع مقدس خداوند متعال به ما کمک کرد همانطوری که در طول این سی و سه سال توطئه ها را عقیم گذاشت، این هم فقط بخاطر مزد پایداری، انسجام و پای کار بودن مردم ماست، نه چیز دیگری، برادرها، ان شاء الله محکم، استوار، همانطوری که تا امروز پای انقلاب تان بودید؛ بایستید و توطئه ها را یکی پس از دیگری خشتی بکنید و ان شاء الله بتوانیم رهروان خوبی برای شهدا باشیم و آرمانی که آنها بخاطرش جان عزیز شان را از دست دادند ان شاء الله بتوانیم بدان برسیم و تحقق ببخشیم، موفق و مؤید باشید. ■



درآمد

ارتباط شهید شفیع‌زاده با دیگر فرماندهان باعث شده تا خاطرات زیبایی به جای گذاشته شود. خوشرویی و شجاعت از مهمترین ویژگی‌های این شهید بود. آنچه پیش روی شماس است خاطرات شهید شوشتری پیرامون این فرمانده شهید است. این خاطرات در جمع رزمندگان گروه توپخانه ۶۰ رسالت تبریز صورت گرفته است.



شهید حسن شفیع‌زاده در آئینه خاطرات سردار شهید نورعلی شوشتری

توپچی که از گلوله توپ نمی‌ترسید

سوی قرارگاه شهید داود آبادی و یک راه به سمت خطوط پدافندی.

چند بار هلی‌کوپتر حامل فرماندهان در آن محل فرود آمده بودند. دشمن آنجا را شناسایی کرده بود و از ارتفاعات، آسوس، گوجار و شیخ محمد در آنجا دید داشت.

گاهی وقت‌ها سر و کله خصم در گولان پیدا می‌شد، آن محل در تیررس قرار می‌گرفت. رسیده بودیم به جاده‌ای که تازه کشیده بودند، جاده بعضی جاها پیچ می‌خورد و پهن‌تر می‌شد.

آتش دشمن سنگین بود، به برادر بهشتی گفتم نگهدار، وقتی توقف کردیم باران گلوله توپ

دادم اما چون شما هستید اشکالی ندارد، قدری منتظر می‌مانم.

دانستم برای اینکه به قول خود وفا کند سخت به خود فشار می‌آورد. من ماشین ندارم، صبر کن مرا هم ببر، تلفنی صحبت می‌کردم و شفیع‌زاده همچنان کنار در ایستاده بود.

آقای بهشتی وارد شد، با ماشین آمده بود، شفیع‌زاده که معلوم بود برای رفتن خیلی عجله دارد با دیدن وی فکری کرد و گفت که خوب حالا آقای بهشتی آمد شما با ایشان بیا، من رفتم، آنجا منتظرم هستند. چون یقین داشتم که اگر بیشتر معطلش کنم معذب می‌شود، دیگر اصرار نکردم، گفتم هر جور میل شماست. راه افتاد و رفت.

وقتی مکالمه من تمام شد ما هم بی‌درنگ پشت سر وی به راه افتادیم. منطقه ناآرام بود. گلوله‌های توپ اطراف ما روی زمین می‌ریخت. شفیع‌زاده مستقیم به جلو رفته بود. شاید برای سرکشی به سراغ یکی از گروه‌های توپخانه رفته بود.

به این علت ما از او جلو افتادیم و رسیدیم به نزدیکی قرارگاه شهید داودآبادی، پشت سر آن محل چشمه آبی بود، آنجا زمین مسطحی بود و یک سه راهی ایجاد شده بود. یک راه می‌رفت به

توپچی که از گلوله توپ نمی‌ترسد

عملیات کربلای ۱۰ که انجام شد برادر محتاج، فرماندهی قرارگاه را بر عهده داشت و من هم جانشین وی بودم، چون پیشروی‌ها در منطقه حاصل شده بود، قرارگاه جابه‌جایی داشت.

دو قرارگاه داشتیم، یک قرارگاه تاکتیکی به نام شهید داودآبادی که روی یال زده بودیم، قرارگاه اصلی هم در پایین ارتفاعات بود.

برای رسیدن به آنجا باید از پل سیدالشهدا عبور می‌کردیم، برای تلفن زدن به قرارگاه اصلی برگشتم چون در قرارگاه شهید داودآبادی هنوز از تلفن‌های راه دور خبری نبود، می‌خواستم پرسشی از برادران داشته باشم.

تازه رسیده بودم آنجا که شفیع‌زاده هم آمد و پرسید، اینجا کسی هست؟ گفتم نه، همه تو قرارگاه شهید داودآبادی هستید، گفت باید بروم، آنجا، گفتم صبر کن تلفن بزمن بعد با هم برویم، گفت نه برادر محتاج خواسته سریع بروم پیش آنها، بگذارید یک تلفن بزمن و دوتایی برویم که شهید شفیع‌زاده سکوت کرد، هر چه اصرار کردم داخل سنگر نیامد، در آستانه ایستاد و به سنگر تکیه داد، لبخندی زد و گفت که به برادر محتاج قول

گلویم را گرفت و بی اختیار اشک چشمانم را پر کرد.

روزی در قرار گاه جلسه هماهنگی بین فرماندهان بود، بحثهای فرماندهان لشکرهای پیاده تمام شد و نوبت رسید به توپخانه در بحث توپخانه خوب مشکلات زیاد بود. دیگر کمبود توپ و کمبود مهمات و امثال آن. عملیات هم یک خورده تاخیر شده بود. به هر طریق دید دشمن بر ما آنجا خیلی نقش تعیین کننده داشت. جلسه یک خورده داغ شده بود. یکی از فرماندهان برگشت و با شهید شفیع زاده برخورد تندی کرد. یعنی به این معنی که شما متوجه نیستید. ایشان ایستادو نگاه کرد و خنده ای که روی لبهاش بود. این هم همیشه ظاهر بود. این صحبت های ایشان که تمام شد. ایشان گفت که پسر جان همه این چیزهایی که شما می‌گویید من قبول دارم مشکلاتی که هست وجود دارد ولی خوب در مقابل این مشکل می‌شود به گونه ای عمل کرد که این مشکل را کم کرد و این مشکل را تا حدی از بین برد و انگار نه انگار باید شما انجام بدهید تا این مشکل را شما به حداقل برسانید حالا در هدایت و در تدبیرش کاری نداریم ولی ایشان در آنجا هرچه تند شد این برادرمان ایشان با متانت با صبر و حوصله پاسخش را دارد به حدی که آخر سر چون ایشان هیچی نگفت.

منظورم این است در برخورد با زیر دستش همیشه در جهت سازندگی بود چه در نوع نظارت، چه در نوع آموزش، چه در نوع هدایت، چه در یک نشست‌های جلسه ای اینجوری داشتند احوانا اگر یک کسی هم برخورد تندی می‌کرد سعی اش بر



پیش شفیع زاده بود و قلبم لحظه‌ای آرام نمی‌گرفت. نگرانی و دلواپسی بی‌تابم می‌کرد. وقتی به قرارگاه رسیدیم از بچه‌ها پرسیدم که شفیع زاده اینجاست؟ گفتند که نه. تعجب کردیم، یکی از بچه‌ها گفت که احتمالاً برای سرکشی رفته به توپخانه ۲۵ کر بلا. برادر محتاج که به فکر فرو رفته بود، گفت چون من به او گفتم توپخانه‌ها با مشکلاتی مواجه هستند حتما رفته برای رفع مشکلات. دم به دم احساس نگرانی می‌کردیم. توی دلمان می‌گفتم الان می‌آید، یک ساعت دیگر می‌آید. مشتاقانه انتظار می‌کشیدیم.

ساعت یک بعد از نصف شب بود که آمدند و به قرارگاه خبر دادند که یک نفر در اورژانس به هوش آمده و می‌گوید که شفیع زاده شهید شده، من که سخت مضطرب بودم و قلبم از شدت اندوه می‌لرزید، هیچ به ذهنم خطور نمی‌کرد که وی شهید شده باشد. باور نکردم و گفتم، حتما اشتباه می‌کند، خودم دیدم آمد این طرف دژبانی. اگر هم شهید شده باشد باید بدانیم کجا شهید شده است.

کسی را فرستادیم سراغ آن برادر زخمی. او هم آمد و گفت که بله، برادر شفیع زاده به درجه شهادت نائل آمده‌اند، متأسفانه نرسیده به قرارگاه شهید داودآبادی گلوله توپ روی قسمت جلوی ماشین دقیقاً زیر پای شفیع زاده اصابت کرده بود. یا حسین مظلوم...

هیجان سراپایم را گرفت. تبسم و سخنان او را موقع خداحافظی در نظر آوردم، توپچی که از گلوله توپ نمی‌ترسد. با یادآوری آن صحنه، بغض

عراقی‌ها بود که برس ما می‌بارید. ایستادیم و منتظر ماندیم تا منطقه کمی آرام شود، بعد برویم که در همین حال و وضع شفیع زاده رسید. وقتی چشمم به او افتاد، گفتم که کجا بودید؟ گفت، کاری این دور و برها داشتیم، شما چرا اینجا توقف کرده‌اید؟ گفتم: آتش دشمن زیاده، شما هم بهتر است کمی صبر کنید، ممکن است خدای ناکرده اتفاق غیرمترقبه‌ای روی دهد. با لحنی که از تصمیم جدی وی حکایت می‌کرد، گفت که به آقای محتاج قول داده‌ام، باید بروم. پس از لحظه‌ای مکث افزود که توپچی از گلوله توپ نمی‌ترسد، بعد خندید و گفت که نباید روحیه خود را باخته و ضعف به خود راه دهیم. تصمیمش را گرفته بود، به صفای باطنش رشک بردم، معلوم بود که هراسی از کشته شدن در راه خدا ندارد. در آن وضعیت رفت، فقط به این علت که به آقای محتاج قول داده بود اما ما از جایمان

ساعت یک بعد از نصف شب بود که آمدند و به قرارگاه خبر دادند که یک نفر در اورژانس به هوش آمده و می‌گوید که شفیع زاده شهید شده، من که سخت مضطرب بودم و قلبم از شدت اندوه می‌لرزید، هیچ به ذهنم خطور نمی‌کرد که وی شهید شده باشد.

حرکت نکردیم.

شهید شفیع زاده برای اجابت دستور فرماندهی با وجود همه خطرهای تأمل راه افتاد و رفت، آنقدر به صدای اتومبیل ایشان گوش دادیم و با چشم بدرقه کردیم که از دید ما خارج شد. در تمام مدتی که آنجا توقف کرده بودیم، فکرم





دوباره پرسید کیه این؟! گفتم من چه می دانم! گفتم، الان من چند نفر را می فرستم سراغ دیده بان.

شفیع زاده وقتی از دور آنهاپی را که به طرف او می رفتند دیده بود و از طرفی هم احساس کرده بود که دیده بان به خاطر این مسئله می خواهد دست از کار بکشد و برگردد عقب و برگشتن از آن دیدگاه هم قدری سخت بود، رو کرده بود به دیده بان و گفته بود که من فرکانس قرارگاه را می دهم، تو صحبت کن، اگر ما را تأیید کردند که هیچ و گر نه حرف، حرف شماس.

دیده بان که اول سر سختی نشان می داد، بر خوردش ملایم تر شده بود و آخر سر راضی شد تا با ما تماس بگیرد. فرکانس ما را بسته بود و آمده بود روی خط بی سیم را داده بود دست شفیع زاده.

وقتی گوشی را برداشتم از صدایش شناختم، خود شفیع زاده بود، گفتم شوشتری من هستم آمدن اینجا اما این برادران فکر می کنند غریبه ام،

توی دلم گفتم چه طور توانسته به آنجا برود؟ وقتی برگشت پیش من هنوز هم برای من باور نکردنی نبود که او بتواند خودش را تا آن محل برساند و زود برگردد.

گفتم، خسته نباشی، برادر شفیع زاده لحظه ای مکث کرد و بعد از من پرسید، بینم چیزی در بساط دارید که این دیده بان عزیزمان را تشویق کنیم. جواب دادم، شاید یکی دو تا نیم سکه بهار آزادی داشته باشیم، می دانید من رفتم آنجا هر چند که آن محل جای خیلی حساس و خوبی برای دیده بانی است اما جای خطرناکی هم هست.

هیچ کس در آن حول و حوش نیست، کسی که تک و تنها بلند شده و رفته آنجا مستقر شده و مشغول هدایت آتش است، باید تشویق شود.

بعد شفیع زاده نشست و نامه ای به آن دیده بان نوشت به این مضمون که، من آمدم آنجا برای بازدید چون عملکرد شما خوب بود این هدیه ناقابل به شما تقدیم می شود.

نامه را ارسال کرد به فرمانده لشکر تا از این طریق به دست وی برسد، دیده بان وقتی با خبر شده بود که مورد تشویق فرمانده توپخانه سپاه قرار گرفته خیلی خوشحال شد.

عراقی ها پاتک کردند. لشکر ۱۷ علی بن

شهید شفیع زاده وقتی رفته بود سراغ دیده بان ها و اشکالات دیده بانی را به آنها گوشزد کرده بود، دیده بان ها که او را نمی شناختند پرسیده بودند که شما را کی فرستاده؟ بعد بی سیم زده بودند به فرمانده لشکرشان که کسی آمده اینجا و دارد از کار ما ایراد می گیرد. می گوید از قرارگاه آمده.

برخورد سازنده که بتواند قوای جبهه های اسلام را تقویت بیشتری شود. خدا بیامرزد شهید میثمی را. نشسته بودیم و با ایشان صحبت می کردیم ولی باز این جمله را می خواست به من بگوید یواشکی آمد بغل تو گوش من همینجور یواشکی بعدش گفت که فلانی این آقای شفیع زاده اگر بجایی هم رسیده از نماز رسیده و اشاره می کرد می گفت ولی یواشکی می گفت که شفیع زاده متوجه نشود ایشان می فرمودند که یکی از افرادی که همیشه توجه به نماز جماعت دارد و سعی می کند که نمازش را به جماعت و اول وقت به جماعت بخواند شهید شفیع زاده است.

دیده بان

یک روز شفیع زاده گفت برادر شوشتری می خواهم بروم جلو و از نزدیک سری به دیده بان ها بزنم، گفتم هر طور میل شماس.

راه افتاد و رفت، آن موقع در کارخانه نمک بودیم که زمینی مسطح و بی هیچ برآمدگی بود، بعضی جاهاش هم باتلاقی بود.

گلوله که می آمد زیاد معلوم نمی شد که به کجا می خورد. گلوله های توپ وقتی توی باتلاق می رفت تنها صدای ضعیفی به گوش می رسید.

دیده بانی در آن محل خیلی مشکل بود. دیده بانی که در آن منطقه بود برای اینکه گلوله های نزدیک را کنترل کند به نوک خط رفته بود.

شهید شفیع زاده وقتی رفته بود سراغ دیده بان ها و اشکالات دیده بانی را به آنها گوشزد کرده بود، دیده بان ها که او را نمی شناختند در آمده بودند که شما را کی فرستاده؟ بعد بی سیم زده بودند به فرمانده لشکرشان که کسی آمده اینجا و دارد از کار ما ایراد می گیرد. می گوید از قرارگاه آمده از پیش شما.

برادر جعفری با من تماس گرفت که این کیه که تو فرستادی آنجا؟ من که پیش خود فکر می کردم شفیع زاده سری به توپخانه و خط می زند و برمی گردد، در نهایت هم می رود نزد فرمانده لشکر، گفتم من کسی را نفرستادم راستش من فکر نمی کردم که شفیع زاده یک وقت برود سراغ دیده بان های خط.

برادر جعفری که در این مورد خیلی حساس بود

ایطالاب(ع) را دور زدند. خط لشکر ۱۷ خط حساسی بود. ما نیرو کم داشتیم و آنها قدم به قدم جلو می آمدند. شفیع زاده نشست پشت بی سیم برای هدایت و تنظیم آتش روی سر عراقی های گستاخی که جلو می آمدند.

در آن میان یک گروهان از نیروهای برادر اسدی هم که تازه از شیراز اعزام شده و حتی فرصت پیدا نکرده بودند لباس عوض کنند، سر رسیدند. ما به تک تک آن برادران اسلحه دادیم و آنها را بردیم توی خط مقدم نبرد. با اینکه نیروی منظمی نداشتیم ولی در برابر عراقی ها موضع گرفتیم.

عراقی ها که بی پروا جلو می آمدند یک دفعه غافلگیر شدند. شفیع زاده با بکارگیری طرح قدرتمندانه آتش، جلو حرکت عراقی ها را گرفت. یکباره گلوله های توپ بر سر عراقی ها باریدن گرفت. آنها که هوا را پس دیدند زبونانه پا به فرار گذاشتند. ما توانستیم حداقل سیصد اسیر از آنها بگیریم و عده ای را هم به هلاکت برسانیم.

وقتی دشمن عقب نشست اجساد عراقی ها را دیدیم که همان طور ریخته شده بود توی حوضچه های کارخانه نمک.

در این مدت آن دیده بان سنگرش را ترک نکرده بود و در سه چهار ساعتی که درگیری ادامه داشت او ماموریت خود را بخوبی انجام داده بود. ■

درآمد

روزهای ابتدایی هجوم دشمن بعضی به میهن اسلامی ایران، از هر گوشه از این کشور جوانان غیوری با ایجاد گروه و دسته و یا به صورت انفرادی خود را به شهرهای جنوبی ایران رساند و در برابر دشمن به مقاومت پرداخت. حسن شفیع زاده هم از این امر مستثنی نبود و به همراه مهدی باکری خود را به آبادان رساند از این قافله عشق جای نماند.

نحوه ورود شهید شفیع زاده به روزهای آغازین دفاع مقدس و شکست حصر آبادان به روایت سردار مرتضی قربانی

شفیع زاده در شرایط حصر آبادان ساخته شد



دادیم و دشمن دیگر با تسکاور و حملاتی که بهش شد تلفات زیادی داد و عقب نشینی کرد. عقب نشینی اش، رفت در منطقه‌ای با فاصله دو کیلومتر، دو و نیم کیلومتر از نخلستان، جبهه گرفت و طوری شد که دیگر، این محاصره را کامل، عیناً چشمه‌ای که، محاصره‌اش صد در صد محفوظ بود. در این فاصله ما رفتیم به ایستگاه هفتم، همان جاده‌ی آبادان - ماهشهر و جاده‌ی آبادان - اهواز آن جا یک جبهه‌ای را تشکیل دادیم. شاید مثلاً نمی‌دانم دقیقاً تاریخش را که ورود شهید باکری چه تاریخی است، دوستان بهتر می‌دانند که این تاریخ ورود آقای باکری به آبادان چه تاریخی هست، فکر کنم باید اول سال ۶۰ باشد.

اینها در این فاصله‌ای که ما آمدیم ایستگاه هفت و جبهه ذوالفقاری را تشکیل دادیم دقیقاً دهم تا بیست و هفتم آبان ماه جبهه ذوالفقاری درگیر بودیم، تقریباً ۲۵ آبان، ۲۶ آبان سال ۵۹ ما آمدیم جبهه ایستگاه هفت، دوازده و جاده‌ی ماهشهر - آبادان را تشکیل دادیم. در این فاصله، من با دو تا سرداران سپاه که آن روز جزو نیروهای پاسدار و پاسدار رسمی سپاه بودند آشنا شدم. یعنی طریقه آشنایی من با شهید شفیع زاده این بود که یک روز برای دیده‌بانی من به جلو می‌رفتم. پشت یک جاده‌ای بود؛ جاده فرعی قفاز بود، از جاده‌های ماهشهر منشعب می‌شد.

عراقی‌ها آمده بودند در فاصله ۴۰۰-۵۰۰ متری این جاده، سنگر زده و مستقر شده بودند و سنگر های عراقی‌ها رو باز بودند یعنی تانک و نفربر و اسکاناتشان، قشنگ، خاکریز زده بودند مشخص بود نه مخفی.

یک روز من آمدم دیدم یکی دو نفر از برادران رسیدند، شک کردم که اینها چه کسانی‌ها هستند که زودتر از ما و صبح در تاریکی آمده بودند. بعد از سؤال کردن

را توسط بی‌سیم، توسط تلفن، به سمت اهواز به سمت مرکز کشور دراز کردیم. نیروهایی را از سمت استانهای جنوبی، استان آذربایجان غربی، آذربایجان شرقی، اصفهان و جاهای دیگر، خصوصاً خمینی شهر اصفهان، اینها برای محاصره آبادان گسیل کردند. محاصره آبادان به هر جهت راحت نبود، اولاً باید می‌آمدند ماهشهر. دوما در آن جا سوار لنج می‌شدند و این مسیر هم مسیر سختی بود. به هر جهت به نظر می‌آمد مثلاً برادران ۳-۴ روز در آب مانده بودند. با همه این سختی‌ها و اینکه صد در صد، ما محاصره و دشمن به هر جهت ما را و همه راههای ارتباط ما را بسته بود، آمدن این نیروها کار بسیار فوق‌العاده‌ای بود که نیروهای عزیزی که می‌آمد به هر جهت، با شجاعت خودشان و ایمان خودشان بود.

ما آمدیم ذوالفقاری تمام شد و از بهمن شیر عبور کردیم و آمدیم جبهه تقریباً جاده قفاز را تشکیل

یک روز من آمدم دیدم یکی دو نفر از برادران رسیدند، شک کردم که اینها چه کسانی‌ها هستند که زودتر از ما و صبح در تاریکی آمده بودند. بعد از سؤال کردن از ایشان، دیدم برادرمان آقای شفیع زاده بود. با ایشان سلام و علیک کردیم، نهایتاً گفتیم شما از کجا هستید؟ گفتند از سپاه تبریز هستیم، گفتیم با اجازه‌ی چه کسی اینجا آمده‌اید؟ چطوری اینجا آمده‌اید؟

وقتی که جنگ شروع شد، خدا توفیق این را به ما داد که در اصفهان یک سازماندهی گروهان به نام گروهان کربلا تشکیل بدهیم و به اهواز آمدیم و از اهواز به خرمشهر رفتیم. خرمشهر از جاده اهواز به آبادان آمدیم. چون جاده خرمشهر به اهواز بسته شده بود و قرار بود بسته بماند. وارد خرمشهر شدیم، جنگ در آن جا حدود سی و چهار روز طول کشید و ما هم آنجا خدا توفیق داد خدمت عزیزان بودیم. بعد از آنجا اکثراً بچه‌ها مجروح شدند. به آبادان آمدیم، دشمن آمد پل را گرفت و تقریباً خرمشهر ضلع شمالش، شمال رودخانه‌ی کارون به تصرف دشمن درآمد و از آن جا آمدیم کلا در بیمارستان و در هتل کاروانسرا مستقر شدیم. عمدتاً بچه‌ها مجروح و زخمی بودند. بعد از حدود سی و چهار، پنج روز جنگ و مشکلات سنگینی که دشمن با آتش سنگین‌اش بوجود آورده بود، از آن جا دشمن در تاریخ ۹ آبان ۵۹ آمد و از طریق ذوالفقاری یعنی جاده اهواز به آبادان را بست، آبادان - ماهشهر را هم بست. در این فاصله آمد و به ذوالفقاری رسید. ۹ آبان رسید به روستای سادات ذوالفقاری و این جا هم به هر جهت عبور کرد. اطلاعاتی که به ما دادند همان شام نهم آبان به ما گفتند که دشمن از ذوالفقاری، شب عبور کرده بود.

صبح آمد ما در منطقه ذوالفقاری خسرو آباد، روز دهم تا شب با دشمن درگیر شدیم و دشمن شکست سختی خورد. تعداد نیروهای ما کم بود و برادرهای سپاه بودند. البته خواهرها هم حضور داشتند. نیروهای داوطلبی بودند، پیرمرد، پیرزن و برادران عزیز ارتش بودند. جمعیت ما در مقابل آن تهاجم سنگین لشکر سؤم عراق و تیپ های تکاوری در آن نقطه خیلی زیاد نبود. ولی روحیه و مقاومت بسیار مردانه بود. این جا با مشکلات کمبود نیرو مواجه شدیم و دست نیازمان



جلد قرمز داشت با یک خودکار شروع کرد توی این دفترچه که یادداشت می‌کرد می‌نوشت مادر عزیزم، من در حال شهادت هستم و امیدوارم که مرا ببخشی و دست من باز باشد.

من این دفترچه را با خودکارش از او گرفتم و گفتم تو کجای شهید می‌شوی؟ تو زنده‌ای و با صلابت و عزت هم بایستی کار کنی. دفترچه را بده به من. دفترچه را گرفتم و در جیبم گذاشتم. دفترچه هم خونی بود یک چغیه هم به کمرم داشتم آدمم و سرش را هم محکم بستم و آن برادری هم که با او بود او هم زخمی شده بود. ولی اون زخمی بود که می‌توانست راه برود، از پایش خورده بود به هر جهت او را هم باند پیچی‌اش کردیم و حالا از این گاراژ وقتی می‌آییم بیرون، عراقی‌ها، عین کف دست بود ما را می‌دیدند یا باید با خیز دو ثانیه می‌پریدیم و پشت لوله‌ها پیاده می‌رفتیم یا باید روی جاده‌ی آسفالت می‌رفتیم این طرف هم آب بود و محدودیت داشتیم.

خلاصه یک برادری بود بنام رسول امامی، بچه‌ی اصفهان بود با ما بود. چون خط ما هم یک مقدار از این کارگاه، یک مقدار پایین‌تر بود در هر صورت ما صدا کردیم و آمد و گفتیم برو برانکاره بیار. برانکاره هم نداشتیم یعنی مثلاً ما یک برانکاره معمولی هم نداشتیم که شفیع‌زاده را انتقال بدهیم. رفت یک فرقون پیدا کرد. فرقون هم از آن لاستیک ضخیم‌ها بود. حسن شفیع‌زاده را در توی آن گذاشتیم. ماشاءالله او هم قد و قواره‌اش بلند بود. نصف کمر افتاد این‌ور فرقون، زانو‌ها هم افتاده بود پایین و آن‌ور فرقون. یعنی ما باید یک چیزی پیدا می‌کردیم که پا و سر را می‌بستیم که از فرقون آویزان نباشد، با این حال دیگر جمع و جورش کردیم و در این فرقون جایش دادیم. به رسول گفتم من می‌روم با خمپاره در دیدگاه درخواست آتش بکنم که اگر عراقی‌ها بالا آمدند من به هر جهت تانک‌هایشان را بزیم. این فرقون را در جاده‌ی آسفالت می‌اندازی، عراقی‌ها تیر تانک زدند ترس با سرعت باید در جاده‌ی آسفالت بروی. حالا ۴ کیلومتر ۵ کیلومتر راه بود. رسول ما می‌آمد یک کمی به من نگاه کرد مثلاً این دارد شهید می‌شود حالا این دستوری که من دارم بهش می‌دهم، این چغیه را به سرش بست و از فرقون گرفت. ما هم چغیه بسته بودیم و آقای شفیع‌زاده را از روی جاده‌ی آسفالت آبادان - ماهشهر با سرعت، عراقی‌ها کلی تیر و تانک، تیر ضد هوایی و دوشکا زدند ولی ایشان دیگر محل نداد.

آتش رفت بالا و عراقی‌ها وحشت زده خلاصه تانکها را روشن کردند و از خاکریزها بیرون آمدند.

من پایین پریدم و به حسن شفیع‌زاده گفتم اصلاً این جا نیست؛ بیا پایین. گفت برو برو اصفهانی، من کاری ندارم، می‌خواهی بروی برو من از اینجا تکان نمی‌خورم. گفتم حالا بیا پایین همه‌ی این حرفهای من یک دقیقه نشد. گفتم بیا پایین این اتاق را عراقی‌ها خراب می‌کنند، ایشان گوش نداد ما پایین آمدیم. رفتیم توی توالت، آن گوشه‌ی این تعمیرگاهی یک سوراخ درست کردیم و سریع با چکش زدیم آن سوراخ کوتاه بود و شروع به دیده‌بانی کردیم. تانکها آمدند بالا و شروع کردن به شلیک کردن، ما داد زدیم حسن بیا بیرون این را جا می‌زنند، نهایتاً شلیک که می‌کرد من می‌دیدم ما می‌خوابیدیم کف همین که کانال مانند بود، دوباره بلند می‌شدیم و دیده‌بانی می‌کردیم.

یکدفعه ما دیدیم با تانک، عراقی‌ها زدند توی همین جایی که شهید شفیع‌زاده نشست بود و یکدفعه تمام این ساختمان خراب شد، سقفش پایین نیامد ولی دیوارهای جانبی را دیوارهای بلوکی بود، صدای داد و بیداد از توی اتاق بلند شد. من با سرعت پریدم و آدم دیوار پشتی دو تا دیوار به سمت دشمن بود. این طرف یک راهرو بود توی در، دیدم شفیع‌زاده را با تیر تانک زده بودند دیوار خورده بود بشکه‌ها خراب شده بود، ایشان هم آمده بود وسط این اتاق و قسمت جلوی سرش شکافته شده بود و شدید داشت خون می‌آمد. ایشان را بیرون کشیدیم و از در اتاق بیرون گذاشتم، دیگر تقریباً وضعیتش وضعیتی بد شده بود. در همین حالت دست کرد توی جیبش و یک دفترچه‌ای بود

ما دیدیم فردا یا پس فردا آقای شفیع‌زاده با سر باندپیچی و لباس سپاهی دارد می‌آید. لباسش هم خونی شده بود و ترکش خورده بود. یک لباس تر و تمیز و یک عمامه هم به سرش است. اول فکر کردیم یک روحانی است تا آمدیم دیدیم شفیع‌زاده است. گفتیم حسن تو داشتی می‌نوشتی شهید می‌شویم بشوم و اینها، دوباره برگشتی؟

از ایشان، دیدم برادرمان آقای شفیع‌زاده است. با ایشان سلام و علیک کردیم، نهایتاً گفتیم شما از کجا هستید؟ گفتند از سپاه تبریز هستیم، گفتیم با اجازه‌ی چه کسی اینجا آمده‌اید؟ چطور می‌آید؟ به هر جهت در محور، اشرافیت آنچنانی نبود چون وسعت منطقه زیاد بود، چیزی در حدود ۱۵۰ کیلومتر، خط بود و سپاه هم بعضی از امکانات محدود، وسایلش محدود، خودروی‌اش را از دشمن دزدیده، نیرویش مردم بودند. سپاه آبادان و نیروهایی که می‌آمدند را به هر جهت بدون اینکه حالا ارتباطات برقرار بشود بی‌سیم برقرار بشود، وضع برقرار بشود اینها را حواله می‌کردند در مناطق. یعنی از طرف ماهشهر شبانه می‌آمدند؛ صبح پیاده می‌شدند به سپاه مراجعه می‌کردند، بچه‌های داوطلب یا سپاه، بعد به ایشان می‌گفتند برو فیاضیه، برو ایستگاه هفت. به این عزیزان هم گفته بودند شما به ایستگاه هفت بروید. آماده بودند و توی نخلستان سمت راست ایستگاه هفت، مستقر شده بودند. ما هم نمی‌دانستیم چون ما خودمان، توی ایستگاه هفت، خط جلو را تازه تشکیل داده بودیم و ارتباط بی‌سیمی آنچنانی هم نداشتیم. اصلاً بدون هماهنگی با سپاه و اینها، من رفتم خط به لحاظ شناختی که خودم از دشمن پیدا کرده بودم تشکیل دادم، بعد متوجه شدم توی یکی از این روزها، فکر کنم پایان آبان ۵۹ باشد، حضور برادر حسن شفیع‌زاده با یک نفر دیگر با بی‌سیم و دوربینی، پشت آن جاده‌ی فرعی قفاز، من دیدم و ایشان گفتند ما از تبریز هستیم.

خلاصه در اینجا با همدیگر آشنایی پیدا کردیم و نهایتاً هماهنگی شد چون به هر جهت ما این جا شبها نگهبانی داریم و ممکن است تیراندازی بشود. با هماهنگی رفت و آمد داشتیم. فردای آن روز آقای شفیع‌زاده با همان، یک نفر دیگر از نیروها و برادرهای تبریز، آمدند در اوراق فروشی بود سمت جاده ماهشهر به آبادان، این جا مستقر شدند. یک اتاقکی بود، من فرمانده سمت چپ جاده‌ی ماهشهر به آبادان بودم تا جاده‌ی اهواز - آبادان و اینها رفته بودند در همان ساختمان، از قضا ما رفتیم و با یک بی‌سیم و دوربینی رفتیم که آن روز برویم و بایستیم و دوباره دیده‌بانی کنیم و درخواست آتش بکنیم. یکدفعه دیدیم برادرمان آقای شفیع‌زاده توی آن اتاق دو تا بشکه گذاشته است تخته انداخته است. در گوشه‌ی سقف را به اندازه‌ی که سرش به سقف نخورد یک دیدگاهی را باز کرده و دارد دشمن را شناسایی می‌کند، درخواست گلوله می‌کند. ما سلام و علیک کردیم و گفتیم پس آقای شفیع‌زاده دوباره ناهماهنگ، این جا آمدی؟ و به ما نگفتی خدای ناکرده، تیراندازی و اینها می‌شود.

خلاصه کمی با همدیگر جرّ و بحث کردیم و نهایتاً من از این تخته بشکه‌ها رفتم بالا، گفتم بگذار من هم از این جایی که دیده‌بانی می‌کنی، دیده‌بانی کنم و آتش درخواست کنم. ایشان یک خورده آره و نه گفت. من هم یک خورده، خلاصه پرویی کردم و نشستم پشت این سوراخه، و به لحاظ تجربی‌ای که به هر جهت داشتیم، درخواست گلوله کردیم. گلوله اول نه دوم، خورد توی تانکر سوخت عراقی‌ها، یک تانکر تریلی بود عراقی‌ها در سنگر گذاشته بودند و درونش خورد و آتش گرفت. یعنی مثلاً آتش با آن ضربه گلوله‌ای که خورده به اندازه یک شعاعی مثلاً ۱۰، ۱۵۰ متری،

در ایستگاه هفت آبادان من می توانم بگویم که از هر نظر؛ از نظر ادوات، توپخانه، پدافند هوایی، مهندسی، دیده بانی، تبلیغات، فرماندهی، هدایت، شناسایی، اطلاعات و... این تقریباً دانشکده کاملاً نظامی عملی و تجربی بود برای همه‌ی ما و اینها باعث می‌شد که بچه‌ها روی بعضی سلاح‌ها و تجهیزات اشرافیت پیدا کنند

دست نوشته‌هایش، اینها شاید بشود دید که چقدر این برادر عزیزمان با صداقت و باصفا و خودمانی بود. ما در خط آبادان با ستاد جلسه داشتیم، یک جلسه‌ی نماز جماعت داشتیم، یک جلسه داشتیم صبح با قرآن و نهج البلاغه بود که آقای براتی بود بعضاً قرآن درس می‌داد یا حاج اسماعیل موجودی یک پیرمردی بود که در آن جا بود یا حاج آقای اراهم صدری، آقای اراهم صدری مردی بود متدین از بازار اصفهان بود آمده بود در آن جا ایشان تسلط داشت به بعضی از علوم قرآنی و یک جلسه قرآن داشتیم یک جلسه نهج البلاغه داشتیم و به اندازه‌ی تعدادی که توی سنگر جا بگیریم. چون جلسه قرآن‌مان صبح‌ها بود بعد از نماز صبح که می‌شد پشت خاکریز یک قسمتی بود سایه می‌افتاد و آن جا جلسه‌ی قرآن‌مان و بعضاً جلسه‌ی نهج البلاغه‌مان بود.

چون دشمن، صبح آتش نمی‌ریخت تقریباً تا ۱۰ صبح عراقی‌ها آتش نمی‌ریختند و شب‌ها آتش می‌ریختند، ما قلق این کارشان دستمان آمد از آن طرف از ده به آن طرف که می‌افتاد بعد از ظهر یعنی طوری می‌شد که ما صبح دیدمان به آنها خوب بود آنها، چون آفتاب اینطوری می‌تابید ما خوب آنها را می‌دیدیم آنها ولی ما صبح کاری می‌کردیم که آنها شلیک نکنند و ما هم شلیک نکنیم، چون یک گلوله می‌رفت یا آنها می‌زدند یا ما می‌زدیم متقابلاً باید جواب می‌دادیم لذا اذان و اقامه به صدای بلند را بعضی وقت‌ها، حسن شفیع‌زاده می‌رفت سر خاکریز یک ذره سرش را می‌داد بالا شروع می‌کرد با صدای بلند اذان گفتن، دستش را می‌گذاشت بغل گوش‌اش، می‌ایستاد و اذان می‌گفت و به لطف خدا هم اونجا جلسات معنوی‌مان خوب بود. آذوقه‌ی خوبی نداشتیم غذای گرم زیاد نداشتیم ولی از خرماهایی که از درختان به هر جهت روی زمین ریخته بود یا چیده شده بود با مجوز آیت‌اله جمعی که از حضرت امام اجازه گرفته بودند ما این خرما را می‌بردیم می‌شستیم بعد اینها را می‌خشکاندیم و یک مقدارش همینطوری می‌خوردیم یک مقدارش را هم هسته‌هایش را درمی‌آوردیم و شروع می‌کردیم عین حلوا درست کردن و تخصص شفیع‌زاده کنار توپخانه و کنار کار دیده‌بانی‌اش این بود که آن غذای حلوی خرمايي را درست می‌کردند.

روزی یک وعده حلوی خرمايي داشتیم که حالا در آن قسمتی که حالا خودمان بودیم ولی بقیه‌ی خط دیگه، کنسرو و کمپوت و نمی‌دانم نان خشک و همه چیز و

آن هم بچه‌ی تبریز بود و ایشان هم دکتر بود. یک نفر دیگر من حالا اسم آن عزیزان یادم نیست اینها بعنوان دیده‌بان، دیگر آمدند و در خط ما مستقر شدند. چون خط ما اولین خاکریزی که در جنگ زده شده بود. همان اول آذر ماه این خاکریز بود که ما آن خاکریز را زدیم و در جلوی دشمن ایجاد کردیم. با فاصله‌ای حدود ۴۰۰ متری عراقی‌ها یعنی از آن جایی که روز اول می‌آمدیم دیده‌بانی می‌کردیم ۱۰۰ متر جلوتر از آن جا، مجموعاً ما ۴۰۰ متری عراقی‌ها، شروع کردیم. یک دیده‌بانی بسیار بزرگی، روی جاده‌ی اهواز - ماهشهر با کمپرسی، خاک را آوردند و شبانه زدند. سمت چپش هم تا جاده‌ی اهواز - آبادان ۴-۵ کیلومتر بود. آن جا را هم خاکریز زدیم و آمدیم یک سنگرهایی را پشت این خاکریز، برای اولین بار سنگرهای تجمعی، سنگرهای انفرادی ساختیم و توی این دیدگاه، دیگر آقای شفیع‌زاده به عنوان دیده‌بان پیش ما بود و سمت ایشان سمت دیده‌بانی بود.

بعد با آقای حسن مقدم دیگر تقریباً آمدند توی طرح‌های آتش توی کالک آماده، توی این چیزها شروع کردند به کار کردن. منتها مقررش و جایش دیگر، در کنار هم بودیم و بعضی وقتها ایشان می‌آمد در عقبه پیش برادران تبریز. سه تا قبضه خمپاره، سردار مهدی باکری، مهدی بخش‌سی، مهدی امینی اینها با هم آمده بودند، آورده بودند و شفیع‌زاده یکی، خمپاره‌ی خود ما را هدایت می‌کرد، دیده‌بانی می‌کرد که رجبعلی سلیمانی بود از بچه‌های ذرچه‌ی اصفهان. ایشان فرمانده این سه قبضه‌ی ما بود، سه قبضه هم که شهید باکری و شهید شفیع‌زاده اینها آورده بودند. سه قبضه هم برادرمان آقای حاج عباس سرخیلی و علی عساکره و اینها داشتند. این جا بحمدالله با درایت، با دقت، با واقعاً فکر کنم فن و تخصص بسیار بالایی که تجربه بدست آورده بودیم، دشمنی را که این جا مستقر بود در جلوی ما مستقر بود؛ شاید بیش از حدود ۴۰۰ تا از ادوات سنگین زرهی و توپخانه و خودروی سنگین‌اش را ما توی این مدت، تا محاصره، تا عملیات ثامن الائمه منهدم کردیم.

آقای شفیع‌زاده مرد بسیار شریف، عزیز، مؤمن، متدین، اهل نماز شب، اهل عبادت و آدم بسیار ساده، شاید در عکسهایش، در اخلاقیاتش، در رفتارش، در گفتارش،

شفیع‌زاده را به عقبه رساند. عقبه هم تقریباً ۴، ۵ کیلومتر، یکساعت راه بود و به لطف خدا او را به اورژانس رسانده بود و بهداری و اورژانس شرکت نفت و البته یک بخش که می‌رفتیم و ماشین می‌توانست در نخلستان و اینها باشد و آن جا سرش را بخیه کرده بودند در واقع درمانش کرده بودند و خواسته بودند اعزامش کنند برای اعزام و اینها نرفته بود.

ما دیدیم فردا یا پس فردا آقای شفیع‌زاده با سر بانداپیچی و لباس سپاهی دارد می‌آید. لباسش هم خونی شده بود و ترکش خورده بود. یک لباس تر و تمیز و یک عمامه هم به سرش است. اول فکر کردیم یک روحانی است تا آمدیم دیدیم شفیع‌زاده است. گفتیم حسن تو داشتی می‌نوشتی شهید می‌خواهم بشوم و اینها، دوباره برگشتی؟

مثلاً یک ۴۸ ساعت فاصله افتاد چون خیلی سرش شکافت و خون شدیدی می‌آمد حالا تیر تانک خورده بود توی بشکه‌ی تخته و افتاده بود به سرش خورده بود جلوی سرش شکافته بود، صورتش و آنجا خونریزی زیادی کرد، فکر کنم یک ۴۸ ساعت توی نقاهت نمانده بود همین امروز که رفت صبح ساعت ۹ که این حادثه پیش آمد پس فردا صبح آمد که مستقر شد و دیگه کامل، با همین بانداپیچی و اینها، دیگه اصلاً پیش ما ماند و به لطف خدا حالا امروز یک کسی که دستش یک مقدار زخم می‌شود یا چاقو دستش را می‌برد، باید حالا بتداین و هزار رقم ضدعفونی کننده بزند ولی برادر آقای شفیع‌زاده با اینکه سرش یک شکاف بزرگ برداشته بود بانداپیچی کرده بود حتی یک قرص مسکن یا یک قرص آنتی بیوتیک هم من ندیدم بخورد، ماشاء... جوان و قیراق و سرحال بود، بعدش هم اصلاً بانداها را باز کرد و دیگه راه افتاده به لطف خدا توانست سر پا بایستد و کار را با قدرت و قوت دنبال بکند.

خلاصه آن جا یک مقدار شوخی کردیم، و دیگر رفاقت ما آن جا با حسن شفیع‌زاده شروع شد و تا انتهای محاصره آبادان، ما دیگر از آن تاریخ، یعنی شاید مثلاً ۲۵ آبان ۵۹، دیگر رفاقت ما با ایشان شروع شد. رفاقتی که واقعاً سخت‌ترین جا، نزدیکترین نقطه به دشمن و خطرناکترین جا به دشمن، این رفاقت، الحمدالله گره خورد. یک برادری هم بود بنام جمشید



شهید شفیع‌زاده در کنار جمعی از فرماندهان به هنگام بازدید از دانشکده توپخانه در اصفهان

المقدس هم بکارگیری شد.

بالاخره یک شجاعتی می‌خواست، یک تخصصی می‌خواست، یک علمی می‌خواست. این هم در حسن شفیع‌زاده و حسن مقدم بود. دو تا حسن، و این دو تا حسن عزیز ما توپخانه را به وضعیتی رساندند که دیگر به لطف خدا هر لشگری، هر تیپی دارای توپخانه شد و آتشبار شد و ما از یک آتش بسیار خوبی در جنگ برخوردار شدیم. کما اینکه در عملیات بیت المقدس از این آتش بهره‌برداری خوبی کردیم. در عملیات بعدی و بیشترین قدرت نمایی را آقای شفیع‌زاده و حسن مقدم در توپخانه؛ خصوصاً شفیع‌زاده در کربلای ۵ و والفجر ۸ خودش مسئول مستقیم توپخانه بود. از سال ۶۳ حسن مقدم رفته بود در موشکی برای موشک‌های زمین به زمین. بیشترین قدرت نمایی را آقای شفیع‌زاده با سازماندهی آتش برنامه‌ریزی کرده بود نشان داد و بقول خود عراقی‌ها که آمار می‌دادند یکی از فرماندهان عراقی را که در کربلای ۵ گرفتیم، وقتی از تلفات سؤال می‌کردیم چقدر تلفات دارید؟ این فرمانده عراقی می‌گفت که ربع میلیون، ۲۵۰ هزار تا از ما را کشتید و این چیزی نبود جز تدبیر بسیار زیبایی که حسن شفیع‌زاده با ایجاد تدابیرش در لشگرها در قرارگاه‌ها بعضاً در مرکزیت توپخانه ایجاد کرده بود.

حسن شفیع‌زاده با اسلحه انفرادی دوربین دیده‌بانی و بی‌سیم پی آر سی ۷۷، به هر جهت تخصص و علم خودش را در خصوص توپخانه شروع کرده و دیده‌بانی را، یعنی کسی که دیده‌بان می‌شود با دشمن سر و کار دارد، با توپخانه سر و کار دارد. این بهترین تجربه و تخصص را کسب می‌کند و آقای شفیع‌زاده بحمدالله توانست این تجربه‌ی بسیار گرانبهای خودش را به منصفی ظهور برساند و در جهت ارتقاء توپخانه‌ی سپاه و سازماندهی توپخانه در کل سپاه و راه‌اندازی آموزشگاه‌های توپخانه و دانشکده‌ی توپخانه باز، ایشان نقش بسیار حساس و تعیین‌کننده‌ای را داشتند. کما اینکه در همان زمان جنگ، آمدند در اصفهان و آن دانشکده‌ی توپخانه را راه‌اندازی کردند و طوری شد که دیگر ما در حد ایده‌آل، در حد گردان و در حد مجموعه‌های گروه توپخانه، توپخانه‌ها راه‌اندازی شد و همه‌ی آموزش هم زیر دست خود برادران سپاه بود که خودشان تجربه کسب کرده بودند و هیچ وابستگی به هیچ وجه به لطف خدا پیدا نکردند. این زحمات به هر جهت، خصوصاً حسن شفیع‌زاده عزیزمان مزدش دیگر شهادت است و در عملیات کربلای ۱۰ در منطقه‌ی ماوت عملیات کردیم.

برادرمان آقای شفیع‌زاده در عملیات همانطور که در بین توپخانه و خط مقدم تردد می‌کردند این جا خودروی ایشان مورد اصابت گلوله دشمن قرار گرفت و به فیض شهادت رسیدند.

به هر جهت شفیع‌زاده برای کشور ما، برای حکومت ما، برای مردم ما، برای جوانهای ما، واقعا الگوی بسیار بزرگ اخلاق و معنویات، خداشناسی، شجاعت، ایثار، فداکاری، تخصص و علمی که مورد نیاز جنگ بود بودند و امیدواریم که ان‌شاءالله خداوند با امام حسین و بقیه‌ی اولیا و انبیاء ایشان را محشور کند. ما هم بتوانیم ادامه دهنده‌ی راهش بشویم. ■

اینها همه‌اش برخاسته از آن عبادتشان خلوصشان، پاکی‌شان، خواندن قرآن‌شان، خواندن نهج‌البلاغه‌شان و ارادت‌شان به امام و ولایت فقیه و با آغوش باز هم شهادت را استقبال کردند و امیدواریم که ان‌شاء... ما هم بتوانیم ادامه دهنده‌ی راهشان باشیم.

آقای شفیع‌زاده را بعد از عملیات شکست حصر آبادان، آمدیم در عملیات فتح بستان، اونجا آوردیمش در کار ستادی خودمان و در برنامه‌های خودمان و ایشان، یک مرخصی رفتند و بعد برای فتح‌المبین باز دوباره ایشان برگشت و به عنوان رئیس ستاد تیپ کربلا، ایشان را مستقر کردیم و کار را شروع کردند. در آن جا قبل از عملیات یک حادثه‌ای برای ایشان پیش آمد و دستش از ناحیه‌ی کتف شکست و به تبریز تشریف بردند. به تبریز رفتند و مداوا کردند و آمدند.

بعد از عملیات فتح‌المبین که ایشان آمد تقریباً پایان عملیات فتح‌المبین که ایشان آمد ما در نقل و انتقالات به سمت خرمشهر بودیم و ادوات سپاه، کلا، شفیع‌زاده و آقای حسن مقدم و این دوستان تقریباً یک تمرکز کاملی پیدا کرده بود بصورت قرارگاهی و لشگری داشت سازماندهی می‌شد و از آن جا دیگر، تقریباً ادوات که آقای حسن مقدم بود در تیپ کربلا، برادران دیگری را برای مسئولیت آوردند مثل حاج حسن صافی، مثل تقی جراح و مثل این برادرها آمدند در مسئولیت تیپ کربلا و لشگر کربلا و برای عملیات بیت المقدس که ما رفتیم دیگر مستقر شدیم.

قرارگاه دستور داد که آقای حسن مقدم و حسن شفیع‌زاده را ما از لشگر کربلا آزاد کنیم و بیاوریم برای تشکیل توپخانه و ادوات قرارگاه، بنا شد این دو برادر عزیزمان، توپخانه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را راه‌اندازی بکنند، ما دیگر ره‌ایشان کردیم. فرماندهان دیگری مثل آقای محمد آقایی و تقی جراح و دوستان دیگر را آوردیم در مجموعه‌ی لشگر فعال کردیم و این عزیزانمان رفتند و به اتفاق در قرارگاه مستقر شدند و اولین واحد توپخانه سپاه را از همان توپ‌های غنیمت گرفته شده فتح‌المبین تشکیل دادند و تا عملیات بیت

ماست و این چیزها توزیع می‌شد، ولی توی محور ما و توی آن نقطه که خودمان و سنگر خودمان و شفیع‌زاده بود روزی یک مرحله‌ی حلوی خرمایی را، این هم به ابتکار حسن شفیع‌زاده این کار شده بود که خیلی مقوی بود و آن جا بعضاً من خودم فرمانده خط بودم، شفیع‌زاده هم حالا مسئول هماهنگی آتش‌هایمان بود ولی شب دیگه خواب نمی‌رفتیم اصلاً یا بعضی شبها اصلاً یا خود ما یا حسن شفیع‌زاده یا همه‌ی برادرهایی که بودند، نوبت داشتیم برای نگاهی و نوبت داشتیم برای کانال کنی و تونل کنی. یعنی در خط و در ایستگاه هفت آبادان من می‌توانم بگویم که از هر نظر؛ از نظر ادوات، توپخانه، پدافند هوایی، مهندسی، دیده‌بانی، تبلیغات، فرماندهی، هدایت، شناسایی، اطلاعات و... این تقریباً دانشکده کاملاً نظامی عملی و تجربی بود

شفیع‌زاده برای کشور ما، برای حکومت ما، برای مردم ما، برای جوانهای ما، واقعا الگوی بسیار بزرگ اخلاق و معنویات، خداشناسی، شجاعت، ایثار، فداکاری، تخصص و علمی که مورد نیاز جنگ بود بودند و امیدواریم که ان‌شاءالله خداوند با امام حسین و بقیه‌ی اولیا و انبیاء ایشان را محشور کند.

برای همه‌ی ما و اینها باعث می‌شد که بچه‌ها روی بعضی سلاح‌ها و تجهیزات اشرافیت پیدا کنند و به نظر من این تجربه و این تخصص و این کمبودها و این مشکلات بود که آقای حسن شفیع‌زاده و حسن مقدم را در محاصره‌ی آبادان رشد داد و توانستند از همین نقطه‌ی صفری شروع کنند و ما را به اوج قدرت توپخانه‌ای و موشکی برسانند.





راهاندازی، گسترش و کادرسازی توپخانه سپاه پاسداران و نقش شهید شفیع زاده؛ در گفت‌وگو با سردار یعقوب زهدی، هم‌رزم و جانشین شهید شفیع زاده

او در آسمان‌ها بیشتر مشهور است

الحمدلله امروزه یگان پشتیبانی رزم توپخانه قادر به پشتیبانی از رزمندگان اسلام است و این باقیات صالحات و این شجره طیبه نیست مگر در نتیجه ی زحمات و تلاش هایی که با محوریت سرلشکر شهید شفیع زاده شکل رفت.

در سازماندهی توپخانه از خصوصیات ویژه‌ای که این شهید داشت، توجه به کادر سازی بود و شناخت و شناسایی خوبی که از افراد داشت. خیلی وقت ها برای مدیران و مسئولان پیش می‌آید که به افراد تحت مسئولیتشان به صورت یک جمع نگاه می‌کنند و به چهره های تک تک افراد به صورت انسانی که استعداد و کارایی دارد که اگر زمینه ی مستعد فراهم بشود از ایشان بروز پیدا می‌کند، دقت نمی‌شود. دستورات و تصمیمات جمعی است و تک تک افراد مورد مذاقه قرار نمی‌گیرند. شهید شفیع زاده این گونه بود که به تک تک افراد توجه می‌کرد چه بسا افرادی که دارای استعداد و توانایی هستند، ولی فرصت رشد ندارند. به عنوان مثال عرض می‌کنم در شهر آبادان بعد از عملیات ثامن الائمه یک آتشبار توپخانه شکل گرفته بود و بعضی از برادران آنجا بودند که مستعد بودند و کار می‌کردند، این شهید بزرگوار این استعدادها و قابلیت ها را شناسایی کرد و در عملیات های بعدی این افراد را از آنجا به مراتب بالاتر و تخصص بالاتر و مسئولیت‌های بالاتر آورد و از همان یک آتشبار توپخانه فردی مثل سردار شهید حبیب الله کریمی که فرمانده تیپ توپخانه ۶۳ خاتم الانبیا(ص) بود، رشد کرد و درخشید.

از خصوصیات بارز و ویژه ی شهید این است که ایشان در گمنامی می‌زیست و در گمنامی شهید شد و در شهر خودش غریبی آشنا بود. در مجالس و محافل کمتر اسمی از او به میان آمد. اگر شما نظری به شهر بیندازید به اسم فرمانده گردانی بزرگ راه نامیده شد، در هیچ جای شهر

از انواع مختلف از دشمن یعنی به غنیمت گرفته شد و این برادران در فاصله ی کوتاهی از عملیات رمضان با سازماندهی، مدیریت و طرح ریزی و برنامه ریزی سرلشکر شهید تهرانی مقدم و سرلشکر شهید شفیع زاده تمامی این قبضه های توپ را عملیاتی کردند و علیه خود دشمن به کار گرفتند.

من بعضی وقت‌ها که به این مطلب یک مقدار دقیق تر شده و فکر می‌کنم، آن را پاداش و مزد تحمل، صبوری و استقامت این شهید بزرگوار (با آن قلت تجهیزات) در حصر آبادان می‌دانم. در آن صحنه این شهید از آزمایش روسفید و سربلند بیرون آمد و پاداش وی قبضه های توپ است که در اختیارش قرار گرفت. توپخانه ی سپاه الان به حول و قوه ی الهی سازمان، تخصص، آموزش و تجهیزاتی دارد که قادر است از یگان های رزمی که سپاه دارد از لشکرهايي که با فراخوانی نیروهای مردمی و بسیج به طوری که در همین مانور بزرگ عاشورا به نمایش گذاشتند، در اسرع وقت در نقطه ی تهدید حاضر بشوند.

در عملیات های فتح المبین و بیت المقدس، متجاوز از دویست قبضه توپ از انواع مختلف از دشمن یعنی به غنیمت گرفته شد و این برادران در فاصله کوتاهی از عملیات رمضان با سازماندهی، مدیریت و طرح ریزی و برنامه ریزی سر لشکر شهید شفیع زاده تمامی این قبضه های توپ را عملیاتی کردند و علیه خود دشمن به کار گرفتند.



درآمد

از همان روزهای ابتدایی و شاید پیش از آن؛ ارتباط آقای زهدی با شهید شفیع زاده باعث شد در آغاز یک کار بزرگ این دو تا انتهای کارشان در کنار یکدیگر قرار بگیرند. به همین دلیل است که وی می‌تواند بهتر و بیشتر از افراد دیگر اطلاعات زیادی در مورد شهید شفیع زاده به مخاطبین ما ارائه بدهد.

نیروهای داوطلب و مردمی از ابتدای جنگ با اشاره ی حضرت امام خمینی و بنا به احساس تکلیف شرعی در جبهه ها حضور پیدا کردند، ولی تفکرات لیبرالی و تخصص گرایی بنی صدر و اتکای او به ارتش مانع حضور گسترده و فعال بسیج و نیروهای مردمی در امر دفاع می‌گردید. پس از عزل بنی صدر و وحدت ارتش و سپاه این مانع از بین رفت و نیروهای داوطلب و بسیجی در قالب یگان های رزم سپاه سازماندهی شدند و شروع به رشد و گسترش نمودند و از رده ی گردان در عملیات ثامن الائمه به رده ی تیپ در عملیات طریق القدس ارتقاء یافته و توان رزمی مردمی از چند هزار نفر به ده ها هزار نفر افزایش پیدا کرد و موجب موفقیت در عملیات های بزرگی گردید که منجر به عقب راندن دشمن یعنی و آزادسازی خاک اشغالی میهن اسلامی گردید.

قدرت رزمی از دو عنصر مانور و آتش شکل می‌گیرد و یگان های رزم در عملیات ها نیاز به آتش پشتیبانی دارند. در ابتدا تصور این بود که توپخانه ی ارتش می‌تواند علاوه بر پشتیبانی آتش از یگان های رزم سپاه هم پشتیبانی کند، ولی برادرانی مثل شهید تهرانی مقدم و شهید شفیع زاده معتقد بودند که سپاه و نیروهای مردمی خود مستقلا نیاز به توپخانه دارند و توسعه ی یگان های رزم سپاه و تداوم حضور و انجام مأموریت آن ها در دفاع مقدس مستلزم تشکیل توپخانه می‌باشد.

البته در روز اول این سوال مطرح بود که خوب با این محاصره تسلیحاتی و اقتصادی و این فشاری که دنیا و ابر قدرت ها بر مملکت اسلامی ما دارند این تسلیحات از کجا فراهم خواهد شد؟ به اعتبار آیه ی شریفه ای که خداوند می‌فرماید: «من یتق الله يجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب (طلاق: ۳)» روزی می‌رساند از جایی که حسابش را نمی‌کنی. در عملیات های فتح المبین و بیت المقدس، متجاوز از دویست قبضه توپ

■ شهید شفیع زاده در کنار جمعی از فرماندهان توپخانه سپاه پاسداران - شهید طهرانی مقدم نیز در تصویر دیده می‌شود



و برخوردش با یگان های ارتش در همین چارچوب تخصصی بود. البته شکل عاطفی قضیه محفوظ بود، نه تنها در برخورد با ارتش بلکه در برخورد با مسئولین سپاه حالا چه افرادی که تحت امرش بودند و چه افرادی که همکاری با او بودند، اخلاق خاصی داشت که فوق العاده قابل انعطاف بود و سعی می‌کرد رابطه ی عاطفی و انسانی را در مرحله ی اول برقرار کند. خوب افراد با خصوصیات مختلفی هستند، بعضی ها اخلاقشان خشک است، تند است. بعضی روی گشاده و بازی دارند و بیشتر اهل مزاح هستند. به هر حال خصوصیت ها و نوع مزاج افراد فرق می‌کند. شهید شفیع زاده هنری که داشت با یک روش ثابت و خاصی با همه برخورد نمی‌کرد. با هر کسی مطابق و فهم و زبان خودش صحبت می‌کرد. به موقع خودش در کار جدی بود و به موقع در روابط دوستانه و برادرانه با انعطاف و روی گشاده. معمولاً در مجالس و محافلی که حضور داشت مجالس گرمی بود. همه اشتیاق داشتند با ایشان معاشرت داشته باشند و با ایشان مجالست بکنند، به خاطر همین انعطافی که در رفتارشان داشت با هر کسی در سطح فهم خودش در سطح درک خودش برخورد می‌کرد و جاذبه ای را که یکی از خصوصیت های انبیا و اولیاء بود، در کار خودش داشت.

با نیروهای ارتش روابط دوستانه و برادرانه داشت و در برخورد اول این ارتباط را برقرار می‌کرد به طوری که اگر شما از هر کدام از ارتشی هایی که در یک عملیات با آن ها بود، صحبت می‌کنید و سؤال کنید همه با خاطره ی خوش و با تحسین از ایشان یاد می‌کنند و خاطرات شیرین و خوبی دارند. لذا روش ایشان برقراری ارتباط عاطفی بوده است که البته این هم نشأت گرفته از مکتب سپاه بود؛ زیرا در مکتب ما انسان و روابط انسانی اصل است و با اخلاق مکاتب مادی که روابط انسان ها به عنوان ابزارهای مادی تعریف می‌شوند، متفاوت است. در مکتب ما اصل انسان است و روابط انسان ها.

کل جنگ و دفاع ما بر سر همین بود. ما طالب اعتلای انسان و رسیدن انسان به آن جایگاهی که خداوند فرموده هستیم و با کسانی به مبارزه برخاستیم که مانع ما در این

توپخانه ی ارتش داشتیم، توپ ها و مهمات خوبی داشتیم و این بخش از توان رزمی ارتش بسیار قابل استفاده بود، لذا شهید شفیع زاده اعتقاد داشت حداکثر استفاده و بهره برداری را باید از این بکنیم. اوایل در بعضی از مقاطع به دلیل اینکه آشنایی با این تخصص وجود نداشت، بعضی از فرماندهان و مسئولین برخورد هایی داشتند و از شیوه هایی استفاده می‌کردند که به درستی بهره برداری نشده بود. به طور مثال یک خودروی آماده به کاری را در نظر بگیریم که اگر کسی بلد نباشد از وسائل، تجهیزات، پدال و دنده و غیره آن درست استفاده کند، همان ماشین ممکن است دچار بعضی از نقص های فنی بشود. لذا آشنایی به تخصص و زبان تخصصی استفاده از ابزار خیلی مهم است که شهید شفیع زاده روشش این بود که با همان زبان تخصصی استفاده بشود که پیوسته تلاش می‌کرد و در حین کار و در زمانی که مشغول کار بود با آن ذهن باز و روشنی که داشت این مطالب را می‌گرفت و کافی بود در یک عملیات مطلبی را ببینید، سریع آن را فرا می‌گرفت و استفاده می‌کرد. یادداشت زیاد برمی‌داشت، در زمان هایی که خودش فرصت داشت مطالعه می‌کرد. با خود من صحبت می‌کرد. در مسائل تخصصی سوال می‌کرد

با نیروهای ارتش روابط دوستانه و برادرانه برقرار می‌کرد و در مرحله اول این ارتباط داشت به طوری که اگر شما هر کدام از ارتشی هایی که در یک عملیات با آنها صحبت می‌کنید و سؤال کنید همه به خاطر خوش و به صورت تحسین آمیز از ایشان یاد می‌کنند و خاطرات شیرین و خوبی دارند لذا روش ایشان برقراری عاطفه بوده است که البته این هم نشأت گرفته از مکتب سپاه بود.

جز پایگاه مقاومت مسجد محله شان (مسجد مشهدی ایمان)، اسمی از شهید شفیع زاده پیدا نمی‌کنید. من به گمانم در آسمان ها مشهورتر بود و هست و شاید اخلاصی که ایشان داشت و من شاهد بودم که روزش را با زیارت عاشورا شروع می‌کرد و شب به رختخواب نمی‌رفت مگر با خواندن قرآن و اگر در کارها و وظایف یک در هزار تردید می‌کرد که ممکن است برای خدا نباشد انجام نمی‌داد، از آن کار منصرف می‌شد یا به روش دیگری انجام می‌داد.

مرخصی هایی که می‌رفت به صورت گمنام حتی با اتوبوس بدون استفاده از وسیله ی سپاه بود. در همین شهر تبریز می‌آمد و همان چند روز وقت خودش را صرف رسیدگی به خانواده های رزمنده ها و خانواده های شهدا می‌کرد. در ادارات به دنبال حل یک مشکل جزئی خانواده های رزمندگان بود و همان چند روز مرخصی را به همین صورت صرف می‌کرد و چون یک مسئولیتی در سطح کشور داشت و متعلق به شهری یا استانی نبود، یگان رزم و سازمانی که در آن کار می‌کرد، ارتباط مستقیم و گسترده با مردم نداشت، به همین دلیل نشناخته ماند و این خسران عظیمی است برای ما؛ چون همانطور که مقام معظم رهبری فرمودند این ها اعلام الهدی هستند. علم می‌هستند بر هدایت، اگر ما این علم را شناختیم در طرز هدایت خودمان از آن بهره مند شده و کمک می‌گیریم. علم بر افراشته شده در سایه ی اخلاص خودش و مقبول شده در سایه ی پذیرش و هدایت خداوندی. لذا در فرصت های آینده و بحث هایی که سایر برادران دارند ان شاء الله بتوانند حق مطلب و دینی را که نسبت به این شهید وجود، دارد اداء کنند و زوایای نهفته ای از زندگی این شهید بازگو بشود.

ما بارها در پای منابر شنیدیم که حضرت سیدالشهداء (ع) زمانی که در صحرائی کربلا کار سخت شد و قافیه تنگ آمد از لای دو انگشت مبارک جایگاه ابدی و آخرت یارانیشان را نشان دادند و به آن ها آرامش و طمأنینه ی قلبی بخشیدند و در ایمانشان راسخ کردند. من نمی‌دانم شهیدانی مثل سر لشکر شهید شفیع زاده و یا آن برادر ارجمند دیگرمان سر لشکر شهید مهدی باکری از لای کدام دو انگشت نگاه کردند و با کدام ایماء و اشاره و رمزی که آن پیر جماران و آن امام شهیدان به این ها نشان داد، این طور آخرت خودشان را دیدند و راسخ و محکم ایستادند.

من به عنوان فرد ناچیزی که در کنار این شهیدان بودم شهادت می‌دهم طوری عمل می‌کردند که انگار آخرت خودشان را به وضوح و آشکار در جلوشان می‌دیدند و اگر کسی می‌خواست در موقع عملیات سراغ شهید شفیع زاده یا شهید باکری را در جبهه بگیرد در مخاطره آمیزترین صحنه و خط مقدم و در آنجایی که فشار دشمن سخت و مشکلات زیاد بود، قطعاً آن ها را پیدا می‌کرد.

در رابطه با تخصصی که در توپخانه صحبت شد، یکی از ابعاد مهم قضیه همکاری با توپخانه ی ارتش و استفاده از نیروهای توپخانه ارتش بود. همین طور که می‌دانید بخش عمده ای از قدرت آتش ما در اختیار ارتش بود. می‌شود گفت بخش نسبتاً کارا و آماده به کار و قابلیت دار سازمان رزم آتش همین توپخانه ی ارتش است که در زمان انقلاب و تحولات بعد از انقلاب آسیب کمتری دیده بود و آمادگی خوبی داشت. ما تجهیزات خوبی در

راه بودند لذا این اصل را این شهید فراموش نمی کرد. از تخصص و نکاتی که برای کار لازم است، صرف نظر نمی کرد. ارتشیان توپچی از بهترین مقاطعی که از جنگ یاد می کنند موقعی است که با سپاه همکاری کرده اند و این دلایل مختلفی دارد. از جمله ی این دلایل برخوردهای انسانی و عاطفی و برادرانه ای است که این شهید داشت و انجام وظایف را می خواست و با حفظ شأن و شخصیت بدون کوچک ترین اهانت و در مرحله ی دوم می دیدند که با زبان منطق و با زبان تخصص، طرح های معقول و مدبرانه به کارگیری می شوند. دلیلش این بود که نتیجه کار خود را می دیدند و بهترین تشویق نتیجه ی مطلوب در کار بود. شاید هیچ نعمت مادی و دنیایی این انگیزه را به انسان ندهد که انسان نتیجه ی خوبی را از کار خودش بگیرد. این ارتشی

شهید شفیع زاده اصل برایش انجام تکلیف و انجام خدمت بود و بقیه مسئولیت ها، رده و جایگاه و غیره همه برایش به عنوان وسیله بود و ارزش چیزی نداشت. یکی از مظاهر این عملیات محرم بود. این عملیات به وسیله قرارگاه فتح سپاه انجام می شد که چند تا تیپ داشت.

ها می دیدند که وقتی به کار گرفته می شوند مؤثر هستند و نتیجه ی خوبی را از کار گرفته می شود. در کارها یک وقت هست که ما همین طوری در روی مختصات یک نقطه ای را می گیریم و آتش می کنیم که این حجم اینجا آتش بریز که این خوب بعدش نتیجه اش مشخص نباشد، این مایوس کننده است برای ما، ولی وقتی که ما دیده بان بفرستیم حتی خود فرماندهان توپخانه در خط مقدم می رفتند، خود شهید شفیع زاده با اینکه بالاترین رده مسئولیتی را داشتند برای هدایت توپخانه خودش در خط حضور پیدا می کرد. دقیقاً دشمن را ارزیابی می کرد، نقاط آسیب پذیر دشمن را مشخص می کرد. دیده بان ها را توجیه می کرد و درخواست می کرد و خودش در خط مطمئن می شد که آتش درست استفاده می شود و به هدف اصابت می کند و بعد به قرارگاه مراجعت می کرد. خوب این دلسوزی و دقت استفاده از ابزار خودش یک انگیزه ی مثبت است.

من یادم هست که بعضی موقع ها این فرماندهان توپخانه ی ارتش فرمانده گردان حتی فرمانده گروه توپخانه را با خودمان به خط مقدم می بردیم و خودش به عینه مشاهده می کرد که یگان های تحت امرش چگونه استفاده می شوند و چه تأثیری دارد و این خوب خیلی تأثیر مثبت داشت و به نتیجه ی کارشان امیدوار می شدند. این فرق می کند با قرارگاه هایی که ده کیلومتر در پشت جبهه هستند و در سنگر خودش دستور بدهد و به یک نقطه ای انگشت بگذارد و بگوید اینجا آتش بریزد. لذا این هم دلیل دیگری بود که این ها انگیزه داشتند که با سپاه کار بکنند و واقعاً احساس می کردند در آن مقاطعی که با سپاه کار می کنند در جنگ شمر شمر بودند و هماهنگی که این ها با یگان های توپخانه سپاه داشتند ما در جاهای دیگر

و رسته های دیگر، مثل رسته های پیاده سراخ نداریم، در توپخانه ما بهترین وحدت را در انجام عملیات داشتیم و شاید بشود گفت آن رهنمود حضرت امام که پیروزی را در وحدت می دید به بهترین وجه در توپخانه پیاده شده بود و این بیخود نبود، یک چیز اتفاقی نبود؛ چرا که شهید شفیع زاده دقیقاً تحت لوای ولایت حرکت می کرد. عمل و حرفی که از مقام عظمای ولایت صادر می شد ایشان به هر قیمتی به آن جامه ی عمل می پوشانید.

اتفاقاً یکی از مظاهر وحدت در همین آتش های مشترک با ارتش بود که یگان های توپخانه آتش از نظر تخصصی توپخانه چون اجرای آتش و از نظر تخصصی توپخانه چون اجرای تیر منحنی می کند، وقتی در عملیات شرکت می کند اهدافی را مورد اصابت قرار می دهد که خودش نمی بیند و شلیک کننده هدف خودش را نمی بیند؛ لذا

دقیقاً باید به یگان تیرانداز گفت که روی کدام هدف اجرای آتش بکنند، چه زمانی اجرای آتش بکند و چند گلوله روی آن هدف اجرای آتش بکند و این سوال ها را برای اینکه جوابش را پیدا بکنیم یک مقرر عملیاتی و یک قرارگاه تاکتیکی برای توپخانه لازم است که جواب آن سوال ها را پیدا بکند که نسبت به هدف هایی که دارند اجرای آتش بکنند و یگان آتش منحنی بکند تعداد گلوله ای که برای تأثیر مورد نظر در آن لازم است هدایت آتش بکند و در آن زمانی که نسبت به طرح مانور و طرح عملیات دقیقاً در همان زمان اجرای آتش بکند. درست است که توپخانه مأموریت انهدام دارد ولی خنثی کردن هدف در حین عملیات از انهدام آن مهم تر است. ممکن است آن یگانگی که از بین

برده ایم جایگزین بشود و دوباره با همان مشکل مواجه بشویم. لذا زمانی که آن هدف را مورد اصابت قرار می دهیم خیلی مهم است. باید متناسب با عملیات ما و مکمل عملیات ما باشد. برای تمام این طرح ریزی ها قرارگاهی است به نام قرارگاه تاکتیکی توپخانه که اصطلاحاً تطبیق آتش نام دارد که آتش را مطابقت می دهد با مانور و عملیات. این قرارگاه هایی بود که نقطه ی وحدت و هماهنگی بود. قرارگاه های مشترک با ارتش تشکیل می دادیم که فرماندهان و طرح ریزان یگان های توپخانه ی ارتش با فرماندهان و طراحان سپاه در آن قرارگاه حضور پیدا می کردند و طرح ریزی می کردند. دیگر در آن طرح ریزی فرقی بین یگان طرح ریزی ارتش و سپاه نبود. برای همه یک مأموریت یکسان تعیین شده و مطابق با همین تعاریف تخصصی و کلاسیکی که وجود دارد ابلاغ می شد و در آن مقرر می شد بی سیم هایی که برقرار می شد و آن یگان های آتش با آن معرف خودشان در بی سیم حضور داشتند. در داخل قرارگاه اولاً طرح ریزی که انجام می شد حتماً دو امضا بود. الان نمونه های همین طرح آتش را داریم که ان شاء الله استفاده خواهد شد. در این اسناد که طرح آتش نوشته شده و پایش امضاء هست که جناب سرهنگ فلائی فرمانده توپخانه

ارتش و فرمانده توپخانه سپاه برادر شفیع زاده امضاء شد. با این دو امضاء طرح ها معتبر بود. با همین دو امضاء هم به یگان های سپاه و هم به یگان های ارتش می رفت و برای هر کدام لازم الاجرا بود و اجرا می کردند. در حین عملیات وقتی پشت بی سیم معرف یگان را صدا می کردیم و به او هدف می دادیم که اجرا بکند کاری نداشت که آن کسی که پشت بی سیم است، ارتشی است یا سپاهی. اصلاً داخل قرارگاه حضور شبانه روزی شیفیت بندی می شد. بعضی شیفیت ها برادران سپاهی بود و بعضی شیفیت ها را برادران ارتش بودند. همه اختیار داشتند که از تمام یگان ها درخواست آتش بکنند و آن ها بلافاصله جواب می دادند و کاری به هویت کسی که پشت بی سیم است نداشتند؛ ملاک فقط معرف آن ها است. این انسجام وحدت در عملیات بود که حتی در



شهید شفیع زاده در کنار جمعی از دوستانش

یگان های پیاده و هیچ جای دیگر من چنین وحدتی را فرماندهی ندیده ام. البته تمام این وحدت و هماهنگی دستوری نبود ابتکاری بود. بر اساس آن تدابیر خاص شهید شفیع زاده و نوع برخوردش با برادران ارتشی و آن انگیزه ی متقابل که به وجود آمده بود واقعاً دو طرف اعتقاد داشتند که اگر این جوری کار بکنند کار بهتر جلو می رود و احساس این را نمی کردند که منافع صنفی در کار است یا کسی منظور خاصی دارد. چون با اخلاص و صداقت این را در جهت بهبود کیفیت کار می دیدند و با کمال اشتیاق به این وحدت روی می آوردند و ما در تمام عملیات هایی که مشترک با ارتش انجام دادیم این وضعیت حاکم بود. البته عملیات هایی مثل والفجر ۸ و کربلای ۵ که توضیح اجمالی می دهم. در اینجا قرارگاه ارتشی وجود نداشت چون در این حالت مسئولیت با سپاه بود. یگان های توپخانه ارتش تحت امر سپاه بودند و در تطبیق آتش ها ارتشی وجود نداشت. لذا یک نوع وحدت یا ابتکاری دیگر در اینجا به وجود آمده بود. آن هم به این شکل بود که یکی از تدابیر و ابتکارات خوب شهید شفیع زاده در استفاده از توپخانه بود. به دلیل اینکه یگان های توپخانه در لشکرها محدود بود. در هر لشکر یکی دو گردان توپخانه بیشتر نداشتیم. اگر این طور

ریزی و اجرای آتش. از آنجا که برمی گشتیم دیدیم که توپخانه دشمن آتش زیادی دارد و بدلیل اینکه رزمندگان ما در منطقه حدود ۱۰ - ۱۵ کیلومتر پیش روی داشتند عمدتاً از برد توپخانه خارج شده بودند و توپخانه ها عقب بود.

من یک صحنه ی جالب از آنجا در نظر هست. بعد از اینکه وضعیت را مشاهده کردیم در پشت خاکریز آتش هم خیلی سنگین بود. این خمپاره ۱۲۰ ها امان نمی دادند. یعنی لحظه به لحظه چپ و راست زمین؛ شهید شفیع زاده سریع پا شد و گفت من الان توپ های ۳۰۲م را می آورم. جلوی توپ ها را روزگار ایمن ها در می آورم. یک توپوتا بود که برای تدارکات آمده بود و برمی گشت. دوید و پرید پشت توپوتا سوار شد و به قرارگاه رفت و با هماهنگی توپخانه ی ارتش این توپ ها را سریع آورد جلو و آتش را برقرار کرد و رزمندگان اسلام نفسی تازه کردند و وضع جبهه برگشت.

منظورم از مطرح کردن این بحث این است که دو تا نتیجه می خواستیم بگیریم. یکی در مورد اعتقاد و اخلاص ایشان که اگر ایشان می خواست به مسئولیت خودشان افتخار بکند و در قرارگاه خودشان بماند و این ایشار و از خود گذشتگی را نداشته باشد که مسئولیت و مقام خودشان را چند رده پایین بیاورد و در کنار رزمندگان انجام وظیفه بکند. یعنی کسی این انجام وظیفه را از ایشان نخواسته بود. خودشان داوطلبانه این کار را انجام داده و آشارس را دقیقاً در همان صحنه هایی که نمونه اش را گفتم در عملیات به وجود آورد. بعد دیگر تخصص کار که ایشان به عنوان مسئول توپخانه ی تیپ در کنار فرمانده تیپ یک طرح ریزی و هماهنگی انجام دادند که این خودش یک الگو در تمام جنگ شد. من

یادم هست که بعد از این عملیات در عملیات دیگر وقتی سازماندهی می شد طرح عملیات همین که می خواست که به تصویب برسد در آن جلسات فرماندهان لشکرها مثل شهید زین الدین یا ... می گفتند که این مسئول تطبیق ما کجاست؟ چون عملاً دیده بودند اگر توپخانه در آنجا باشد و این آتش را به موقع بریزد موفق خواهند شد؛ لذا عملاً دنبال تطبیق آتش مسئول تطبیق می گشتند و می گفتند که شفیع زاده باید بیاورد مسئول توپخانه ما شود. نمونه دیگری از آن برخورد ایشان که تکرار شد، بعد از عملیات والفجر مقدماتی بود. در عملیات والفجر مقدماتی ایشان در قرارگاه کربلا بود و من در قرارگاه نجف مسئولیت داشتم. ما بعد از رده این قرارگاه، سپاه را داشتیم. سپاه سه، سپاه پنج، سپاه هفت داشتیم. بعد از آن رده لشکرها بود که بعد از والفجر مقدماتی فرماندهان به این نتیجه رسیدند که این تشکیلات را از نظر رزمی تشکیلاتی تمرکز و جمع کنند. لذا قرارگاه نجف و کربلا با قرارگاه خاتم با هم ادغام شدند و بعد این سپاهها و سپاه فتح فرماندهش شهید خرازی بود. فرمانده سپاه ۱۱ قدر شهید همت بود. سپاه ۷ فرماندهش برادرمان سردار کاظمی. بعد از این ادغام ها همان صحنه ای که قبل از عملیات محرم بود پیش آمد و ما نشستیم با سردار شفیع زاده آن موقع برادرمان آقای مقدم هم بود، مسئول توپخانه قرارگاه خاتم با هم نشستیم یک دو سه روزی در این وضعیت به سر بردیم و بعد حوصله مان سر رفت و ما دوتایی با شهید شفیع زاده به قول معروف توطئه کردیم که ما اینجا نشستیم ایم و قتمان را تلف کرده ایم. ایشان گفت که ما می خواهیم برویم توی سپاه. به

خصوصیت های فردی ایشان که ما در این جا صحبت کردیم جذابیت ایشان نه از نظر ظاهری نبود که حالا با چند کلمه ای که افراد خوششان بیاید یا حالت پذیری داشته باشد و جذب بکند به اصطلاح امروزی ما ظاهر فریبی نداشت بلکه در آن شکل و شخصیت دادن به افراد این اعتقاد داشت که هر فردی به هر حال نکات مثبتی دارد، توانایی هایی دارد و اگر شرایط مناسب پیدا کند این توانمندی رشد بکند.

تیپ امام حسین (ع)، تیپ کربلا، تیپ نجف اشرف و تیپ علی بن ابیطالب (ع) بود. این چند تیپ قرارگاه فتح، به اتفاق لشکر ۲۱ ارتش مسئولیت عملیات محرم را بر عهده داشتند. فرمانده قرارگاه فتح هم شهید خرازی بود. در آن زمان شهید شفیع زاده که ما خدمتشان بودیم، در زمان عملیات به منطقه آمدند ما یک صحبتی با هم داشتیم که در این عملیات چه فعالیتی می توانیم انجام بدهیم. با توجه به اینکه فرمانده توپخانه قرارگاه فتح بودند و خودشان در منطقه مسئولیت داشتند ما دو راه بیشتر نداشتیم یا اینکه در قرارگاه کربلا که قرارگاه رده بالاتر بود به حالت نیمه فعال حضور پیدا می کردیم که آن برادرها کار کنند. یک راه دیگر این بود که ما خودمان در رده ی اجرایی برویم و مسئولیت پایین تری قبول کنیم و در عملیات عملاً مشارکت کنیم.

بر اساس همین اعتقادی که شهید شفیع زاده داشت و اصل برایش انجام تکلیف بود تصمیم گرفت که ما در تیپها حضور پیدا بکنیم. لذا ما در حقیقت دو رده از مسئولیت مان رفتیم پایین تر و مسئولین قرارگاه فتح را در جای خودشان گذاشتیم. پایین تر از آن ها که رده تیپ بود ما هر کدام یک تپیی انتخاب کردیم و در تیپ ها حضور پیدا کردیم. شهید شفیع زاده در تیپ علی بن ابیطالب (ع) در کنار شهید زین الدین قرار گرفت به عنوان مسئول توپخانه تیپ. من هم در کنار برادر مرتضی قربانی در تیپ کربلا بودم و در این عملیات طرح ریزی خوبی انجام گرفت. برای اولین مرتبه در رده ی تیپ طرح ریزی آتش انجام گرفت و کارهای خوبی صورت پذیرفت که برای فرماندهان

جالب بود. برای تمام فرماندهان توپخانه این کاراز دیدگاه تخصصی درس بزرگی بود. من یادم هست که در صبح عملیات محرم رفتیم جلو و ایشان خط مقدم را ارزیابی می کرد از وضعیت دشمن و استفاده ای که از آتش می توانستیم بکنیم و دیده بانها را توجیه می کردیم. بعد برمی گشتیم برای طرح

تدبیر می شد که هر لشکری از توپخانه خودش استفاده بشود تجزیه می شد. لشکری که ۲۰ گردان، ۲۵ گردان پیاده داشت، با یکی دو گردان توپخانه کار خیلی مؤثری نمی توانست بکند و خب لشکرها وقتی در خط پدافندی آرایش می گیرند این جوری نیست که دشمن همزمان به تمام لشکرها حمله بکند. یک محوری انتخاب می کرد. به یکی دو تا از لشکرها حمله می کرد و خوب ما طبق تجربه این را به دست آورده بودیم که اگر توپخانه را تقسیم بکنیم بین لشکرها و دشمن وقتی به یک محوری حمله می کند، اولاً توپخانه ی آن لشکر کفایت لازم را ندارد آن حجم آتش را ایجاد بکند. ثانیاً توپخانه های دیگر هم با لشکرهای دیگر بیکار می ماندند. توپ هست، آدم هست، مهمات هست ولی استفاده ای نمی شود. حالا برای اینکه این کار حل بشود یک وحدتی ایجاد شد بین توپخانه ی لشکرها؛ عملیات کربلای پنج یک تطبیق آتش هایی درست شد با اشتراک دو یا سه لشکر که در آنجا هم سازماندهی می شد، مسئولیت بین مسئولین توپخانه لشکرها که در آنجا حضور داشتند تقسیم می شد و گردان های ارتش نیز تحت امرش بود که وقتی دشمن به یک لشکری حمله می کرد، مجموع توپخانه ی لشکر که ۷-۸ گردان می شدند اجرای آتش می کردند. این خودش از تدابیر خوبی بود که البته همین تدبیر هم در ابتدای کار با مخالفت بعضی از فرماندهان روبرو شد و البته بعضی فرماندهان مثل شهید باکری اعتماد و اطمینان کامل به شهید شفیع زاده داشتند. یادم هست که به مسئول توپخانه ی خودشان قبل از هر عملیات می گفتند که بروید پیش فلانی و هر چی که فلانی گفت همان را شما انجام بدهید. بعضی از فرماندهان خوب نگرانی داشتند و می گفتند که ما توپخانه ی خودمان دست خودمان باشد. خلاصه با بحث و پیگیری های طولانی که انجام می داد و جلسات متعددی که می گذاشت، بالاخره آماده می شدند.

منظورم این است که هر طرح و ابتکاری که ما در جنگ استفاده می کردیم در اولش وضع مبهم بود و مقاومت هایی می شد، ولی بعد از اجرا شدن می دیدند که چیز خوبی هست.

شهید شفیع زاده اصل برایش انجام تکلیف و انجام خدمت بود و بقیه ی مسئولیتها، رده و جایگاه و غیره همه برایش به عنوان وسیله بود و ارزشی نداشت. یکی از مظاهر این عملیات محرم بود. این عملیات به وسیله ی قرارگاه فتح سپاه انجام می شد که چند تا تیپ داشت.



این نتیجه رسیدیم و رفتیم مأموریت گرفتیم و رفتیم در آن رده پایین تر خدمت شهید همت رسیدیم. در آن موقع که بالاخره یکی از دوران‌های شیرین پر خاطره بود من با شهید همت در سپاه ۱۱ قدر کار کردم و ایشان هم با برادر شهید احمد کاظمی در قرارگاه سپاه ۷ حدید حضور پیدا کرد و مسئول توپخانه ی آن سپاه بود. منظور این بود که رسالتی که ایشان به انجام کار تأکید می‌کردند اما مظاهر ظاهری قضیه مثل مسئولیت‌ها و سازمان‌ها و رده ی مسئولیتی البته آن موقع درجات نبود. شاید همین خود حسنی بود که می‌شد این کارها به راحتی انجام گیرد.

شاید در فضایی که ما الان داریم زندگی می‌کنیم، خیلی مسائل سازمانی و تشکیلات اهمیت پیدا کرده، توجه به این مسائل و دقت در روابط و اصولی که تشکیلات را ابزار می‌دانست. خیلی به ما کمک می‌کند و ما درس‌های زیادی می‌توانیم از شهدا بگیریم. به هر حال این توفیق و موفقیت‌هایی که ما در جبهه داشتیم و نتیجه ی عنایت الهی بود آن‌ها یک زمینه ظهوری داشت، یک دلائل ظهوری داشت و آن دلائل همین‌ها بودند که با اراده همین شرایط را فراهم بکنیم و هر زمانی خداوند نصرت خودش را عنایت بفرماید.

خصوصیت‌های فردی ایشان که ما در این جا صحبت کردیم جذابیت ایشان از نظر ظاهری نبود که حالا با چند کلمه‌ای که افراد خوششان بیاید آن‌ها را جذب بکنند. به اصطلاح امروزی ما ظاهر فریبی نداشت بلکه در آن شکل و شخصیت دادن به افراد این اعتقاد را داشت که هر فردی به هر حال نکات مثبتی دارد، توانایی‌هایی دارد و اگر شرایط مناسب پیدا کند این توانمندی‌ها رشد می‌کند. لذا سعی می‌کرد که با فرد ارتباط برقرار کند. در همین روحیات خودش واقعا در نشست و برخاست و برخورد یک طوری که آن طرف مقابل این را خودش احساس می‌کرد دوست خودش احساس می‌کند در آن طبقه و سطح خودش احساس کند. بحث ارتباط برقرار کردن به قول معروف علم جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی اهمیت بسزایی دارد. اگر ارتباط برقرار بشود خیلی پیام‌ها رد و بدل می‌شود و به هر حال آن تعاون و اتحاد صورت می‌گیرد. ولی ما اکثر مشکلمان در جوامع کنونی در مجموعه‌های کاری و تشکیلاتی و جایی که حضور پیدا می‌کنیم اشکال در برنامه ی ارتباط است و بعضی موقع‌ها می‌بینیم که بارد و بدل شدن اولین جملات ارتباط قطع می‌شود و دو طرف دیگر انگیزه ای ندارند و احساس می‌کنند با هم بیگانه هستند.

این شهید تبحر در برقراری ارتباط داشت. اولاً یک استعداد عجیبی داشت در شناخت انسان و من بارها این را به عینه دیدم. در آن برخوردهای اولیه تشخیص می‌داد که این چگونه انسانی است و چه توانایی‌هایی دارد، چه اهداف و امیالی دارد و این شناخت، شناختی قوی و دقیق بود. این شناخت ایشان البته منحصر به همین حوزه ی کاری و فردی و انسانی نمی‌شد بلکه ایشان در قلمرو سیاسی هم شناخت داشت، در افراد سیاسی هم شناخت داشت و خط‌های انقلابی را دقیقاً می‌شناخت و ایشان هیچ وقت در زندگی‌اش تمایلی نسبت به این خطوط انحرافی که شاید در ظاهر هم خیلی حرف‌های بقول معروف مکتبی و باصطلاح مورد پسندی نمی‌گفتند نداشت، هیچ وقت. یعنی در تشخیص خط و خطوط خیلی وارد بود. در تشخیص اخلاق و امیال افراد خیلی

وارد بود و به همین خاطر در تمام طول زندگی اش به خاطر بینش قوی که در شناخت افراد و خط و خطوط داشت، کوچک‌ترین انحرافی از باصطلاح خط ولایت و خط اصیل اسلام ناب محمدی (ص) پیدا نکرد که این‌ها بحث‌های مفصلی دارد که باید بپردازیم به نمونه‌هایی که توی زندگی اش در مقاطع مختلف داشته بلکه آنجا برای ارتباط برقرار کردن با افراد صحبت می‌کرد. آن شناختی که او داشت و خصوصیات اخلاقی که تشخیص می‌داد می‌توانست با آن‌ها به خوبی رفتار کند. مثلاً با فردی مثل شهید حبیب الله کریمی که فرمانده یکی از گروه‌های ما بود، فرمانده گروه ۶۳ خاتم بود، این

همین جاذبه ای که ایشان داشتند از دیدگاه‌های مختلف از سنخیت‌های مختلف بسیجی، سپاهی، مردمی بعداً نیروی سرباز هم بهش اضافه شد. تمام این‌ها را جذب می‌کردند و اکثراً این‌ها در رسته ی توپخانه به طور داوطلب بودند و از آن موقع تشکیلات رزمی سپاه از نظر پرسنلی نداشت. همین نیروهایی که اعزام می‌شدند به جبهه از سه ماهه نیروهایی که اعزام می‌شد به جبهه، البته رسته ی توپخانه تخصصی بود و معمولاً ۶ ماه کمتر را قبول نمی‌کردند تا بیاید تخصص را یاد بگیرد زمان زیادی می‌گیرد و بهره وری کافی هم داشته باشد. ولی افراد در این ۶ ماه که می‌آمدند یک وقت می‌دیدید که



شهید زاده در کنار جمعی از دوستان

گفتم حسن آقا! خاطر تان هست که در اول جنگ در حصر آبادان با شهید باکری خمپاره ۱۲۰ داشتید و روزی دو گلوله جیره مهمات بود و حالا با یک دستور ششصد موشک کاتیوشا را شلیک می‌کنید و هفتصد قبضه توپ تحت فرمان شماست. آیا اگر در خواب همچین روزی و چنین قدرتی را می‌دیدید باور می‌کردی؟

بچه آبادان یک خصلت گرم و تندی داشت. ایشان وقتی با شهید کریمی برخورد داشت که برخوردش تند نبود؛ چون برخورد تند با افراد تند به هر حال ارتباط را قطع می‌کند. خیلی با ملایمت و ملاحظت و خیلی روی باز با این فرد برخورد می‌کرد. همین طور با افراد مختلف و می‌دیدیم که همه اظهار می‌دارند که شهید شفیع زاده مثل ما است. شفیع زاده از همه ی آن‌ها بود ولی از هیچ کدام از آن‌ها نبود. این توانایی را داشت که خودش را وفق بدهد، راحت باشد و ارتباط برقرار کند و همین باعث بود که فردی جذب می‌شد یا شاید می‌شود گفت که شکل‌گیری توپخانه و رأس توپخانه روی روابط بود.

چندین سال می‌ماندند. این نتیجه ی همان جذابیت بود. افراد متعددی بودند که چند بار می‌آمدند مأموریت که برگرند می‌ماندند، تخصص یاد می‌گرفتند و یک وقت می‌دیدند که چند سال گذشته و این‌ها همین طور آنجا مانده‌اند.

ایشان یک ایده ای داشت که در تشکیلات توپخانه که بعداً هم سعی شد همین روش ادامه داده بشود. ایشان می‌گفت درست است که مقدمات زیاد و امکانات زیاد راحتی در کار ایجاد می‌کند و دست ما را باز می‌گذارد در تصمیماتی که می‌گیریم، کارهایی که انجام می‌دهیم ولی پاسخگویی در روز حساب سخت است. هر چه قدر ما امکانات کمی داشته باشیم به همان صورت راحت می‌توانیم جوابگو باشیم؛ لذا یک دقت و وسواس عجیبی داشت.

عملیات کربلای ۵ که در شملچه انجام گرفت و منجر به پشت سر گذاشتن استحکامات و موانع و کانال‌ها و میدان مین پیچیده و چندین لایه ی دشمن گردید و رزمندگان اسلام در آستانه ی فتح بصره قرار گرفتند، یکی از مهم‌ترین و سخت‌ترین و به لحاظ سیاسی نظامی با ارزش‌ترین عملیات‌های جمهوری اسلامی ایران بود و از نتایج آن همین بس که شورای امنیت سازمان ملل متحد، سراسیمه تشکیل جلسه داد و با صدور قطعنامه ی ۵۹۸ به بخش اعظم شرایط و خواسته‌های جمهوری اسلامی گردن نهاد. از ویژگی‌های مهم این عملیات کاربرد وسیع آتش



ویژگی های بارز شهید شفیع زاده که در مصاحبه اشاره شده است:

- * تدبیر و دوراندیشی و تشخیص ضرورت تشکیل توپخانه ی سپاه
- * کادربانی و کادر سازی
- * مهارت برقراری ارتباط با افراد
- * هماهنگی و ارتباط منسجم با ارتش
- * اهمیت ندادن به پست و جایگاه
- * انعطاف در رفتار و گفتار برای تعامل با افراد مختلف
- * مهارت در برنامه ریزی و سازماندهی
- * شهادت طلبی و حضور در صحنه های پرخطر جنگ
- * ابتکار در کاربرد توپخانه
- * گمنام بودن
- * ثبات قدم در مسیر ولایت و پرهیز از خطوط انحرافی
- * قدرت شناخت افراد و جریان ها.

براند و با گسیل نیروهای انبوه و دادن تلفات زیاد، رخنه ای را در خط دفاعی خودی ایجاد نموده که در صورت ادامه پیشروی، چندین هزار نفر از رزمندگان اسلام آن سوی کانال ماهی در معرض خطر قرار می گرفتند و این امر موجب نگرانی جدی فرمانده کل سپاه شده بود.

شهید شفیع زاده مرا به اتاق طرح ریزی آتش فراخواند و تأکید کرد سریعاً باسیتی چاره ای ببیندیم که حجم آتش انبوه پیشروی دشمن را سد نموده و فرصت ترمیم خط را به یگان های در خطر بدهیم و پس از مشورتی کوتاه به این نتیجه رسیدیم که حجم آتش انبوه و سریع را با سازماندهی ۲۰ قبضه کاتیوشا (هر قبضه کاتیوشا سی موشک حمل می کند) می توان فراهم نمود. به سرعت طرح ریزی آماده و به فرمانده کل سپاه ارائه شد و پس از هماهنگی با یگان های در خط، یگان های توپخانه توجیه شدند تا ظرف یک ربع ساعت قبضه های کاتیوشای خود را پر کنند و در موضع مشخص شده مستقر و آماده ی تیراندازی باشند.

به حول و قوه ی الهی در کمتر از بیست دقیقه کاتیوشاها آماده ی تیراندازی شد و فرماندهی کل سپاه دستور آتش دادند و در یک آن کلیه ی قبضه های کاتیوشا با هم شروع به شلیک کردند و گویی زمین از دهان دهان باز کرده باشد و آتش از آن به طرف دشمن زبانه کشد. جهنمی در منطقه ی نفوذ دشمن برپا شد و دشمن با تحمل تلفات سنگین متوقف گردید و اوضاع به نفع جبهه ی اسلام تغییر کرد.

۳- گفتم حسن آقا! خاطر تان هست که در اول جنگ در حصر آبادان با شهید باکری خمپاره ۱۲۰ داشتید و روزی دو گلوله جیره ی مهمات بود و حالا با یک دستور ششصد موشک کاتیوشا را شلیک می کنید و هفتصد قبضه توپ تحت فرمان شماست. آیا اگر در خواب همچین روزی و چنین قدرتی را می دیدی باور می کردی؟ گفتم: یعقوب! خداوند آن روزها را برای ما قرار داده بود که لیاقت و صلاحیت لازم را پیدا کنیم و امتحان خود را پس بدهیم و میزان اخلاص و استقامت خود را نشان بدهیم و حالا خدا را شکر می کنیم که ما را قابل دانسته و برای دفاع از دینش و تنبیه دشمنانش گوشه ای از قدرتش را به وسیله ی ما به ظهور رسانده است.

۴- در سنگر مرکز تطبیق آتش توپخانه مشغول کار بودم. حدود نیمه شب بود. کسی داخل آمد و اطلاع داد که برادری در بیرون از سنگر با شما کار دارد. گفتم: چرا داخل نمی آید؟ گفت: اصرار دارد شما را در بیرون سنگر ببیند. رفتم بیرون، چند قدم در تاریکی جلو رفتم. شفیع زاده را دیدم با سر و لباسی خاکی و خونی. دقت کردم دیدم بازویش زخمی شده و با یک چفیه آن را بسته است. گفتم: حسن! کجا بودی؟ چرا این طوری شدی؟ گفتم: نگران نباش. مسئله ای نیست. یک تیر کلاش خورده! نمی خواستم بقیه ی بچه ها ببیند تو هم به هیچ کس نگو. خودت کارها را ادامه بده. من به اهواز می روم و پس از پانسمان و تعویض لباس، فردا ان شاء الله برمی گردم. تأکید کرد مبادا فرماندهی و سایر همکاران متوجه شوند. تمام تلاش خود را در کربلای ۵ معطوف به این کرده بود که اولاً کلیه ی امور و مسئولیت ها را به من منتقل کند و ثانیاً هر طور شده گوهر شهادت را به جنگ آورد و قسمت این بود که در فاصله ی کمتر از دو ماه در اردیبهشت ۱۳۶۶ و در کوه های سرسبز و به فلک کشیده غرب به شهادت برسد. روحش شاد و راهش پر رهرو باد. ■

توپخانه توسط دو طرف بود و می توان گفت که جنگ، جنگ آتش بود. استعداد توپخانه ای که در این عملیات توسط سپاه به کار گرفته شد، بیش از چهل گردان توپخانه که متجاوز از ۷۰۰ قبضه انواع توپ و کاتیوشا بود و این بالاترین آمار کاربرد توپخانه در طول تاریخ جنگ هشت ساله بود.

سرلشکر پاسدار شهید حسن شفیع زاده فرمانده توپخانه ی سپاه در عملیات بود. او برای رسیدن به این قله ی موفقیت در سازماندهی و بکارگیری توپخانه بیش از ۵ سال بطور شبانه روز زحمت کشیده بود و راه را از ابتدا با چند قبضه توپ غنیمتی از دشمن آغاز کرده بود و حال با عنایت خداوند، سازمان رزم سپاه را به این مرتبه از توانایی و قدرت آتش رسانده بود.

عملیات کربلای ۵ سرشار از صحنه های خاطره انگیز و به یادماندنی با شهید شفیع زاده بود که چند نمونه از آن نقل می شود:

۱- در شلمچه منطقه ای به شکل پنج ضلعی در خاک عراق، مرکز نقل عملیات و کانون فشار و آتش دشمن قرار گرفته بود. در قرارگاه مرکزی هدایت عملیات مقرر شد که فرماندهی برای هماهنگی نزدیک یگانها عازم پنج ضلعی شود. من هم که جانشین شهید شفیع زاده بودم در کنار برادر شمعخانی نشستم تا همراه ایشان جلو بروم. ناگهان شفیع زاده دوان دوان از راه رسید و نغز بر راه که در آستانه ی حرکت بود نگه داشت و دست مرا گرفت و آمرانه گفت: بفرمایید پایین. گفتم: برای هماهنگی آتش های توپخانه بایستی بروم جلو. گفت: شما در قرارگاه نزد فرماندهی باشید. من خودم جلو می روم. از من اصرار و از او انکار، وقت تنگ بود و نغز بر در حال حرکت، بالاخره گفتم: من به تو دستور می دهم که بمانی و سپس پرید داخل نغز بر و در را بست. او در این عملیات سخت به دنبال شهادت بود؛ چون در عملیات های قبل مثل خبیر و بدر و والفجر ۸ قرار بر این

سرلشکر پاسدار شهید حسن شفیع زاده فرمانده توپخانه سپاه در عملیات بود. او برای رسیدن به این قله موفقیت در سازماندهی و بکارگیری توپخانه بیش از ۵ سال بطور شبانه روز زحمت کشیده بود و راه را از ابتدا با چند قبضه توپ غنیمتی از دشمن آغاز کرده بود و حال با عنایت خداوند، سازمان رزم سپاه را به این مرتبه از توانایی و قدرت آتش رسانده بود.

بود که شفیع زاده در قرارگاه فرماندهی باشد و من جلو بروم. ولی در این عملیات او به طور مکرر جلو می رفت و در صحنه های خطرناک حضور پیدا می کرد.

۲- در منطقه ای موسوم به کانال زوجی که از خطوط دفاعی مقابل بصره بود، رزمندگان اسلام به آنجا دسترسی پیدا کرده بودند و در آستانه ی گشودن دروازه ی بصره بودند. وزیر دفاع عراق از طرف صدام در قرارگاه سپاه سوم مستقر شده بود و شخصاً هدایت عملیات را به دست گرفته بود تا نیروهای اسلام را به هر قیمتی از کانال زوجی عقب

شفیع زاده برای راه اندازی توپخانه از همه زندگی اش مایه گذاشت

نقش شهید شفیع زاده در تشکیل توپخانه ها به روایت سردار شهید حاج غلامرضا یزدانی فرمانده توپخانه و موشکی نیروی زمینی سپاه

و کانتینر دارد تکان می خورد. قبل از ظهر بود. خدایا این چه صدایی بود. چه خبره؟ رفتم جلوتر دیدم که دو نفر دارند با همدیگر کشتی می گیرند. وارد کانتینر که شدم دیدم یکی از اینها، سر آن یکی دیگر را گرفته و محکم زدش به دیوار کانتینر. آن یکی هم لنگ زیر پایش را گرفت و بلند کرد کوبید به زمین. اول فکر کردم دعوا شده فوری آمدم بیرون بروم بگویم اینها دعوایشان شده که یک دفعه دیدم آنها دارند میخندند. رفتم تو، تا من داخل شدم فوری پاهایشان را جمع کردند و لباس هایشان را تمیز کردند و نشستند کنار و گفتند بفرمائید آقا بفرمائید تو. ما هم رفتیم نشستیم تو. آنجا اولین برخورد من با شهید شفیع زاده بود. به من گفت که ببخشید شما با کسی کار دارید؟ گفتم برادر مقدم به من گفت برو بنشین در کانتینر الان می آیم. من همراه ایشانم. بعد گفت بفرمائید بنشینید. از جا پاشید یک لیوان آب یخ ریخت و گذاشت جلوی من. تابستان بود و هوا خیلی گرم بود. ما خوردیم و خلاصه خستگی مان در رفت. با خودم فکر کردم چرا داشتند کشتی می گرفتند؟ حالا آن نفر دوم محمد آقایی و شفیع زاده بودند که با هم داشتند کشتی می گرفتند. چون کسی نبود با هم شوخی می کردند. ما که رفتیم تو، نشستند و من هم آن زمان کم سن و سال بودم. ۲۰ سال سنم بود. نشستم و این اولین دفعه بود که برخورد کردیم. سردار مقدم آمد و صحبتی شد و بعد ما را معرفی کرد به برادرها. برنامه ای بود که ما رفتیم قرارگاه نصر سپاه توپخانه که شهید حسن باقری که آنجا حضور داشت. دست ما را گرفت برد به توپخانه قرارگاه معرفی کرد که این برای توپخانه شما. من خبر نداشتم حالا چی کار می خواهد بکند. در عملیات بیت المقدس من در توپخانه بودم. بعد آمدیم در قرارگاه پیش شهید باقری. یعنی قبل از شروع عملیات رمضان، من رفتم توپخانه قرارگاه و در عملیات رمضان هم یک گردان توپخانه داشتیم خبر رسیده بود از یکی از یگانها. تپ ظاهرأ یکی از یگانها، تپ غنیمتی زیاد گرفتند، تپ امام حسین (ع) احتمالاً بود. توپهایش و نیروهایش را



من عرض می کنم و به سرعت شکل گرفت و سازمان پیدا کرد و خودش را پیدا کرد و شهید شفیع زاده نقش مهمی در این سازماندهی داشت که بعداً این را دیدیم. اگر واقعاً فکر و آینده نگری و برنامه هایی که ایشان داشتند نبود حالا اراده خدا بود که ایشان بدستشان انجام گرفت ولی شاید به این صورت نمی شد.

شهید شفیع زاده را من از آن وقتی که با ایشان آشنا شدم از عملیات رمضان بود. یعنی بعد از فتح المبین و قبل از رمضان در قرارگاه کربلا. آن وقت من در تپ ۲۷ حضرت رسول بودم. من یک روز رفتم آنجا در قرارگاه، سردار مقدم که در آن زمان فرمانده بود؛ آمد با شهید ناهیدی (فرمانده تپ ذوالفقار لشکر ۲۷) جلسه گذاشت. آن زمان ادوات توپخانه و ضد زره و همه اینها در یک مجموعه بنام یگان ذوالفقار بود و شهید ناهیدی فرماندهش بود آمد صحبت کرد. خلاصه دقیق در ذهنم نیست که چطور شد که ما با ایشان آشنا شدیم. ایشان دست ما را گرفت و گفت بیا قرارگاه کربلا کارت دارم. ما هم از در قرارگاه آمدم و وارد آنجا شدیم. سردار مقدم به من گفت که برو داخل کانتینر من الان می آیم. تا آمدم وارد کانتینر شوم، دیدم یک کانتینر دیگر کنار کانتینر قرارگاه وجود دارد و صدای بزن بکوبی از آن می آید

درآمد

ایام پرمخاطره دفاع مقدس، هر روزش برای رزمنده ها هزاران خاطره شیرین بر جای گذشته است. جوانانی که کمترین اطلاعاتی در مورد مسائل نظامی داشتند به جایی رسیدند که هر کدام از آنها تجربیاتش به اندازه یک استاد برای نسل آینده ارزش بررسی دارد. در این میان روایت سردار شهید یزدانی از فرمانده خود در دوران دفاع مقدس نیز از حلاوت خاصی برخوردار است.

اولین فرمانده توپخانه سپاه طهرانی مقدم بود، ایشان با حکمی که فرمانده محترم کل سپاه بهشان داد، آمدند و آن قدم های اولیه را برداشتند و به زودی برادرمان شهید شفیع زاده هم در کنار ایشان قرار گرفتند و با فکر و تدبیر و دوراندیشی و آینده نگری که شهید شفیع زاده داشتند آمدند و سریع با سازمان دادن، این شکل گیری توپخانه ها به این صورت که

شهید شفیع زاده پیام داد که بیا قرارگاه کارت دارم. رفتیم آنجا ما را توجیه کرد و گفت که امشب باید شما ساعت ۸ شب که هوا تاریک می شود ۵ - ۶ تا گلوله منور روی بصره بزنید.

کردیم. یک قبضه توپ بردیم و آماده کردیم. هوا که تاریک شد چون پاسگاه بوبیان نزدیکترین نقطه به عراقیها بود آماده کردیم. با بچه ها شناسائی کردیم تا شب آماده شد و گلوله‌هایش را هم آماده کردیم. جدول تیر هم داشتیم منتهی از تیپ ۱۹ فجر گرفته بودیم. اینها هم جدول تیر ۱۵۲ را داشتند. آن وقت ما آوردیم برای ۱۳۰ با همدیگر اینها را محاسباتی کردیم که بچه‌هایی داشتیم که خیلی تیز بودند توی قضیه محاسبات تبدیل عناصر تیر به همدیگر را جور کردیم و استفاده کردیم. جدول تیر از آنجا و گلوله هم از آنجا شلیک شد. آن وقت شهید شفیع زاده فاصله کربلا تا قرارگاه نصر و تا خط خیلی زیاد بود. ایشان ۲ بار یا ۳ بار در ذهنم است که از طرف قرارگاه کربلا آمد برای چک کردن قضیه. چون مهم بود که قضیه کار بشود. هی می‌رفت مرتب سرکشی می‌کرد که مطمئن بشود آن کار انجام می‌شود. شب مأموریت انجام شد حدود ۹ تا گلوله شلیک کردیم. فردایش فهمیدیم این قضیه را اینها پیش بینی کرده بودند. نماز جمعه بود آقای هاشمی نماز جمعه می‌خواندند. در نماز جمعه اعلام کرد که ما دیشب گلوله منور

زدیم که به عراق ثابت کنیم ما می‌توانیم بزیم، اگر دشمن ادامه دهد ما می‌زیم. آنجا ما تازه فهمیدیم که قضیه خیلی مهم بوده. البته خطبه را عصر من از رادیو گوش کردم ولی در اخبار ساعت ۲ بعدازظهر هم اولین خبرش این بود که: گلوله منور به بصره زده شد. بعد ما تازه می‌فهمیدیم که قضیه چقدر مهم است. جالب این است که امام هم روز دوشنبه بعد از این قضیه سخنرانی داشتند و در صحبتشان این نکته را بازم اشاره کرده بودند که بله رزمندگان ما گلوله منور زدند که ثابت کنند که جنگی هم می‌توانند بزنند و لسی نزدند، اگر عراق این کار را بکند به گونه دیگر عمل می‌کنیم. ایشان هم در صحبت‌هایشان اشاره کردند و ما بیشتر فهمیدیم که این قضیه آنقدر مهم بود. در هر صورت ما شهید شفیع زاده را از آنجا بیشتر تماس روزمره داشتیم و در ارتباط بودیم و خدمتشان بودیم و ایشان مرتب سرکشی می‌کردند. بعد از عملیات رمضان یک عملیاتی در غرب انجام شد به نام مسلم بن عقیل. توپخانه‌ها نقش مشخصی داشتند بخصوص شهید جراح که در آنجا فرمانده یک گردان توپخانه بودند. بعد عملیات محرم بود که در آن توپ استفاده میکردن که در آن عملیات هم توپخانه نقش عمده ای داشت. در والفجر مقدماتی و والفجر یک ما به علت وسعت و کمبود یگان توپخانه متأسفانه نتوانسته بودیم آنطور که باید و شاید پشتیبانی کنیم. اما نقشی که شهید شفیع زاده در ارتباط با این قضیه داشت من تیتروار اشاره می‌کنم.

شهید شفیع زاده بی شک در شکل گیری توپخانه سپاه نقش کلیدی داشت، یعنی قطعاً اگر ایشان این کار را نمی‌کردند و دنبال نمی‌کردند با آن پشتکار و اراده‌ای که داشت در راه اندازی توپخانه، توپخانه سپاه شاید شکل می‌گرفت ولی نه با این سرعت و با این کیفیت خوب. حالا حداقل این است که اینجوری به نظر می‌آمد که ایشان حضورش خیلی کارساز بود. اولین کاری که ایشان کرد از اولی که وارد بحث آتش شد. فرماندهان ما، فرمانده محسور، فرمانده گردان، فرماندهان قرارگاه، فرمانده لشکر و تیپ هم این



گلوله باران می‌کرد. آن زمانی بود که مسئولین جنگ تصمیم گرفته بودند که مقابل به مثل بکنند. یعنی روی شهرهای عراق مقابل به مثل بشود. آن وقت برای شروع این کار اولین اقدام و تدبیر این بود بعداً متوجه جزئیات این قضیه شده بودم. اینها ما را به عنوان تهدید به دشمن و عراق اعلام کردند اگر دست برندارید از شیطنتان، ما هم شهرهای شما را می‌زیم. عراق هم گوش نمی‌کرد و همینطوری می‌زد. آن روز، روزی بود که اینها می‌خواستند تصمیم بگیرند برای زدن منور. اولین گلوله‌ای که روی شهرهای عراق شروع شد اصلاً شروع جنگ شهرها بود. مبدأ کار که می‌خواست شروع شود زدن گلوله منور بود. چون بعد از گلوله منور، گلوله جنگی بود. این اولین مورد بود. ما آمدیم سریع رفتیم سوار ماشین شدیم و رفتیم تا تیپ ۲۷ محمد رسول الله (ص). چون قبلاً آنجا بودیم خودم یادم آمد گلوله منور آنها دارند اما نمی‌دانم شهید شفیع زاده از کجا مطلع شد که تیپ ۲۷ گلوله منور دارد. رفتیم آنجا دوازده تا گلوله منور یادم است پیدا کردیم و سوار توپوتا کردیم. عقب توپوتا چیدم، پتو پهن کردیم زیرش و رویش پتو پهن کردیم و برداشتیم آوردیم آتشبار. ساعت یک بعد از ظهر شد. رفتیم پشت پاسگاه بوبیان موضعمان را شناسائی

با هم آوردند یک گردان سازمانی، گفتند یک گردان در اختیار قرارگاه. در آنجا این گردان توپخانه هم بکار گرفته شد.

دیگر ارتباطمان با شهید شفیع زاده شروع شد و خدمتشان بودیم. بالاخره مرتب در تماس و صحبت و رفت و آمد و جلسات و پی‌گیری‌ها، ایشان مرتب به ما سر می‌زد. یادم هست در عملیات رمضان بحث شلیک گلوله‌های منور روی بصره آنجا مطرح شد. از قرارگاه یک روز ابلاغ کردند که روی بصره می‌خواهیم گلوله منور بزیم. بعد خوب یادم هست که در قرارگاه بودم، قرارگاه نصر فرماندهش شهید باقری بود. بعد قرارگاه کربلا همان کنار جاده اهواز - خرمشهر، آن طرف جاده بود. شهید شفیع زاده پیام داد که بیا قرارگاه کارت دارم. ما رفتیم آنجا ما را توجیه کرد و گفت که امشب باید شما ساعت ۸ شب که هوا تاریک می‌شود ۵ - ۶ تا گلوله منور روی بصره بزنید. آن زمان یگان توپخانه که از همه جا نزدیکتر به بصره بود. یگان توپخانه گردانی بود که در اختیار قرارگاه نصر و زیر فرمان نصر بود. گلوله منور هم نداشتیم، جدول تیر هم نداشتیم خط کش تیر هم نداشتیم. مثل حالا نبود که همه چیز فراهم باشد. هیچ چیز نداشتیم بعد بهشان گفتیم گلوله منور که ما نداریم از کجا بیاوریم؟ گفت که پیدا کن. گفت من روزی دیدم که این تیپ ۲۷ گلوله منور غنیمت گرفته؛ تو هم در تیپ ۲۷ قبلاً بودی و آنها را می‌شناسی. برو پیدا کن بیاور. حالا چه زمانی بود؟ ساعت ۱۰ صبح است. امشب ساعت ۸ گلوله منور بزنید. نه گلوله به ما داده نه جدول تیر هست، نه خط کش تیر هست، نه اصلاً توپ تا ببریم جلو، هیچی. گفتیم که از کجا بیاوریم؟ گفت نمی‌دانم. گفتن امشب به بصره منور بزنید، دستور ابلاغ شده است. منتهی من آن زمان نمی‌دانستم که اهمیت این قضیه چقدر است؟ با قاطعیت می‌گفت ولی من اصلاً نمی‌دانستم همیشه چی هست؟ حالا نگو جنگ شهرها شروع شده بود. عراق مدتی بود که شهرهای ما را شدیداً می‌زد، بخصوص شهرهای مرزی ما را بمباران و

مهم‌ترین کاری که ایشان کردند اول احساس نیاز را ایجاد کرد. دومین کاری که ایشان کرد وقتی احساس نیاز بهش شد از این توپهایی که پیدا شده بود و غنیمتهایی که گرفته شده بود اینها را سریع سازماندهی کرد، یعنی واقعاً نقش ایشان در سازماندهی توپخانه سپاه؛ توپخانه‌های لشگری، توپخانه‌های تیپ‌ها و... مشخص بود.

احساس نیاز را داشتند. این احساس نیاز می شد منتهی ایشان این احساس نیاز را آشکار کرد. مثلاً به فرمانده تیپ میگفت اگر آتش توپخانه اینجا اینطوری باشد اینجوری می تواند پیشروی بکند و تلفات کمتری بدهد. اینها را خوب روشن میکرد. نقش این کار را و هرچه بیشتر روی این کار می کرد، اینها بیشتر روشن می شدند و می آمدند به طرفش. به جایی رسیده بود این اواخر حالا من کلی بگویم؛ این اواخر جنگ که فرماندهان یگانهای ما می گفتند اگر توپخانه نباشد ما عمل نمی کنیم. البته این اواخر نه تقریباً یک مقطعی از زمان جنگ بود که خیلی شاید این بحث نشده بود. بحث آموزش را شاید نداشتیم ولی طوری جا افتاده بود این که بعضی از فرماندهان ما بدون آتش پشتیبانی جدا نمی توانستند عمل کنند. خیلی ها می گفتند چقدر نیرو داریم؟ میگفتند یک آتشبار، یک گردان، دو گردان باز می رفتند. اما بعضی ها واقعا این برایشان خلاصه بود و گرفته بودند. ایشان احساس نیاز را به صورت مختلفی در فرماندهان و مسئولین و نیروها ایجاد و زنده میکرد.

خود شهید شفیع زاده دوران خدمت سربازی اش در ارتش را یک مقطعی ظاهراً نمیدانم کجا بود ولی ایشان قبل از اینکه بیایند جنوب در کردستان بودند. مهم ترین کاری که ایشان کردند اول احساس نیاز را ایجاد کرد. دومین کاری که ایشان کرد وقتی احساس نیاز بهش شد از این توپخانه های که پیدا شده بود و غنیمتهایی که گرفته شده بود اینها را سریع سازماندهی کرد، یعنی واقعا نقش ایشان در سازماندهی توپخانه سپاه؛ توپخانه های لشگری، توپخانه های تیپ ها و... مشخص بود. برای جا افتادن پشتیبانی آتش می رفت در یگان ها صحبت می کرد و کلیه نیروها را تقسیم می کرد. نیروهای توپخانه دنبال توپ می گشتند، آینده نگری که ایشان می کرد هنوز که هنوز است ما داریم. خیلی ایشان واقعا در بحث هایی که حالا اگر شد اشاره می کنم مؤثر بود.

سازماندهی که ایشان در رابطه با توپخانه کرد، هنوز که هنوز است ما آن سازمانی که داریم الان واقعا ایشان زحمتش را کشید. واقعا خیلی جالب است، من خودم الان در بحث توپخانه از اول در

ما اولین خریدهایمان توپهای ۱۲۲ و ۱۳۰ برای سازمان سپاه شد. اینها را به سرعت با آن تدابیری که در خود قرارگاه خاتم و پی گیری هایی که آنجا می کرد تا امکانات فراهم شد به گروههای توپخانه بخصوص که بیشتر توجه می شد راه افتاد. توپخانه های تیپ و لشگرها سازماندهی شده بود. اینها را برای بکارگیری عملیات آماده کرد تا در عملیتهای بعدی یعنی بعد از والفجر یک، ما والفجر ۲ را داشتیم

جریان شکل گیریش بودم. گروههای توپخانه را که سازماندهی و طراحی می کرد هنوز سازمانی را که ایشان در سال ۶۱، ۶۲ ایشان کار می کرد همان سازمان چند وقت پیش پیدا کردم. من مدارک آن زمان را یک جایی بود که دیدم با دست خودش بود. سازمان الان گروهها را ببیند همان سازمان است. یعنی بعد از این همه کار تشکیلاتی ایشان آن زمان پیش بینی کرده بود، چارت نوشته بود. همین جور تابلو روی این کالک زده بود همان سازمان است. سازمانش همان است، آن چارت چیز خیلی خوبی است. دست نوشته خود ایشان است. من اینها را در قرارگاه جنوب جمع بندی کردم و فرستادم تهران در معاونت عملیات فرمانده توپخانه بود یک گونی خیلی بزرگ از مدارک بود که تمام دست خط ایشان است و این اگر گیر بیاید بسیار ارزشمند است. ایشان آن زمان گردان هدف یاب و گروهان هدف یاب و آماج یاب را مثلاً آورده. ما الان گردان توپخانه مثلاً توپخانه لشگری مثلاً سازمانی که الان تعریف شده که حالا تازه اینکه الان اجرا شده شاید یک مقدار ناقص تر از آن زمان باشد که الان ما باید به آن برسیم. آتش را پیش بینی کرده بودیم. سازمان توپخانه را خیلی قشنگ مشخص کرد.

نیازمندیهایشان را که در همین مباحثش یادم است. یک جلسه ای بود در قرارگاه خاتم که ایشان داشت. جلسه ای بود که یک بار در هفته با حضور شهید تقی جراح، شهید حبیب کریمی، شهید حاج حسین کابلی معاون عملیات ۶۱ خاتم، برادرانمان آقای آقای بود و خیلی برادرهای دیگر که من دقیقاً یادم نیست. این برادران را جمع کرد و آنجا یک جلسه ای گذاشت. در این جلسه بحث سازمان گروههای توپخانه و توپخانه تیپها و لشگرهای سپاه بود. آن زمان بحث توپخانه لشگر طراحی می کرد که توپخانه لشگرها چطور باید باشد. با اصطلاح سازمانش چطوری باید باشد. آن وقت ما تقریباً یک هفته خوب یادم است از ساعت ۷ صبح تا ساعت ۱۰ - ۱۱ شب یک سره بحث بود. در یکی از سنگرهای عملیاتی مواقعی بود که عملیات نبود و خلوت بود. تابلو زده بود مرتب کار تشکیلاتی، همه نظر می دادند. گروهها چی باشد، سازمان چی باشد. آن وقت آنقدر لیست شده بود که آن زمان می گفت که بچه های گردان توپخانه مثلاً یخچال کانکس دار داشته باشد یا نه؟ سردخانه سیار خودروبی داشته باشد یا نه. تا اینجا لیست شده بود. در مدارک هم هنوز هست. آن وقت یادم هست تا سمیناری بود فرمانده کل می خواست صحبت بکند در دزفول یک جلسه ای بود. قرار بود برویم آنجا بعد از آن صحبت و این حرفها. وقتی که تمام شد کارمان سوار ماشین شدیم، برویم برای آن جلسه. در راه که می رفتیم توی ماشین هم بیکار ننشسته بود. داشت صحبت می کرد، یک کاغذ گرفته بود دقیقاً می گفت که (شهید) حبیب کریمی بالاخره نظرت چی شد؟ موافق هستی گردان توپخانه مثلاً کانکس داشته باشد، یخچال داشته باشد یا نه یا باید سبک باشد؟ بعد یک مکثی می کرد؛ حاج حبیب جوابش را می داد. با حاج مصطفی در ماشین بودم. مصطفی می گفت حاجی نظرت راجع به آن قضیه چیه؟ حبیب همینطور می نوشت و همه اینها را جمع کرد. بعداً نگهداشت در بحث سازماندهی استفاده می کرد که بیاید روی کاغذ و بعداً استفاده بشود در سازماندهی توپخانه. واقعا اینها نمونه هایی است که من خودم دیدم. از زمانی که با من کار می کرد و امروز توپخانه



شهید شفیع زاده در کنار فرماندهان ارشد سپاه پاسداران و ارتش جمهوری اسلامی ایران

بودم. نشستیم و شهید شفیع زاده آمدند. تغییر موضع داده بودند، اشغال موضع کرده بودند، آنجا مستقر شده بودند. تازه آمده بودند و ریخته بودنشان به همدیگر. از راه رسیده بودند منتهی داشتند آتشبار را روانه می کردند. آماده عملیات می شدند و این حرفها. بعد نشستیم و فرمانده توپخانه لشکر آمد. آمد نشست و حال و احوال و صحبت و اینها. من را خوب می شناخت خیلی راحت صحبت کرد، در چند ثانیه یکبار هم نگاهی به شهید شفیع زاده می کرد. شهید شفیع زاده هم با صلابت و با هیبت وقتی می نشست ادم خودش را جمع می کرد. من می دانستم، خود شهید شفیع زاده می دانست که ایشان او را نمی شناسد. بعد از چند لحظه این بنده خدا از

هم ایشان با آن تدبیری که داشت بسیار خوب عمل می کرد. هر جا که دیگر از امکانات کم می آوردیم ایشان می رفت از یک اهرمی دیگر استفاده می کرد، می رفت سراغ تقویت روحیه بچه ها که خیلی جالب بود این حرکتش. پیش از چند بعدی بود. اینکه می گویم که هر جا واقعا کمبود قبضه، سلاح و مهمات را با اهرمهای دیگر یا فرمولهای دیگر یا به صورتهای دیگر جبران می کرد. نمونه اش این بود گاهی ایشان توی غرب در یکی از محورها می رفتیم دو روز مانده به یکی از عملیاتها بود که در غرب می خواست شروع بشود. دو روز مانده به عملیات باهم رفتیم جلو دیدگاه نگاهی کردیم و برگشتیم. وقتی که آمدیم بیابیم کنار مسیری که می رفتیم،



شهید شفیع زاده در کنار جمعی از فرماندهان ارتش توپخانه سپاه. در تصویر شهید ظهوری مقدم نیز دیده می شود

من پرسید ببخشید ایشان چه کسی هستند؟ گفت ایشان آقای شفیع زاده است. تا این را گفتم بنده خدا هول شد و یکدفعه دست آقای شفیع زاده را گرفت و میخواست ببوسد. اصلاً تصور نمی کرد که شهید شفیع زاده آنجا بیاید. خلاصه صحبتی شد بگذریم آنجا چند دقیقه نشستیم. آن وقت این فرمانده آتشبار و عناصرش را جمع کرد و صحبت کرد و به عملیات توجه کرد. مشکل تعمیرات داشتند، یک سری مشکلات جانبی داشتند صحبت کرد و کاری کرد که اینها روحیه شان ۱۰ برابر شد. یعنی بالعینه مشخص بود. یک حالت ناراحتی و کسالت شدیدی که داشتند رفع شد و با یک روحیه خیلی بالایی آماده کار شدند. در بکارگیری این نمونه بود. بحث های متعددی است که باید رعایت می شد. این بنده خدا وقتی متوجه شد ایشان شهید شفیع زاده است خیلی اصرار کرد که نهار آنجا بمانیم. شهید شفیع زاده گفت باشه میمونم. میخواست برود یک چیزی غذایی بیاورد. آتشپزخانه لشکر خیلی دور بود. آقای شفیع زاده گفت خودتان نهار چی داشتید؟ آن طرف گفت امروز نهار خودمان کنسرو است. شفیع زاده گفت همان را برای ما بیاور با هم می خوریم. کنسروها را باز کردند و نهار را

یک آتشبار ۱۰۵ را دیدیم. ایشان گفت که این آتشبار کجاست؟ من می دانستم. گفتم لشکر ۱۱ امیرالمومنین؛ یگان ایلام بوده. گفت برویم سری به آنها بزنیم. رفتیم در آتشبار یک سری بهشان زدیم. فرمانده آتشبار این لشکر اصلاً شهید شفیع زاده را تا حالا ندیده بود ولی اسمش را شنیده بود. خیلی تعریفش را شنیده بود. رفتیم توی آتشبار و نشستیم. این فرمانده توپخانه مرا می شناخت چون من غرب

نقش دیگری که شهید شفیع زاده در رابطه با توپخانه داشت توسعه کمی و کیفی است. توسعه کمی توپخانه ها و تشکیلات توپخانه سپاهها و لشگرها را ایشان شخصاً پیگیری می کرد. این طرف و آن طرف و نفر پیدا می کرد و نفر بهشان می داد. اینها را صدا می کرد جلسه می گذاشت.

های سپاه هر چی که دارند در سازمانشان آماده شده واقعا مروهون همین تلاشهای ایشان است و مسئولی که حالا ایشان به کار می گرفت و مدیریت کرد و رهبری کرد و هدایت کرد. بعد از سازماندهی توپخانه بکارگیری شد و عملیاتی کردن یگانهای توپخانه که این باز کار مهم بود که انجام شد ایشان یگانهای توپخانه را به کار گرفتند و جمع آوری کردند غنیمتی و تقریباً از یک مقطعی از جنگ خریداری شد. یعنی ما اولین خریدهایمان توپهای ۱۲۲ و ۱۳۰ برای سازمان سپاه شد. اینها را به سرعت با آن تدابیری که در خود قرارگاه خاتم و پی گیری هایی که می کرد آنجا تا امکانات فراهم شد به گروههای توپخانه بخصوص که بیشتر توجه می شد راه افتاد. توپخانه های تیپ و لشگرها سازماندهی شده بود. اینها را برای بکارگیری عملیات آماده کرد تا در عملیاتی بعدی یعنی بعد از والفجر یک، ما والفجر ۲ را داشتیم که منطقه غرب حاج عمران بود همه چیز به کار گرفته شد. توپها در هر صورت در بکارگیری هم ایشان خوب وارد شد، یعنی خوب سازماندهی کرد ما را جمع می کرد، ما را مرتب فرماندهان توپخانه، تیپها و لشگرها و گروههای توپخانه را جمع می کرد و صحبت می کرد و نظرخواهی می کرد و اینها را تغذیه فکری می کرد و توجیه می کرد و می رفت آن را سازمان می داد. یعنی امروز توپخانه های ما که گردانهای توپخانه های ما و آتشبارهای ما و بعد گروههای توپخانه به این سرعت شکل گرفته برای این بود که ایشان خیلی خوب توانست به کار بگیرد و جمع بندی و سازماندهی بکند و به کار بیاورد در عملیاتها به بهترین شکل ممکن ما توپخانه استفاده کردیم. یعنی استفاده از یگانهای توپخانه ای که در عملیات ها می شد با آن تعداد کمی توپ یعنی این مطلب مهم بوده. ما در زمان جنگ هیچ وقت به اندازه نیازمان نداشتیم. در همین روز آخر که آتش بس را پذیرفتیم ما به اندازه نیازمان هیچ وقت توپ نداشت. حداقل یک سوم یا حداقل نصفمان کم داشت. حالا وقتی خیلی از آن نقطه اوجش در والفجر هشت بود. در والفجر هشت برآورد توپخانه مورد نیاز ما ۴۵ گردان بود که ایشان خودش این را برای ما مطرح کرد و یک جلسه ای بود. چیزی که می گفت برآورد ما ۴۵ گردان بود، تلاش کردیم توانستیم کلا از سپاه و ارتش که زیر امر سپاه گذاشته شد توانستیم ۲۵ گردان بیاوریم. با ۲۵ گردان یعنی اوج کار توپخانه که والفجر هشت است، ما تازه در والفجر هشت توانستیم ۲۵ گردان فراهم بکنیم یعنی نصف نیازمان. حالا قبلاً که هیچ در چنین وضعیتی که ما تعداد توپ کم داشتیم امکانات کم داشتیم، توپکش کم داشتیم، در مضیقه شدید بودیم. خیلی جاها در چنین وضعیتی استفاده بسیار مطلوب و با راندمان بسیار بالایی از توپخانه های موجود شد. در بکارگیری هم ایشان موفق شد که توپخانه سپاه را همانی که ما داشتیم به بهترین وجه ممکن بکار گیرد. یعنی اینطور نبود که حالا که توپ کم بود ما به کار نگیریم. به کارگیری بسیار بود، مهمات به حد کافی فراهم می شد حالا جدا از اینکه مقدرات بود که بسیار مناسب تعیین می شد و امکانات سرمایه ای نیرو، خودرو و موارد جنبی که در بکارگیری توپ

خوردیم. مسئول تدارکات لشکر آمد و با شهید شفیع زاده صحبت کرد. از ایشان خیلی خوشش آمد، اصلاً جذبش کرد. شهید شفیع زاده جاذبه خوبی داشت. مقداری با هم صحبت کردند و یک دفعه آقای شفیع زاده گفت شما در اینجا مشغول به چه کاری هستید؟ کار با توپخانه هم بلدی؟ گفت: بله. من اصلاً خودم آموزش توپخانه دیدم. تا گفت در تعمیر کار توپخانه بودم. گفت پس چرا تو تدارکات کار می‌کنی. گفت: نمی‌دانم، مسئول تدارکاتمان شهید شده بود و من را گذاشتند جای او. چون یک مقداری دست و پا دارم گفتند مسئول تدارکات بشو. من هم گفتم باشه. بعد گفت که عجب شما کاردان تعمیرات دارید؟ آن زمان تعمیرات هم یک مشکل و معضلی بود در توپخانه. همان جا به فرمانده توپخانه لشکر گفت که چرا ایشان را تدارکات گذاشتی؟ ایشان تعمیرکار توپخانه است، تعمیرکار کم داریم. گفت نمی‌دانم همین الان باید بگذاری تعمیرگاه توپخانه. بنده خدا گفت اینجا نمی‌شود. گفت نه با دلیل به او حالی کن که نیروی تعمیراتی چقدر برایمان ارزشمند است، نداریم و واقعا مشکل داریم. یک صحبت مقدماتی که کرد و طوری شد که همان جا گفت بسیار خوب، شما دو سه روز به من فرصت بده من یک نفر را می‌گذارم تدارکات و بعد او را به شما می‌دهم. بعد آمدم که بیایم خداحافظی این بنده خدا مسئول تدارکات یکی دو تا بوس به شهید شفیع زاده کرد. گفت من یکسال است به اینها التماس می‌کنم من را از تدارکات بر نمی‌دارند، تو چی کار کردی در این ۵ دقیقه که مشکل ما را حل کردی. گفت: هیچی. خوب معلوم بود حرفی که با خلوص شهید شفیع زاده می‌زد به دل می‌نشست. ایشان در این قضایا ظرافت کاری خیلی جالبی داشت.

نقش دیگری که شهید شفیع زاده در رابطه با توپخانه داشت توسعه کمی و کیفی است. توسعه کمی توپخانه‌ها و تشکیل توپخانه سپاه‌ها و لشکرها را ایشان شخصاً پیگیری می‌کرد. این طرف و آن طرف و نفر پیدا می‌کرد و نفر بهشان می‌داد. اینها را صدا می‌کرد جلسه می‌گذاشت. جدا خیلی از این یگان‌ها شاید حالا خودشان خیلی چون مشکلات داشتند احساس نمی‌کردند که به این سرعت بروند. اما ایشان صدا می‌کرد، صحبت می‌کرد که تو چرا دو قبضه داری؟ باید راه بیفتد و یک گردان بشود. اینها را توجیه می‌کرد و تحریک می‌کرد بروند دنبال توسعه. توسعه کمی و کیفی هم که از نظر کاری حالا اون کیفیتشان واقعا برنامه‌های خیلی خوبی را پیش کرده بود و اجرا می‌کردند که مهمترین اش حالا بحث آموزش است.

یک بعد دیگری که ایشان در توپخانه رویش کار کرده بود جذب کادر و کادر سازی بود. در بحث کادر سازی شهید شفیع زاده خیلی کار کرده بود. حقا خیلی کار کرده بود. دانشکده یکی از این قضیه کادر سازی که ایشان می‌کرد و آن بعدی که ایشان در کادر سازی مدنظرشان بود واقعا افرادی را که ایشان آورد و میدان داد و رشدشان داد و امروز هر کسی توپخانه لشکرها، گروه‌های توپها و در دفتر کار می‌کند. هر کدام را به نوعی ایشان آورده و به ایشان میدان داد و همان رشد کرده از نظر کادر سازی خیلی

کار کرده الفت و صمیمیتی که الان در بحث توپخانه است. من به جرات می‌گویم که در هیچ رسته‌ای این گرمی بچه‌های توپخانه وجود نداشت. منتهی زمان جنگ همیشه طوری شد. یعنی ایشان در بحث کادر و کادر سازی طوری برنامه ریزی کرده بود که الفت درست کرده بود. صمیمیت بین بچه‌ها ایجاد کرده بود. مواردی بود که فرمانده توپخانه لشگری به حرف شهید شفیع زاده گوش می‌کرد ولی به حرف فرمانده لشگرش گوش نمی‌کرد. یعنی یک طوری بود که وقتی من آمدم آنجا به عنوان فرمانده توپخانه لشگر، بالاخره پیش ایشان بودم. ایشان نشست و گفت امشب که عملیات می‌خواهد بشود چقدر آتش داری؟ می‌گفتم: یک گردان. گفت: کم است. گفتم: چرا کم است، لشگر فلان همان جا شما که محورتان

مند می‌شد. منطقی هم بود واقعا. مسلماً در یک عملیاتی به این می‌گفت برای یگان دیگر شلیک کن و می‌کرد و تا روز آخر این را داشتیم. در عملیات کربلای ۸ یادم هست لشکر عاشورا می‌خواست عمل کند. آمدند در قرارگاه لشکر عاشورا، لشکر امام حسین و یگان دیگری که در سمت راست لشکر عاشورا بودند. اینها هماهنگ با تیپ امام رضا بود. اینها را آماده کرد، بسیج کرد تا برای لشکر عاشورا پشتیبانی آتش کنند. سردار شریعتی فرمانده لشکر بود. به او گفت نگران آتش نباش، الحمدالله به اندازه کافی داریم. خوب این صمیمیت و جذب کادر و جذب رسته توپخانه، خیلی از افراد با یک صحبت می‌رفت و جذب می‌شد. خیلی برای آنها صحبت خوب می‌شد.



شهید شفیع زاده در کنار جمعی از فرماندهان توپخانه سپاه پاسداران

عملیات ندارد توپها را در اختیار اینها قرار بدهید. دعوا نمی‌کرد، کمک می‌کردند توپخانه‌هایی که در اختیار خود قرارگاه بود. یکدفعه فرمانده توپخانه لشگری می‌گفت که ۱۰ قبضه توپی که در اختیارش بوده، پنجاه قبضه برایش دارند شلیک می‌کنند. مسلم است می‌آمد که بیشتر همکاری می‌کرد. بیشتر علاقه

ولی یکی از مشخصه‌های مهم والفجر هشت بحث آتش پشتیبانی بود. آتش پشتیبانی در این والفجر هشت و کربلای ۵ در این دو عملیات اینها به قدری مؤثر بود که اگر بخواهیم بفهمیم که آنجا چه شد باید برویم به سراغ دشمن، سراغ عراقی‌ها ببینیم که از والفجر هشت چه گزارش می‌دهند.

من احساس می‌کردم دقیقاً اصلاً یک مسیر مشخصی را دنبال می‌کردند. دقیقاً حساب شده عمل می‌کرد. یعنی امروز اینهایی که فرمانده گردان بودند، فردا فرمانده توپخانه لشگری بشوند، بعد گروه توپخانه و یک برنامه‌ای پیش بینی می‌کردند. اصلاً می‌نشست و تمام بچه‌های توپخانه‌های تیپ و لشگری اسمشان را داشت؛ نوشته بود در یک جایی. بعد یکی یکی بررسی می‌کرد. فلانی که در لشکر فلان داره کار می‌کنه آیا واقعا می‌تواند بیشتر از این جای دیگری کار کند؟ این کار بکنه یا نه؟ بررسی می‌کرد و می‌دید آره میشود. می‌رفت دنبالش. اینجوری می‌بردش و خیلی از این بچه‌ها که در گروه‌های توپخانه آورد ایشان و گروه‌های توپخانه را تشکیل داد و فعال کرد از این طریق بود. یگان‌ها که خیلی زیاد بود. شهید غازی را من یادم هست. اینقدر قشنگ کار می‌کرد که شهید غازی را با یک گردان توپخانه آورد برای قرارگاه. یعنی اینقدر حساب شده دنبالش می‌کرد. بعد از یک ماه دیگر که حالا رابطه با ایشان و نقش که داشت در رابطه با تاکتیک‌های مختلفی بود که در عملیات انتخاب می‌کرد. در رابطه با تاکتیک در عملیات‌های مختلف چون خیلی کار کرد اگر عملیات

طرح های مختلف داشت. یعنی برای هر عملیاتی طرح ویژه ی خود به اصطلاح داشت در هور که می خواستیم انجام بدهیم. البته عملیات بدر را می خواستیم انجام بدهیم یا خیبر را ایشان برای خودش در آنجا طرح خاص خودش را داشت، باید در جای خودش مطرح شود و طرح شود و تجزیه و تحلیل شود که چه بود.

معمولاً در روشهای کلاسیک و سازمان های کلاسیک، وقتی بخواهند مأموریت انجام بدهند که نمی آیند توپش را بگذارند محوطه باز، خاکریز بزنند، دپو بزنند. بعد آن زمان هم که نمی آید بگوید جمع شوند شب عملیات این کار را بکنند. چون اهمیت عملیات والفجر هشت طوری بود که باید اطلاعاتش حفظ می شد و دشمن متوجه نمی شد. هرکسی در بعد کار خودش از جمله تست مواضع توپخانه. این هم یک بعدی بود که البته مفصل است. منتهی این قضیه که همیشه ایشان برای جاهای مختلف تاکتیکهای مختلف را آماده داشت. در بعد توسعه کیفیت ضمناً اشاره کنم در توسعه کیفیت کار یکی از نقاط روشن و مهمی که شهید شفیع زاده در ارتباط با کار داشت به عنوان فرمانده توپخانه سپاه داشت بحث آموزش توپخانه بود. در واقع می شد ایشان را بعنوان واقعا بنیان گذار آموزش توپخانه گفت که حالا با آن تدابیری که داشت و دوراندیشی که داشتند آمدند و آموزش توپخانه سپاه را راه انداختند که این آموزش توپخانه به موازات تشکیل خود رسته توپخانه بود که بعد یواش یواش به مرور زمان تبدیل شد به آموزشگاه توپخانه، بعد مرکز آموزش توپخانه سپاه و بعد نهایتاً هم که تبدیل به دانشکده توپخانه که بحمدالله آن سیر صعودی خودش را طی کرد. ولی این نکته خیلی مهمی که در رابطه با توسعه کمیّت و کیفیت اشاره کردم، اینها اگر نبود واقعا آموزش توپخانه به آن صورت که ایشان راه انداخت ما قطعاً توپخانه هایمان اونی که امروز است و آنچه که در جنگ بود، نمی بود. دانشکده توپخانه را متناسب با مأموریتی که توپخانه سپاه داشت، تقویت کرد و خیلی وقت گذاشت و تلاش کرد و زحمات فراوانی

شهید شفیع زاده وقتی که عملیات والفجر هشت در راه طراحی بود یکی از کارهایی که برای لو رفتن عملیات داد چون برای هر واحدی و هر رسته ای که برای ما آتش را دنبال می کرد راه کارهایی را که تهیه می کرد و پیش بینی کرده بود و خودش را آماده می کرد برای عملیات باید طوری کار می کرد که اطلاعات عملیات حفظ بشود. چون حفاظت عملیات یک نکته مهمی بود. ایشان در بعد توپخانه آمد طرح مواضع جاده ای و آنتنی را طرح ریزی کرد. این جاده هایی بود که در خسروآباد و منطقه فاو زده بودند تا ساحل رودخانه اروند. جاده های مازاد مال رو یک جاده همین طوری احداث کرده بودند که بعداً مواضع توپخانه دشمن تصور شد از مواضع توپخانه این بود که یک خاکریزی زده می شد و سنگر خودرو و سنگر توپ، سنگر مهمات، توی ذهنش اینها بود. زیگزاگ یا فرض کن خط. اینها ذهنش بود. یک دفعه می آمد می دید جاده ای ساخته شده. این جاده ها را ایجاد کردند. بعد شب عملیات شد، یک دفعه اینها دوروبرش خاکریز زدند و آوردند بالا و شد موضع توپ و استتار کردند و مستقر شد که خود این هم یک تاکتیک جدیدی بود برای اشغال موضع و حفاظت از لو رفتن عملیات. اما جالب تر از این بحث خود به کارگیری یگان های توپخانه بود. هم تعداد توپخانه ای که در عملیات والفجر هشت به کار گرفته شد که شما یادتان است اینها آمدند برای اولین دفعه لشگرها، مرکز پشتیبانی آتش برایشان تشکیل داده شد و مسئولیت بهشان محول شد. در والفجر هشت ما تقریباً اولین موردش است که به این صورت. یعنی توپخانه های لشگری ما هرکدام به تناسب امکاناتی که داشتند و توان خودشان تطبیق آتش داشتند. حالا مرکز هماهنگی پشتیبانی آتش بود. تطبیق آتش بود. بعد توپخانه لشگری خودش دو سه لشگر را پشتیبانی آتش خود تأمین می کرد و ما از همان بحثی که اشاره کردم کمبود توپ بیشتر استفاده می شد. اینجا به نحو شایسته ای استفاده شد. این مفصل است. من دیگر یک صحبت چند دقیقه ای واقعا نمی توانم بگویم. در کل برای عملیات های مختلف شهید شفیع زاده

والفجر هشت را ما نقطه اوج توپخانه بدانیم در رابطه با به کارگیری تاکتیکهای جدید. واقعا والفجر هشت این است که خودش یک عملیات منحصر به فردی بود. یک عملیات مهم نظامی بود در تاریخ جنگ. والفجر هشت را باید کارشناس های مسائل نظامی بگویند چه بود و چه شد. ولی یکی از مشخصه های مهم والفجر هشت بحث آتش پشتیبانی بود. آتش پشتیبانی در والفجر هشت و کربلای ۵ در این دو عملیات اینها به قدری مؤثر بود که اگر بخواهیم بفهمیم که آنجا چه شد باید برویم به سراغ دشمن،

خاطرات اسرای والفجر هشت را وقتی بخوانید آن وقت می فهمید که عملیات والفجر هشت از نظر توپخانه چه کار کرد، چه بر سرشان آورد یا عملیات کربلای ۵. واقعا برویم سراغ اسرای کربلای ۵. اینها که می گویم از زبان دشمن است.

سراغ عراقی ها بنیم که از والفجر هشت چه گزارش می دهند.

خاطرات اسرای والفجر هشت را وقتی بخوانید آن وقت می فهمید که عملیات والفجر هشت از نظر توپخانه چه کار کرد، چه بر سرشان آورد یا عملیات کربلای ۵. واقعا برویم سراغ اسرای کربلای ۵. اینها که می گویم از زبان دشمن است. یکی از فرماندهان تیپ های عراق اسیر شده بود و آوردنش در قرارگاه. بچه های اطلاعات تخلیه اطلاعاتی کردند و با او صحبت کردند. مسائل زیادی را گفت. از جمله مطالب راجع به آتش گفته بود. این خیلی جالبه که می گفت: وقتی که ایران عملیات را شروع کرد در شلمچه حمله کرد به شرق بصره. لشگر ما در قصر شیرین بود. اعلام کردند که سریع بیایند به جنوب. وقتی حرکت کردیم به جنوب در راه که آمدیم بیاییم در مسیر ۷۰ درصد نیروها فرار کردند. یعنی وقتی رسیدند جنوب فهمیدند که به طرف شلمچه می رویم. شلمچه معروف شده بود. بهش می گفتند جهنم. وقتی شنیدند که بیایند برای پاتک در شلمچه جلوی نیروهای ما فرار کردند. واقعا آنها که هم می رسند به خط ۳۰ درصد ۲۵ درصد نه روحیه داشتند، نه توان داشتند تا بتوانند خط را از آنها بگیرند. بعد در عملیات والفجر هشت یکی از موارد مهمش را مشخصه های تاکتیکی بود که در رابطه با پشتیبانی آتش به کار بردیم. اولاً بحث اشغال موضع یک تدبیر بسیار جالبی منحصر به فرد بود. متأسفانه ما الآن نشستیم و تحلیل می کنیم. توانستیم اینها را بگویم و این خودش یک مشکلی است. یک نقطه ضعفی برای ما تلقی می شود که این کارهای به این عظمت انجام شده ولی هنوز جایی نه نوشته شده و نه گفته شده. نوشته نشده حداقل به صورت مفصل.



شهید شفیع زاده در کنار همزمانش



حالا بعداً می‌گویم، حالا بفرست بیاید. فرستادم آمد در گروه اصفهان و از گروه‌های دیگر از یگانهای دیگر از هرکسی. بعد که یک روز دیدمش و صحبت کرد گفت مشکل داریم، مشکلات تشکیلاتی داریم، پشتیبانی نمی‌شویم که بعد مرتفع شد. این کار انجام شد به هر صورت ایشان واقف بود به این قضیه و راه انداخت و ما نقش دانشکده را و بحث آموزش را در توپخانه باید به اندازه‌ی اهمیت خود توپخانه بدانیم. یعنی آنقدر واقعاً جا افتاده بود و اگر والفجر هشت را ما داریم. یعنی والفجر هشت واقعاً این سلاح و مهمات ناشی از دو چیز عمده بود اول آموزش بود که ایشان خوب توانسته بود آنها را باهم بیاورد یعنی خیلی هنر بود. واقعا ایشان در عین حال که فرمانده توپخانه‌ی کل سپاه بود و در جنگ مسئولیت داشت تمام توپخانه‌های سراسر مناطق عملیاتی را ایشان باید کنترل می‌کرد؛ اعتماد داشت به نحوی مسائلمان و آنها را حل می‌کرد. از آن طرف آموزش را یعنی با اصفهان ارتباط داشت، مرتب تماس می‌گرفت. فلان یگان را برایش یک دوره بگذاریم، فلان نفر را همچنین دوره فلان امکانات را بفرستید از یگان

کردند. یعنی بیگانگی بین آموزش و عملیات نبود و این رمز موفقیت بود. کلیدی بود که ایشان پیدا کردند و واقعا هم نکته مهمی بود. من به عنوان یکی از نکات بسیار مثبتی که ایشان و دورانیشی و درایت ایشان اگر بخواهیم مثال بزنیم یکی اش این است که ایشان آمد اولاً بحث آموزش عملیات را گرفت، مشخص شده بود آمد با اراده و آن نیرومندی اراده اش راه انداخت این را. آموزشگاه توپخانه، مرکز آموزش توپخانه را راه انداخت. کارکرد و پای همه

کشید تا دانشکده توپخانه شکل گرفت. آنقدر اهمیت به این قضیه داد که حتی مدتی را آمد ایستاد و اصلاً خودش آنجا حضور پیدا کرد در خود محل دانشکده. در آن زمان در اصفهان خودش آمد مستقر شد و اصلاً مستقیماً حضور پیدا کرد. رفت کلاس و درس و بحث. یعنی ایشان اهمیت آموزش توپخانه را کمتر از خود توپخانه ندیدند و اینها را به موازات هم و پا به پای هم آورد جلو و طوری بود که نقش دانشکده توپخانه با این ترکیبی که ایشان ایجاد کرد بقدری بود که من اعتقادم این است که اگر نبود ما واقعا توپخانه سپاه نداشتیم. با جرأت می‌شود گفت که اگر آموزش توپخانه در این سیستمی که ایشان طراحی کرد و استفاده کرد اگر نبود ما قطعاً توپخانه سپاه را به این صورت نداشتیم و اصلاً توپخانه نداشتیم. ایشان این کار را به خوبی و به بهترین شکل ممکن و آن هم در شکل جالب خودش گره زد به این آموزش توپخانه و عملیات توپخانه. این نقطه موفقیت بسیار بزرگی برای شهید شفیع‌زاده بود که توانست آموزش توپخانه و عملیات توپخانه را گره بزند. ما همیشه یادتون باشد در جنگ مشکل داشتیم. همیشه این آموزشی‌ها عملیاتی‌ها را قبول نداشتند. می‌گفتند اینها همین جوری کلیدی کار می‌کنند. عملیاتی‌ها هم آموزشی‌ها را قبول نداشتند. می‌گفتند اینها حالیشان نیست حالا بدانند ما چی نیاز داریم. ما معمولاً این مشکل را داشتیم. من یادم است که توی یگانها بسیجی که می‌آمد آموزش دیده می‌گفتند نه آموزش مجدد باید بشود. می‌گفتند این آموزش کامل نیست. بعد ایشان کاری کرد که یعنی واقعا به نحوی این آموزش را بهم گره زد به عملیات توپخانه شب عملیات که می‌شد دانشکده را تعطیل می‌کردیم. همه توی یگان‌ها بودند. در هر قرارگاه، توپخانه لشکر هر گروه توپخانه. عملیات بدر و والفجر ۸ یک ماه پیش قبلش تعطیل کرد. اصلاً کلاً عناصر را برداشت برد آنجا مستقر می‌شدند. تجربه پیدا می‌کردند و همین‌ها بعد از عملیات هم مدتی می‌ماندند و برمیگشتند، می‌آمدند در دانشکده و اصلاً تجارب را آنجا کار می‌

وقتی می‌گفتند که آقای شفیع‌زاده به عنوان فرمانده توپخانه فلان حرف را زده، فرمانده توپخانه آن لشکر حرف فرماندهی توپخانه نیروی زمینی را قبول داشت و بیشتر عمل می‌کرد تا حرف بعضی وقتها فرمانده یگاناش را. چون می‌دید منطقی است این حرفی که می‌زند. این کاری که می‌گوید اصولی است.

به منطقه از منطقه به یگان یا به دانشکده و مرکز آموزش می‌فرستاد. به نوعی اینها را با همدیگر هماهنگ می‌کرد. عجب است. ایشان همزمان در دو جبهه کار می‌کرد. هم فرمانده توپخانه‌ی سپاه بود آنجا هدایت می‌کرد، عملیات‌ها را طراحی می‌کرد و با همدیگر به طوری که اصلاً ما مشکل نداشتیم. واقعا یعنی یک روز نشد یک یگانی بگوید من در آموزش مشکل دارم. یک توپخانه‌ی ما یک روز من حالا یادم نیست که بیاید بگوید که من این مشکل آموزشی داشتیم، برطرف شد چرا؟ ناشی از آن درایتی که ایشان داشت. ما که در توپخانه مشکل نداشتیم یکی تدابیر تاکتیکی عملیاتی که ایشان داشت در هر عملیاتی نظر خاص داشت برای هر طرحی که می‌خواستند انجام بشود نظر داشت بچه‌ها را جمع آوری می‌کردند و این رمز موفقیت ایشان بود. که این هم مفضل است اما بحث آموزش را ایشان مشخصاً و آن سازماندهی ما هنوز که هنوز است از برکت آن صمیمیتی که ایشان بین رسته‌ی توپخانه و این رسته ایجاد کرده و از برکت آن تدبیری که داشت بین آموزش توپخانه و بین عناصر عملیاتی توپخانه یگانهای عملیاتی توپخانه و آن ارتباطی که ایشان هنوز که هنوز است به عنوان خمیر و بعنوان دستمایه و به عنوان مایه‌ی کار استفاده می‌کنیم. هنوز که هنوز است وقتی به یگانی می‌رویم واقعا وقتی فکر می‌کنیم چه چیز محوری شده و گره زده ارتباط ما با این یگانها بخصوص حالا برادرانی که متحد بودند با اینها وقتی ریشه اش را پیدا می‌کنیم می‌بینیم آن چیزی که شهید شفیع‌زاده ایجاد کرده آن الفتی که ایشان ایجاد کرده آن صفا و خلوصی که خودش می‌نشانند بچه‌ها را جمع می‌کرد دور خودش همه می‌نشستند عکسای را دیده‌اید که چقدر بچه‌ها دورش جمع‌اند شما دارید می‌بینید جمع می‌شدند دور همدیگر ایشان صحبت می‌کرد در هر صورت حالا ایشان داشت و نقش که ایشان در رابطه با راه اندازی توپخانه داشت. البته خیلی مفضل است. من حالا متأسفانه شاید نتوانم آنطور که باید و شاید این

چیزش هم ایستاد. چه مشکلاتی، من دقیقاً یادم است بچه‌هایی توی آموزش بودند تغذیه نداشتند، غذا نداشتند بخورند. آن وقت زنگ می‌زد از این طرف یک کمپرسی برنج بگیر، ۵۰ گونی برنج، یک کمپرسی حبوبات از آن بگیر. چون یک مقدار مشکلاتی داشتند برای پشتیبانی و آموزش و اینها مشکلات تشکیلاتی داشتند. قبل از اینکه شکل بگیرد، ایشان آمد و منتظر نماند، راه انداخت. خیلی مهم است. من خودم دقیقاً یادم است. در یک مقطعی از زمان که ایشان، من در گروه ۴۰ بودم گفت که فردا صبح ۵۰ - ۶۰ تا گونی برنج می‌خواهیم. در یگان مشکل نبود فراهم بود. من تعجب کردم گفتم چه طور می‌شود. گفت

هم فکر خود و برادرهای توپخانه طرحی تهیه کرد. همین طرح مراکز هماهنگی پشتیبانی آتش یگانی آمد گفت که مثلاً لشکر عاشورا مسئول هماهنگی پشتیبانی آتش این محور است دو تا یگان دیگر هم رویش. شما توپخانه تان را بیاورید اینجا همه تان اینجا متمرکز و یک مرکز هماهنگی تطبیق آتش اینجا بزنید و مثلاً ما توی قرارگاه فلان با این طرح هم مخالفت کردند اکثر فرماندهان لشکر ما توی والفجر ۸ محکم جلوی این ایستادند و ایشان رفت آقا محسن را توجیه کرد. فرمانده کل را توجیه می کرد. دقیقاً گفت که بابا طرح این است اینکه این ها می گویند نگران نباشید. نگران اینکه آتش برایشان فراهم نشود مشکلی پیش بیاید طرح ما یک وقت توی خود جلسات قرارگاه



جلسات تغییر مانور که جلسات قرارگاه که بود برای عملیات می آمدند تشریح می کرد وقتی تشریح می کرد به برادرها هر دفعه که تشریح می کرد و مطرح می شد مخالفین کمتر می شد، تعدادش رسیده بود به یکی دو نفر که من حالا نمی خواهم اسم بیاورم یکی از فرمانده لشکرها تا شب عملیات می گفت من این طرحی که ایشان دارد پیاده می کند قبول ندارم. توپخانه های ما را می خواهد از دست ما بگیرد. بعداً ما می رویم تسوی عملیات آنجا دید داریم درگیریم، پیشروی می کنیم آتش برایشان نیست. حالا چی بود آن بحث تمرکز آتش یعنی به کار گیری یگانهای توپخانه هرچه متمرکز تر. حالا البته ما داریم توی اصول آموزشی خودمان که حداکثر کنترل تمرکزی ما ممکنه در آفند کمتر است در پدافند بیشتر است. مثلاً داریم توی آموزش همینطور اصول سازمان رزم این بحث را داریم منتهی آنجا جنگ وضع ما فرق می کرد. ما آنجا یگانهای آتش کم داشتیم از این آتش هم که داشتیم باید حداکثر استفاده را می کردیم بعدش او این طرح را داد. این طرح همان جور که اشاره کردیم آتش ها که ایشان طراحی می کرد. از آن مغز الهی اش سرچشمه می گرفت و آن کار می کرد و به حمدالله موفق هم بود. یکی اش این بود بحث تمرکز کل توپخانه ها هرچه تمرکز تر طراحی کرد این را و آمد گفت البته رویش کارکرد و اشکالاتش را برطرف کرد. عیوبش را برطرف کرد. محاسباتش

موردی پیش آمد که ما بعضی از فرمانده لشکرهایمان خیلی کم زیر بار می رفتند. یک حرفی را یک مسئول واحدی و یک مسئول واحد هم توی قرارگاه رده بالاتر نیروی زمینی، مثلاً واحد مشابه خودش توی لشکرش بزند و اینها زیربار بروند خیلی کم می رفتند. من نمی خواهم اسم بیاورم ولی فرمانده یگان هم داشتیم که اصلاً به هیچ وجه زیر بار نمی رفت رسید به نقطه ای که گفت به فرمانده توپخانه اش گفت پا میشوی، می روی هرچه آقای شفیع زاده گفت عمل می کنی.

این نهایت اعتمادی که بنبند توانسته شهید شفیع زاده جلب بکند خیلی ارزشمند است یعنی اینقدر ایشان توانسته بود منطقی و اصولی برخورد بکند و از طرفی اعتماد این رده ها را جلب بکند و فرمانده لشکر و فرمانده توپخانه ی لشکر را حتی عناصر داخلی توپخانه لشکر را اعتماد اینها را توانسته بود طوری جلب کند که فرمانده لشکر به فرمانده توپخانه اش می گفت پاشو برو هرچی آقای شفیع زاده می گوید عمل بکن. بعد تلفن می کرد به آقای شفیع زاده و می گفت هرچی که صلاح می دانی به فرمانده توپخانه هم بگو من می گویم عمل بکن. این خیلی اعتماد است. این خیلی ارزشمند است برای ما که چی بود؟ یعنی علت چی بود که شهید شفیع زاده این جور توانسته بود پیش برود و کار را حل بکند

برای اینکه واقعاً فکر می کرد واقعاً با خلوص نیت که یکی از مشخصات ویژه ی ایشان خلوص نیتش بود. با خلوص نیت با تمام وجودش به این فکر می کرد که از این نیرویی که دارد پیشروی می کند باید پشتیبانی آتش کرد. هرچه یک نفر کمتر شهید بدهد بهتر است. من بارها این را یعنی نهایتاً می گفت ما این توپها را برای چی می خواهیم ما این نیرو و توپ و ... می خواهیم بگوئیم فرمانده این توپخانه هستیم فرمانده این گردان توپخانه و شاید... هستیم. برای این نیت که ما تمام تلاشمان را می کنیم که یک آتش فراهم کنیم این نیروی بسیجی مظلومی که دارد پیشروی می کند نرود آنجا تلفاتش بیشتر باشد. هر چی کمتر باشد و چون محور فکرش و تفکرش این بود و آن خلوص نیتش بود، خدا هم کمک می کرد. مطمئناً من با اطمینان می گویم یکی از فرماندهان که در مسئولین قرارگاه های نیروی زمینی و قرارگاه خاتم دیده بودم. یکی از مسئولین واحدهایی که بلا شک همه او را قبولش داشتند شهید شفیع زاده بود. یعنی هیچ کس روی حرف شفیع زاده نه نمی گفت. آنهاپی هم که بعداً مقاومت می کردند بعضی موارد مثلاً پی عملیاتی یک طرحی می داد مقاومت می کردند. می گفتند نه چون نگران بودند نمی دانستند که ایشان چی می گفتند نکته مثلاً در این مورد اعتماد بکنیم بعد مثلاً اینطوری نمونه اش والفجر ۸ است. قبل از عملیات والفجر ۸ ایشان نشست با برادرهای

را حق مطلب را ادا بکنم. علت موفقیت رسته توپخانه واقعاً همین بود. یکی از علت های عمده موفقیتش هم در آموزش، هم در عملیات این بود که این ارتباط برقرار بود و ما در خیلی از جاها حالا این ارتباط مستقیم برقرار شد. تجربه عملی شده آنجا موفقیت این ارتباط بیشتر بوده. دیدیم در رسته توپخانه این اوجش بوده. یعنی ارتباط بین آموزش و عملیات. من حالا تعبیری که ازش می کنم می گویم ارتباط بین آموزش توپخانه و عملیات توپخانه یعنی آن چیزی که در میدان جنگ می خواهد این آموزش را بکار بگیرد. ما یک مورد هم نداشتیم این خیلی افتخار است ایشان که این کار را کرد و هم برای این تشکیلات آموزشی که این را هدایت می کند تا یک مورد نداشتیم که آموزش بدهیم و بیاید در منطقه عملیات آن فرد بکار گیرنده آموزش بگوید آقا این به درد نمی خورد و اشتباه است. این متناسب با نیاز ما نیست، خیلی مهم است شما یک مورد پیدا نمی کنید که ما آموزش داده باشیم برود به یگان و بگوید این به درد نمی خورد. بلکه همیشه یگانها استقبال کردند همیشه یگانهای عملیاتی یگانهای توپخانه حرف نو شنیدند. همیشه هر بحثی که مطرح می شده احساس کردند مطلب جدیدی گفته می شود و این نکته مهم است که چه تدبیری بوده که این را به همدیگر زده. من اعتقاد این است که این تدبیری است که شهید شفیع زاده کرده و دور اندیشی که کرده ما سالهای سال آینده ها هم این را از آن بهره خواهیم برد و حالا در کنار الفت و صمیمیتی که بین این مجموعه و عملیات توپخانه و یگان های توپخانه این ظاهر قضیه است. این نمای کار است. باطن کار این است که همدیگر را قبول دارند. الان یک مثال زدم، شما جداً موارد متعدد داشتیم که من یادم است وقتی می گفتند که آقای شفیع زاده گفته فرمانده توپخانه حرف زده فرمانده توپخانه ی لشکر حرف فرماندهی توپخانه ی نیروی زمینی را قبول داشت و بیشتر عمل می کرد. تا حرف بعضی وقتها فرمانده یگانش را چون می دید منطقی است این حرفی تا می زند منطقی است. این کاری که می گوید اصولی است و یا حالا می رفتند متقاعد می کرد یادم است خیلی مواردی بود که می رفت فرمانده توپخانه ی لشکر و فرمانده لشکر خودشان را متقاعد می کرد که این چیزی که آقای شفیع زاده می گوید این درست است. بارها بود نمونه اش را برای شما خیلی جالب یادم است که بگویم یک وقت

شهید شفیع زاده برای راه اندازی توپخانه سپاه خیلی مایه گذاشت. از همه چیزش مایه گذاشت. هم وقتش را، جوانی اش را، سلامتیش را. اینها هم که ابتدایی ترین چیزی بود که ایشان گذاشتند. من در بعضی مقاطع می دیدم ایشان با پی گیری هایی که می کرد و مشکلاتی که داشت حتی اگر لازم بود آبرویش را هم وسط می گذاشت.

واقعاً ایشان چه زحماتی کشیده و چه کرد و یکی هم اگر بخواهیم باز شناسیم باید والفجر هشت را. آتش والفجر هشت بررسی کنیم. در کربلای ۵ آتش توپخانه را و اثر آتش توپخانه را و نقش آتش توپخانه را در این دو عملیات بخصوص. در خیلی از عملیات ها در این دو عملیات بخصوص. باید بیاییم تجزیه و تحلیل بکنیم. حلاجی بکنیم تا بعد متوجه باشیم که شهید شفیع زاده چه کرد و آتش پشتیبانی ایشان فراهم کرد برای رزمندگان و بسیجی ها و نیروهای یگانهای عملیاتی ما این را باید ببینیم که نقش را اگر بررسی بکنیم متوجه می شویم ایشان چه کرده این هم در رابطه با شناساندن ایشان البته من معتقدم که افراد امثال ایشان را و هم رزمندگان ما را شهید باکری واقعاً مثال ارزشمندی بود برای همه شهدای ما هم که فرماندهان ما خصوصاً حالا کسانی که نقشهای کلیدی داشتند در مقاطع مختلفی از جنگ اینها به ترتیب آن خلوص نیتی که داشتند خدا نمی گذارد اینها ناشناخته بمانند. الان زمانی که شهید شفیع زاده این کارها را می کرد چه خبر داشت، صحبتی می کند و بحثی می شد والله داشت کار خودش را می کرد. خدا او را می شناسد و آن خلوص نیت اش این را بروز می دهد که اون کسی بوده و برای آیندگان باید بماند و انشاءالله می ماند.

در بعد کادر سازی یکی از مواردی که نوشته شده من اشاره کردم. ایشان واقعا در بعد کادر سازی بسیار دقیق عمل می کرد. روحیه ی افراد، ارزش افراد، برایش خیلی ارزشمند بودند عناصری که باهاشان کار می کرد. مشورت یکی از خصوصیات ویژه ایشان بود. خیلی به شور و مشورت اهمیت می داد و مشورت می کرد با همه ی بچه ها. شهید شفیع زاده به اندازه ی انسان هایی که در اختیارش بود فکر در اختیارش بود. به اندازه ی آدمهایی با آنها ی ارتباط داشت، فکر آنها را هم داشت. یعنی اینجور مشورت می کرد هرکسی را می دانست. مثلاً در رابطه با این قضیه نظرش چیه. یا هر وقت که یک مطلبی را

با هر کس متناسب با ظرفیت و توان و وسع خودش حرف می زد. یک نکته آموزشی برای خود ماست. این فرمانده گروانی که ایشان باهاشان در تماس بود، خیلی با آنها مانوس بود. فرمانده گردان توپخانه بخصوص فرمانده تیپ ها و لشگرها را به تناسب هر کدام در تماس بود. منتهی فرمانده گروهها را یک رابطه صمیمی تری باهاشان داشت

این را بگذاریم بعد ببینیم ایشان چه کرده. البته خوب قطعاً اگر این کار را حالا فرض کنیم ایشان نبوده یک کس دیگر می کرد. این را آن وقت هم عرض کردم، ولی با این کیفیت واقعاً کاری بود که صرفاً از عهده ایشان برمی آمد. شهید شفیع زاده برای راه اندازی توپخانه ی سپاه خیلی مایه گذاشت. از همه چیزش مایه گذاشت اصلاً وقتش را، جوانی اش را، سلامتی اش را. اینها هم که ابتدایی ترین چیزی بود که ایشان گذاشتند. من توی بعضی مقاطع می دیدم ایشان با پی گیری هایی که می کرد و مشکلاتی که داشت حتی اگر لازم بود آبرویش را هم بگذارد برای اینکه یک جایی مشکلی را حل بکند و توپخانه بتواند کار خودش را انجام بدهد هر کاری لازم بود می کرد و حتی در مواقعی اگر لازم بود ایشان از کسی حرفی بشنود، حرف ناربطی بشنود حاضر بود بشنود دیده بودم آن جور که حاضر بود حرفی از کسی از افراد هرکسی بشنود اما می دید که اگر این کار نشود واقعا در مأموریت خلل ایجاد می شود پایش می ایستاد و این کار را می کرد و بخود می خرید ولی آن کار را نمی گذاشت زمین بماند و در رابطه با شناختن ایشان واقعا ما باید توپخانه ی سپاه را بشناسیم تا ببینیم که

را افزایش داد تا آنجا که ممکن بود آمد چی کار کرد که این عملیات باشد توپخانه ها را، لشگرها را توجیه کرد. شما یادتان هست دیگر خود لشگر را اینها را توجیه کرده بود و می دانستند که قضیه چقدر ارزشمند است بهشان یعنی منش این بود که اگر لشگر من در عملیات رفتند و پیشروی کردند، دشمن پاتک کرد معنی طرحش این بود که حتماً یک گردان توپخانه ی خودم پشت سرم نیست. هر چه توپخانه توی این محور است برای من اجرای آتش خواهد کرد. اساس طرحش این را دنبال می کرد. هی یواش یواش در هر جلسه ای توجیه، صحبت، تا شب عملیات یک تعداد معدودی از فرمانده لشگرها مانده بودند در والفجر هشت که تا شب هم زیر بار نمی رفتند یکی از آنها خودش برای من تعریف می کرد خود فرمانده لشکر بعد از شهادت شهید شفیع زاده تعریف کرد این را. گفت من شدیداً مخالفت می کردم و قبول نداشتم بعد خودش می گفت وقتی پیشروی کردیم رفتیم خیلی نگران بودم. ولی خوب چون آقا محسن هم پذیرفته بود و ابلاغ هم شده بود نمی توانستم کاری بکنم. رفتند اینها پیشروی کردند عملیات شروع شد و رفتند جلو و آن اهدافی که پیش بینی شده بود تصرف شد و خط پدافندی از کارخانه ی نمک تا جاده ی البحار به اصطلاح جاده ی اول برقرار شد و خط پدافندی تشکیل شد. می گفت من یک دفعه توی خط بودم و دیدم که دشمن پاتک کرد. اولین پاتک دشمن. شدیداً می گفت نگران بودم. دیدم آتشی از طرف توپخانه های خودی رفت روی این یگان دشمن که هنوز اتوبوس ها و نیروهای دشمن نرسیده به خط اصلاً سوختند می گفت من با دو تا چشمهای خودم دیدم رفتیم دیدم. یا علی ستونی دارد می آید چقدر اتوبوس و تانک و نفربر دارد می آید. اصلاً به خط نرسیده بودند بعد می گفت یک دفعه نگاه کردم دیدم آتش توپخانه ی خودمون اینجوری دارد به سر دشمن می باره و دشمن را منهدم کرد. بعد خودش می گفت تماس گرفتم با آقا محسن گفتم که دست شفیع زاده را می بوسم این جمله آقا مرتضی بود. می گفت دست شفیع زاده می بوسم یا گفته بود دستش را بگو بوسند یا می گفت می بوسم که من برای تأیید این مطلب همین چند وقت پیش او رفتم گفت بله خود من این را گفته بودم. چون چند سال پیش برای ما تعریف کرده بود. خوب این چیه که ایشان با یک طرفی که آمد پیاده تر توانست اینجوری واقعا یک کاری بکند اعتماد را جلب بکند چیزی بود که واقعا ایشان به خدا فکر می کرد و تدبیر داشت، فکر می کرد و آینده نگری می کرد و طرحهایش را ارائه می کرد.

شهید شفیع زاده واقعاً ناشناخته مانده. اصلاً بحث شناخته شدنش در آذربایجان نیست. اصلاً شهید شفیع زاده را هنوز توی خود سپاه آنگونه که باید بشناسند شناخته شده نیست. اگر بخواهیم بگوییم ایشان چه کار کرد ما فقط خیلی مفید و مختصر اگر بخواهیم که ایشان کسی بود و چه کرد باید اینجوری فرض کنیم که اگر سپاه توپخانه نداشت چی می شد؟ یک تصویری بکنیم، سپاه منهای توپخانه. در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی نیروی زمینی سپاه منهای توپخانه.



شهید شفیع زاده در کنار دیگر همزمانش - سردار شهید طهرانی مقدم نیز در تصویر دیده می شود.

شهید شفیع زاده خیلی خوب می توانست از نیروهایش به نحو احسن استفاده بکند. همین گونه که از امکاناتش خیلی خوب به نحو احسن استفاده می کرد. هم نیروهای تحت امرش را خوب به کار می گرفت و استفاده می کرد و هم امکانات را.

خرداد می خواست صحبت بکند و ایشان را صدا می زد پیشش خیلی جدی حرف می زد خیلی محکم و خلاصه فرماندهی باهایش صحبت می کرد و این حرفها. با هر کدام یک جور صحبت می کرد. من اینها را همه را دیده بودم. برخوردهای مختلف را. یعنی یک روانشناسی جالبی داشت ایشان که قشنگ وارد می شد و با هر کسی خیلی جالب بود. مثلاً توی اتاق با شما اینجوری صحبت می کرد. با آقای کریمی اینجوری صحبت می کرد می رفت تو بعد آن جور صحبت می کرد. خلاصه مجذوب می کرد چرا؟ روحیات را شناخته بود متناسب با روحیات و توان هر کسی و ظرفیت هر کس باهش صحبت می کرد. این در بحث کادر سازی خیلی خوب کار کرد ایشان امروز تعداد قابل توجهی اکثریت بچه های توپخانه و واقعاً این الفتی که هست و ماندنشان و دوامشان هنوز که هنوز است. بچه ها به خاطر علاقه ای که به شهید شفیع زاده دارند واقعاً ماندگار شدند. البته ما این صحبت هایی که می کنیم نمی خواهیم حالا خدای ناکرده به قول معروف بتی بسازیم این یک واقعیتی است. شهید باکری هم در لشکر عاشورا همین طوری بوده. آن علاقه ای که بچه ها به او دارند. شهید خزاری هم توی لشکر امام حسین همین طوری بوده که بچه ها مواظب بودند بمب نخورد ترکش نخورند. ما نمونه داریم. واقعاً بسیجی ها و نیروها اینجوری برای فرمانده شان حاضر بودند فدا بشوند و اینها سالم بمانند و زیاد داریم این طوری و همین شهدای دیگر شهید کاوه را من دیده بودم که یک راننده داشت که حاضر بودند ضد انقلاب توی کمین افتاده بودند خودش را انداخت جلوی تیر ضد انقلاب که کاوه زنده بماند، شهید نشد یعنی این چیز ذاتی هست که حالا که اینها را عرض می کنم من باب علاقه است. در بحث مدیریت شهید شفیع زاده که خیلی صحبت واقعاً جا دارد صورت بگیرد. یعنی ایشان خیلی خوب می توانست از نیروهایش به نحو احسن استفاده بکند. همین گونه که از امکاناتش خیلی خوب به نحو احسن استفاده می کرد. هم نیروهای تحت امرش را خوب به کار می گرفت و استفاده می کرد و هم امکانات را. تسوی بکارگیری امکانات همان تاکتیک های مختلف را پیش بینی می کرد و در عملیات های مختلف به کار می گرفت. در بکار گیری نیروها همین شکل متناسب با روحیات هر کسی و وسع هر کسی این کار را می کرد و ایشان به تمام معنا یک فرمانده موفق بود. یعنی حقیقتاً من هر چی

این برادرمان آقای نورالله کریمی فرمانده گروه ۶۴ الحدید این را هر وقت می رسیدند با هم یک کشتی می گرفتند به سیر و کله هم می زدند، کله هم را می گرفتند. اصلاً در مواقعی وقتی که محیط مناسب بود، ملاء عام این که می گویم یعنی جای خودش مثلاً صحنه اول برخوردی که دیدمش داشت با آقای آقای کشتی می گرفت بعد با ایشان کشتی می گرفت، شوخی میکرد. اول یک دستی کشتی می گرفت با همدیگر بگو بخند و یک چهار تا مشت بهم دیگر می زدند و کاراته ای و مشت و لگد بود که همدیگر می زدند بعد می گفت خب حالا بنشین می خواهیم عملیات انجام بدهیم. معبر شما اینجاست. شهید حبیب کریمی وقتی می خواست با ایشان صحبت بکند می نشانند می گفت بچه ها خوبند، خانواده تان کجایند؟ برادرت کجاست و مادرتون و این حرفها چون ایشان جنگ زده بود شهید کریمی یکی از مظلوم ترین شهدای توپخانه به نظر من شهید کریمی بود که خانواده اش مادرش و پدرش که در قید حیات نبود خدا رحمتشان کند اقوامشان هر کدام یکی از شهرها شهر کرد و شیراز و بندرعباس پراننده بودند، خونه ایشان هم در آبادان بمباران شده بود، خراب شده بود توی عملیات ها هم تطبیق آتش توپخانه شده بود، خودش هم که فرمانده گروه بود، خانمش توی اهواز خانه سازمانی آنجا زندگی می کرد. یک مظلومیتی از چهره شهید کریمی می بارید. من هر وقت نگاه به شهید کریمی می کردم مثلاً مظلومیت یک مهاجر جنگی مجاهد را در چهره ایشان واقعاً می دیدم مجاهد، مهاجر واقعاً یک رزمنده فداکار شهید کریمی یک آدم خیلی مظلوم بود آن وقت هر وقت می خواست با ایشان صحبت بکند می نشانند دستی به سرش می کشید و لازم بود یک روبوسی را باهش می کرد یک مقداری همچنین گرم می شد و این را می بردش خلاصه با

می خواست با یک عده شور و مشورت بکند می رفت دنبال می کرد و پیدا می کرد به اندازه آن نفراتی که لازم داشت مثل ذخیره منبع برداشت می کرد و تصمیمات مهمی که ایشان در این شور و مشورت ها می گرفت. کادر سازی که ایشان می کرد بسیار جالب بود. من یادم هست یکبار یک صحبتی ایشان با من داشتم در رابطه با یک قضیه ای با فرمانده گردانها بود. بعد صحبتی بود ایشان می خواست راهنمایی بکند، می گفت که شما برای کادر سازی. می خواهم بگویم شما این فردی را که برای فرمانده گردان گذاشتید بهش ماموریت را دادید خودش انجام می دهد دستش را باز بگذار این خودش تدبیر خودش را بکار برد. بعداً خوب یادم است این صحنه را یک مثال زد و گفت که شما اینجا هستید با فرمانده گردان به فرمانده گردان می خواهید بگویی که بیا اینجا بعد می گفت که شما به فرمانده گردان می گویی بیا اینجا نگو از اینجا مثلاً بیا اینجا. این فرمانده گردان ممکن است به فکر خودش از این ور بیاید اینجا. شما میدان را باز بگذار و این جالب بود که ایشان در رابطه با کادر سازی حتی در زیر مجموعه های تحت امرش نه تنها با خود عناصری که باهش کار می کرد ایشان حواسش جمع بود و ریز بود بلکه حتی در زیر مجموعه های آنها هم دقت داشت. یک نکته ی جالب که در ارتباط با ایشان بود و مدنظرش بود با هر کس متناسب با ظرفیت و توان و وسع خودش حرف می زد. حالا من یک مثال بزنم. یک تنوعی است و واقعاً یک نکته آموزشی برای خودمان این فرمانده گروه هایی که ایشان باهش در تماس بود خیلی باهش صمیمی بود. فرمانده گروه های توپخانه بخصوص فرمانده تیپ ها و لشکرها را به تناسب هر کدام در تماس بود. منتهی فرمانده گروه ها را یک رابطه ی صمیمی تری باهش داشتم. خیلی تگاتنگ بود البته با توپخانه ی لشکرها همین طوری



یک الفت و صمیمیتی بعد می گفت حبیب می گفت بله می گفت که عملیات می خواهد انجام بشود این محور را داریم به شما امنیت اش برابمان مهم است محور فلان قرارگاه را دادیم به شما، شما بروید سازمان فلان قرارگاه. با آقای آقای فرمانده گروه ۱۵

بود. رابطه داشت. منتهی با فرمانده گروه ها خیلی اخت بود. یعنی اصلاً با همدیگر به یک حالت آن وقت با هر کدام از اینها به یک حالتی برخورد می کرد که دقیقاً حالا من چندتايش را برای شما تصریح می کنم.

فکر می‌کنم یک مورد بگویم یک نقطه ضعفی در مدیریت اش ببینم الان فکر می‌کنم به ذهنم نمی‌آید و واقعاً نشان می‌دهد توجه داشت و دقت داشت. از ابعاد مختلف حالا چند موردی هست که خدمتتان عرض می‌کنم در رابطه با ارتباط معنوی یک خاطره دارم که می‌گویم. خیلی جالب است. قاطعیت ایشان واقعاً خیلی در برخوردش با قاطعیت. هر وقت که به نتیجه می‌رسید این کار باید بشود برخورد می‌کرد دنبال می‌کرد و به نتیجه می‌رسید این در حالی که با قاطعیتش به منصفه ظهور می‌رسید واقعاً هیچ کس دلخورد از اش نمی‌شد. همه دوستش می‌داشتند. جایی که با قاطعیت حرف می‌زد، خواهش می‌کرد و او برخلاف میل خیلی افراد هم بود. ولی وقتی که به اجرا می‌گذاشت پایش می‌ایستاد و عمل می‌کرد. من بعضی از خاطرات را می‌گویم.

یک روز رفتم پادگان شهید اشرفی قرارگاه نیروی زمینی توی سایت لجستیک جنوب. وقتی رفتیم آنجا از در که رفتم تو حال و احوال کردیم کاری با ایشان داشتیم. قرار گذاشتیم یک میز کوچکی داشت. از این میزها که می‌نشینند و این میز طلبه‌ای که یک کتو داشت در ش را باز می‌کرد. میز کوچولو بود. آن وقت نشسته ماشالله هیکل اش هم درشت نشسته پشت این میز آن وقت زانوهایش تا لب میز آمده بود. خیلی ماشالله هیکلش درشت بود. میز کوچک بود. ایشان خیلی بزرگ بودند. بعد نشسته بود پشت میز. من رفتم تو صحبت می‌کردیم و این حرفها یک دفعه گفتم که حسن آقا فکر کرد بعد گفتم ماشالله شما به این بزرگی میز به این کوچکی؟ همین طوری بعد یک خنده ای کرد و یک جوابی بهم داد درس بهم داد بعد گفت که از همین میز کوچکش هم باید ترسید همین هم کار دست ما می‌دهد. یعنی توی شوخی دوستانه این جوری نکته به ما یاد داد. خوب معلوم بود مشخصاً می‌گفت که این میز به عنوان سمبل مقام و جاه و این حرفها بعد گفت که از همین کوچک باید ترسید همین کار دست آدم می‌دهد آن وقت چه رسد به بزرگش. ایشان در مواقعی که عملیات بود که مشخص بود شبانه روز درگیر عملیات و کار و این حرفها در مواقع غیر عملیات کار تشکیلاتی می‌کرد. سازماندهی یگانهای توپخانه و کار تشکیلاتی می‌کرد بعد خدمت شما عرض شود در عملیات بین خبیر یا در یکی از عملیات هی دیگر بود قرارگاه خاتم توی جاده ی صاحب الزمان مستقر بود. آن زمانی که در آنجا بود قرارگاه خاتم یک روز توی تابستان رفتم آنجا معمولاً دیده بودید

یک جمله‌ای نوشته که متنش این است؛ خدایا من به چه حق علیه باطل آمده‌ام تا جان خود را بفروشم. امیدوارم خریدار جان من، تو باشی نه کس دیگر. این جمله خیلی جالب است. حالا جمله جالب این است؛ دلم می‌خواهد که در آخرین لحظه های زندگی ام بدنم و جسمم اغشته به خون در راه تو باشد نه راه دیگر.

فاصله بین عملیاتها دیگر خلوت می‌شد، منطقه خلوت بود فرماندهان می‌رفتند دنبال باز سازی یگانهایشان آماده کردندشان برای عملیاتی بعدی و عقبه که داشتند توی یگانهایشان. معمولاً خلوت بود و قرارگاهها معمولاً خلوت بود. یک مقطعی برج ۴ و ۵ که اوج گرمای جنوب است. خوب معمولاً خیلی کم آنجا بودند اگر دست به ضرورت بودند حالا توی خط و این حرفها رفتم توی قرارگاه خاتم کار داشتیم. اینها می‌رفتم به خط سری بزنم، رفتم توی قرارگاه دیدم که شهید شفیع زاده عصری بود داشت کنار سیم خاردار این محوطه قدم می‌زد. یک دفترچه گرفته بود دستش. همیشه دفترچه توی جیبش بود. با خودکاری همین که داشت قدم می‌

یک نکته ی خیلی جالبی که بود در بعد روحیات عبادی و معنوی ایشان. خوب ایشان ذاتاً یک آدمی بود که اخلاص یکی از مشخصات ویژه ی ایشان بود. یعنی واقعاً کار برای خدا می‌کرد. برای هیچ کس و برای خوش آمد و بدآمد هیچ کس نمی‌کرد. تمام فکر و ذکرش خدا بود. اما یک صحنه ای را من دیدم که حالا این صحنه حتماً خیلی جاها تکرار شده. خیلی ها هم دیدند و من هم دیدم. خیلی جالب بود. بعد از عملیات کربلای ۵، قرارگاه امام علی بود کنار کانال ظاهراً یک کانالی بود. کانال آبی بود. اسمش یادم رفته. قرارگاه امام علی بود. قرارگاه فرماندهی امام علی بود بعد تقریباً ۴، ۵ شب



سردار شهید شفیع زاده در کنار همزمانش

قبل از عملیات بود. ظاهراً یا یک مدتی بود. بعد از یکی از عملیاتها شب شهادت یکی از ائمه بود. یک وقتی بود که بارندگی شدید بود. آدم کاری داشتیم. جلسه داشتند تمام شد. خواستم برگردم گفتند بمان نمی‌خواهد برگردی جاده لغزنده است و هم اینکه حالا وضعیت بدی را نشان می‌دهد. من ماندم آنجا ساعت ۸ و ۹ بود. تمام شد جلسه مان و یک ساعتی کارهایش را تلفن هایش را زنگ بزند و هماهنگی کرد با یگانها و کارهایی که داشت انجام داد و آن وقت یک سنگر توپخانه آنجا بود که ۷، ۸ تا رینگهای بتنی چیده بودند. دهانه اش یک سنگر چپ بود که محل استراحت بود سنگر راست، سنگر خود قرارگاه توپخانه بود. این سنگرها که اتاق عمل توپخانه بودند. آنجا ساعت ۱۱ که شد آن وقت پرده ای هم بین این وسط چادر سنگر زده بود. این دم سنگر مخابرات بود و بی سیم و تشکیلات و ارتباط. یک پرده زده بود پشتش یک نقشه وضعیتها بود. بعد هم دیگر تشکیلات و هدایت عملیات و توپخانه ها را ارتباطی که داشت با ایشان. من ساعت تقریباً ۱۱/۵، ۱۲ دیدم صدای بلند گریه

زد. گاهی چیزی را یادداشت می‌کرد. بعد ماشین در پارکینگ گذاشتم. سلام و احوال پرسیدم. گفت که کجا بودی؟ گفتم می‌رفتم به خط سری بزنم. گفتم که شما اینجائید گفت بله بعد یواش یواش صحبت شد که دو هفته است از این دژبانی بیرون نرفته ام. دو هفته بود که از این دژبانی قرارگاه خاتم نرفته بود بیرون. یعنی اینقدر کار و مشغله داشت و مشغول بود یعنی استفاده می‌کرد. کی؟ وقتی که خلوت بود. همه از دور و برش رفته بودند چه می‌کرد همان بحث سازماندهی مسئولین توپخانه‌ی لشگرها را سازماندهی می‌کرد یکی یکی صدا می‌کرد فرماندهان توپخانه ی لشگرها را عناصری که با ایشان کار داشتند آنجا صحبت می‌کرد. نظر خواهی می‌کرد. جمع بندی می‌کرد. بعد از دو هفته بود که من به آنجا وارد شدم ایشان در تمام طول دو هفته همه اش صبح می‌رفت سنگر و جلسات و این حرفها. تلفن و پیگیری کارها و مثلاً عصر در بیرون قدم می‌زد و توی محوطه فکر می‌کرد و کار می‌کرد و مطالبش را می‌نوشت و باز دنبال می‌کرد. خوب خیلی روح بنظر من بزرگی می‌خواهد که آدم دو هفته از یک محوطه‌ای بیرون نرفته باشد.



۵ بودند و آن اقتدار و صلابت آتش پشتیبانی جمهوری اسلامی را دیدند و آن ذلت ارتش عراق را دیدند و آن شکست ارتش عراق را دیدند این را باید قدر بدانند که بعد از توکل به خدا از برکت آتش پشتیبانی بود که پشتیبانی کرد پیاده های ما را، خب واقعا یک یگان اگر بدون آتش پشتیبانی مانور انجام بدهد و عملیاتی بکند. این اصلا خودکشی است و شهید شفیع زاده چون این نکته را دریافت کرده بود و بهش رسیده بود و خوب هم گرفته بود همان روزهای اول آن بود که دنبال کرد و نقطه اوجش در والفجر ۸ بود. رزمنده ها و کسانی که در والفجر ۸ بودند و در کربلای ۵ و آن آتش پشتیبانی قسوی را دیدند که واقعا دشمن را آنطور به ذلت کشاند و به شکست کشاند این را بدانند که این از برکت لطف خدا و بعد ابتکار شهید شفیع زاده بود. این منحصر به فرد بود. یعنی ایشان به اتفاق آن حالا تعداد محدودی از برادران که باهاشان در تماس بود و کار می کرد این طرح را طراحی کردند و آن جرعه ی اولش هم از خودش بود که یک همچون کاری بکند که بیایند توپخانه ها را جمع کنند متمرکز کنند و به این صورت بکار بگیرند. این نکته ای بود که واقعا اینگونه بود. در ارتباط با ابتکار ایشان سؤال کردید موارد متعدد است من یک مورد یادم آمد که خیلی مهم بود.

زمانی که عملیاتهای داخل خاک عراق انجام می شد. عملیاتهای برون مرزی انجام می شد. یک دفعه به یک مشکلی رسیدند که رزمنده ها وقتی در یک حاشیه ی نوار مرزی عملیات انجام می دهد مشکل پشتیبانی آتش نداریم ما. از توپخانه ایی که در مناطق خودی مستقر بود آتش توپخانه برایشان اجرا می شد و فراهم می شد. رزمنده هایی که می رفتند توی عمق خاک عراق ضربه می زدند خب دشمن

شهادت در راه خودش را به ایشان عنایت کرده چرا که با خدا خیلی راحت حرف زدند و توانستند بگیرند. شهید شفیع زاده آن شب با آن گریه و زاری و تزرعی که به درگاه خدا داشت موفقیتش را در کارش اینجوری می گرفت دیگر خدا کمکش می کرد. ایجاد توپخانه سپاه راه اندازیش ایجاد یک دانشکده با این همه حرف زدند و به کرسی نشاندن حرف با منطق و استدلال صحیح معنی اش چی است. اینها رگ و ریشه اش به یک جایی بند است

ما برای عملیات بدر در هور مشکل داشتیم. سوار کردن توپ ۱۰۵ روی صفحه های شناور. این واقعا طرحی بود که ایشان ظاهر این را داشتند و بعد هم آقای برادر روح الله کریمی چنین طرحی را دنبال کردند. وقتی نتیجه گرفتند آن را ساختند و مادر هور توپ روی آب شناور داشتیم.

که خدا کمک کرده است.

ابتکاراتی که ایشان در رابطه با توپخانه داشتند با زیاد است حالا خیلی هایش بر می گردد به تاکتیکهایی که ایشان توی عملیات ها به کار گرفته و طراحی می کرده و بعد اینها را به جا می گذاشته بعد آن زمانی که ایشان در دانشکده توپخانه بودند و از برکت ارتباط ایشان و آن ارتباطی که ایشان در عملیات توپخانه و آموزش توپخانه ایجاد می کرده یکی از برکاتش این بود. آن رزمنده هایی که توی والفجر هشت بودند آن رزمنده ایی که توی کربلای

می آید. در سنگر بودم تو محوطه در سنگر داشتم. نخوابیده بودم بیدار بودم داشتم می خوابیدم بعد پیام سنکر. یک کم دقت کردم صدا از کجا می آید خیلی صدای گریه بلند بود. آمدم دیدم از سنگر خودمان بود. همان لحظه متوجه شدم آمدم دیدم ایشان شب شهادت ائمه یادم نیست کی بود کتاب دعا را باز کرده بود دعای توسل را خوانده بود بعد وسط دعا گریه می کرد چطور؟ خیلی بلند بلند گریه می کرد. ضجه می زد. به معنای واقعی گریه می کرد. بعد توسل پیدا کرد نماز خواند توی نمازش کلی گریه کرد. دوباره همین طور گریه کرد. اصلا من عجیب منقلب شدم آن شب. طبیعتاً روحيات اینها بود. منتهی نمی توانست دیگر خودش را کنترل کند با یک حالت خیلی بلند گریه می کرد و به درگاه خدا حرف می زد و به خدا هم بگوید چه می خواهد. نمونه ی خواسته اش از خدا در اینجا هست توی این کتاب که من برایتان عرض می کنم. این کتاب خاطرات حدود ۲۶ نفر از فرماندهان سپاه است، شهدای دوران جنگ است که اسامی شان هست که به اسم ره یافتگان وصال است و اخیراً چاپ شده. توی این کتاب خاطرات و وصیت و شرح زندگی مختصری است از فرماندهان شهید نوشته شده. از جمله شهید شفیع زاده آن وقت ایشان در وصیت نامه اش یا در یکی از یادداشت هایش بوده. این مواردی که نوشته خیلی جالب است. ارتباط با خدا داشته باشد به راحتی برسد مشکلی نیست مشکلاتش را هم حل بکند یک جمله ای نوشته این جمله اش این است خدایا من به جبهه حق علیه باطل آمده ام تا جان خود را بفروشم. امیدوارم خریدار جان من تو باشی نه کس دیگر این جمله خیلی جالب است. حالا جمله ی جالب این است دلم می خواهد که در آخرین لحظه های زندگی ام بدنم و جسمم آغشته به خون در راه تو باشم نه راه دیگر، این خیلی راحت با خدا راز و نیازش را کرده مناجات کرده. این هم از یادداشت هایش بوده. خب شهید شفیع زاده خیلی راحت می گوید: خدایا دلم می خواهد که در آخرین لحظه های زندگی بدنم و جسمم آغشته به خون تو باشم خب خدا هم این حرف را خیلی راحت گوش می کند او گوش کرد به حرف خدا، خدا هم به حرف او گوش می کند چه چیزی راحت از خدا این جور خواسته و خدا هم بهش راحت داده و جالب این است که اکثر شهداء را ما وقتی مرور می کنیم توی وصیت نامه هایشان توی نوشته هایشان توی یادواره هایشان توی مسائلشان وقتی نگاه می کنیم، تقریباً این قضیه هست. یعنی درخواست شهادت از خدا را به وضوح و روشن از خدا خواستند و خدا به ایشان عنایت کرده. الان موارد متعددی است اینجا هست که این شهید صالحی است. قائم مقام لشکر ۲۷ بوده. از وصیت نامه اش استخراج شده گفته که خداوندا به تو پناه می برم و از تو طلب فوز عظیم شهادت را که رضایت و مصلحت تو در آن باشد می کنم. این خیلی راحت خواسته خداهم بهش عنایت فرموده.



هدف قرار دادند. اصلاً کسی باورش می شد بتوانیم گلوله سه متری را از جاهایی که ما از بعضی از محورها که داخل خاک عراق می رفتیم، بعضی معابر بود که حتی قاطر هم نمی توانست به خوبی عبور بکند چه رسد بخواهیم توپ و مهمات را ببریم. بعد خیلی راحت مهمات و کاتیوشا را عبور دادند لوله اش هم که سبک بود از همان لوله های ۳ متری روی شانه حمل می شد و بردند و توانستند. این یک نمونه اش بود که ایشان با یک ابتکار توانست. واقعاً تحولی در عملیات های برون مرزی ما ایجاد بکند. این خیلی ارزشمند بود، هم دشمن غافلگیر شد. دشمن وقتی که توپ یکی از عملیات های برون مرزی که بردند این کاتیوشا را شلیک کردن یکدفعه فکر کرده بود که چقدر رزمنده ها پیشروی کردند آیا کل محورش سقوط کرده که توپخانه دارد شلیک می کند کاتیوشا دارد می خورد مواضع اش و آن منطقه. بعد که

شهرک زعفرانیه توی العماره، شهرک زعفرانیه یکی محلی بود که محل خانه های سازمانی افسران بعضی عراق بود، منطقه ی خیلی مجللی بود. اخباری که حالا اطلاعات می آورد، اطلاعاتی که توسط اطلاعات عملیات می آمد این بود که آنجا نقطه ی مهمی است. بعد توپ را بردند جایی که بردش به آنجا برسد در منتهی الیه شهر العماره عراق بود بردند توپ را تا آنجا که ممکن است جلو و بعد عملیات آتشیاری انجام دادند حدود ۷۰ نفر از اینها کشته شدند که بعد خبرهای اطلاعات قرارگاه آوردند ۷۰ نفر کشته شدند. این چی بود، این برکت یک تدبیر بود، یک فکر بود. این خودش مطالبی بود گفتند ما یک سکویی در هور ایجاد می کنیم ۷، ۸، ۱۰ متر داخل آب نمی شد سکو بزیم آمدند توی ساحل گونی های کوچک که کلی شن و ماسه را باهم مخلوط می کردند بعد می کردند تسوی گونی های ریزبافت، درش را می دوختند. اینها را سورا قایق می کردند می بردند داخل آب روی ۷-۸ متر گونی ها را روی هم ریختند تا آمد بالا، بعد سیمان بود هرچی بیشتر می ماند محکم تر می شد. یکدفعه یک سکویی درست شد به طول ۱۵ متر در ۱۰ متر. بعد توپ ۱۷۰ را که ۵۰، ۶۰ تن وزنش بود سورا کردند، آوردنش آنجا زدند که اصلاً خیلی واقعا ضربه خورد. هم تأسیسات نفتی العماره، پالایشگاه العماره بود ظاهراً شهر العماره و مناطق نظامی اطرافش. اینها کارهایی بود که حالا خیلی عادی بود که ان شاءالله تدوین بشود رویش کار بشود و تهیه شود. ■

آمده و دیده بود نه انگار خطش هم سقوط نکرده ولی توپخانه است که بهشان آسیب می رساند. ما برای عملیات بدر در هور مشکل داشتیم. سوار کردن توپ ۱۰۵ روی صفحه های شناور. این واقعا طرحی بود که ایشان ظاهراً داشتند و بعد هم آقای روح الله کریمی چنین طرحی را دنبال کردند. وقتی نتیجه گرفتند دنبال کردند و ساختند و ما در هور توپ روی آب شناور داشتیم. ۱۰۵ را سوار کرده بودند و برده بودیم یا بردن کاتیوشا روی صفحه های شناور توی عملیات بدر که توی هور بردند جلو و منطقه ی شرق بصره و جاده اتوبان العماره به بصره را زیر آتش گرفتند که یک ضربه ی مهلکی بود که من یادم است آنجا چون آن محور را که منطقه مأموریت یگان توپخانه ی قرارگاه نجف بود این کاتیوشا را سوار صفحه های شناور کردند و بردند جلو. وقتی که اجرای آتش کردند تمام هواپیماهای شناسایی فرودگاهی آنجا داشت آن نزدیکی ها فرودگاه العماره بود که اینها تمام وقت توی هور داشتند دنبال این کاتیوشا می گشتند. این کاتیوشا را بزنند که دارد بیچاره شان می کند و خیلی آسیب رساند. بردن توپ ها توی هور، توی هورالهوریزه. بعضی جاهایی که فاصله این ساحل ما بود تا آن طرف که جاده العماره - بصره بود، فاصله بود. خب هیچ توپی نمی رسید آنجا آمدند بردن توپ ها را طراحی کردند توپها را بگذارند روی صفحه های شناور بلند سکوی سیمانی توی آب ایجاد کردند و توانستند یک شهرکی بود بنام

هم نفوذ پذیر بود دیگه. می رفتند دسته و گروه ها و گردان و تیم هایی که می رفتند عملیات های ایذائی انجام دهند توی عمق خاک عراق معمولاً هم بدون آتش پشتیبانی بودند و مشکل داشتند می رفتند آنجا آتش پشتیبانی نبود و آسیب می دیدند. آن وقت این قضیه را شهید شفیع زاده متوجه شد بخصوص در غرب. ما در غرب بیشتر این مشکل را داشتیم. در جنوب امکان عملیات این چنین خیلی کم داشتیم. در جبهه های میانی مان، غرب و شمال غرب بخصوص علی الخصوص زمانی که قرارگاه رمضان فعال شد ما این مشکل را داشتیم که رزمنده های می رفتند آتش پشتیبانی نداشتند و یا مقطعی بود که می رفتند یک هدف چرب و نرم یک لقمه چربی گیر می آوردند منتهی با کلاش که نمی شد پالایشگاه بزیم، کرکوک را بزنند با کلاش یا آر پی جی به تنهایی که نمی شد یک پایگاه هوانیروز دشمن را بزیم. ایشان آمد و بلافاصله به ذهنش آمد که یک کاری بکنند که بتوانیم ما توپخانه را ببریم دنبال رزمنده های تک وورمان، نفوذی مان ببریم، دنبال خودمان آمد. کاتیوشا تک رو را طراحی کرد. کاتیوشای تک لول یعنی قضیه ی کاتیوشا را یک لوله اش را باز کرد، طرحش را داد، پیش بینی کرد، بعد یک لوله ی کاتیوشا را پیاده کردند، یک پایه برایش مخصوص طراحی کرده که الان برویم دانشکده این طرح را داریم و جزو طرحی که داریم هست. یک پایه برایش درست کردند روی اینجا دقیقاً آن مشخصات و مختصات که باید خود کاتیوشا داشته باشد روی اینجا طراحی کردند و کوچولو و جمع و جور آوردند یک سه پایه لوله اش را رویش سوار کردند بعد محاسباتی انجام دادند که این وقتی می خواهد پرتاب کند نیاز به استحکام اش چقدر است چه جایی می خواهد شد پرتابش را

اخلاص یکی از مشخصات ویژه ی ایشان بود. یعنی واقعاً کار برای خدا می کرد. برای هیچ کس و برای خوش آمد و بدآمد هیچ کس نمی کرد. تمام فکر و ذکرش خدا بود.

هم محاسبه کردند، طراحی کردند و این کاتیوشای تک لول را طراحی کردند و بردند ایشان به فرمانده کل سپاه گفتند که ما برای عملیات برون مرزی شما این را طراحی کردیم. اصلاً وقتی آقا محسن و برادران مسئول این را دیدند اصلاً خیلی خوشحال شدند گفتند که این را کجا طراحی کردند گفتند در دانشکده ی توپخانه طراحی شده و می خواهیم ان شاءالله استفاده بکنیم. ایشان همان وقت دستور دادند و تأمین شد و تعدادی را تولید کردند و فرستادند و با این توانستند پالایشگاه کرکوک عراق را مورد

سال‌هایی که سردار سوداگر مسئول پژوهشکده بیناد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس شد یکی از دوره‌های طلایی تحقیق و پژوهش در مورد دفاع مقدس بود. فعالیت و همکاری وی در دوران جنگ تحمیلی با دیگر فرماندهان باعث شده تا به دید تئوری بهتر بتواند خاطرات عملیاتی را برای نسل جوان بیان نماید. این مصاحبه با دست‌اندر کاران برگزاری کنگره سرداران شهید آذربایجان صورت گرفته است.

درآمد



ارتباط توپخانه سپاه با دیگر یگان‌های سپاه
در خاطرات سردار سر لشکر پاسدار شهید احمد سوداگر



فرمانده با درایتی بود

می‌زدند و منهدم می‌کردند. توپخانه، هواپیما ضد آتشبار وقتی اصرار می‌کردند پدر صاحب توپخانه‌ها و توپچی‌ها را در می‌آوردند. یکبار من ندیدم که ایشان ناامید بشه مایوس بشود. معمولاً به کسی جز فرماندهی کل و فرمانده آن وقت قرارگاه گزارش نمی‌دادند این گزارشات اینجوری که تقریباً یاس آور و روحیه را تضعیف می‌کند و بعضی خیلی دقت می‌کردند در مقاطع جنگی یک جاهایی مشکل داشتیم یا معضل داشتیم. مشکل مثلاً عبور از رودخانه مشکل جابجایی تجهیزات و امکانات مشکل فلان، ولی نشد روزی که مشکل آتش داشته باشیم یعنی عنوان نکنند آتش نداریم چه کنیم. نیروهای ارتش تقریباً می‌توانم بگویم در میان بحث توپخانه سپاه، فقط ایشان را قبول داشتند. یک تعداد آدم‌های منفی هم بودند در کار و برنامه‌هایی که می‌خواست انجام بشود، گاهی حرف‌های سپاه را، کارهای سپاه را قبول نداشتند ولی افراد و بعضی جاها را قبول داشتند. یکی از آن افرادی که اینها قبول داشتند در بحث توپخانه همین شهید شفیعی زاده بود. یعنی اگر یک چیزی می‌گفت، آنها به عنوان یک کارشناس خبره توپخانه می‌پذیرفتند و به حساب نظر آتش را قبول داشتند. از طرف دیگر هم به آنها مثلاً در مواقعی که سستی بود باج نمی‌داد و خودش واقعا عمل می‌کرد.

رابطه او با نیروهایش یک رابطه عاطفی بود. یک رابطه خاص و خلاصه ولایتی بود. یعنی رابطه‌ای که در سیستم نظامی گری آن دوره وجود نداشت حتی در سیستم ارتش خودمان. یکی از معضلات اساسی ارتش آن زمان همین رابطه تقریباً خشک و بی‌روح نظامی گری بود. رابطه عاطفی و صمیمی وجود نداشت.

دائم در خطوط و در دیدگاه‌ها حضور پیدا می‌کرد. پیش این مثلاً دیدبان‌های توپخانه حضور پیدا می‌کرد و به آنها هم از نظر روحی معنوی کمک می‌کرد. قوت قلب می‌داد و همین که خودش احساس می‌کرد به نیاز درونی داره یا به اصطلاح میل درونی هست که همیشه با نیروهای جزء با خط مقدم ارتباط داشت چطوری انجام می‌دهند. مثلاً ترس و دلهره که طبیعت هراسانی هست برایشان عارض نمی‌شد که بگویند تیر میاد، توپ میاد، گلوله میاد. این بحث‌ها اصلاً نبود. من روزی جایی ندیدم که ایشان نافرمانی داشته باشد

می‌گذاشت در جلسات وقتی بحث عملیات می‌شد آتش پشتیبانی می‌شد برای یگان‌ها بود نگاه می‌کردند، فرماندهان یگان‌ها و می‌دیدند شهید شفیعی زاده هست.

همین حضورش، همین سرپا بودنش همیشه به قول یکی از متداول‌ترین جابجایی لجستیکی ما در زمان جنگ بود. یکی از نظر حفاظتی و یکی از نظر توپ کش. کشیدن توپ‌ها، یکی از نظر احداث سنگرهاشان. آشنایان توپ نمی‌دونم زاغه توپ همه این‌ها یکی از متداول‌ترین کارهای ما حین جابجایی و استقرار توپخانه بود که ایشان با حضور خودشان واقعا به نحو بسیار زیبا و بسیار تلاشگرانه کار را انجام می‌داد و در کمترین زمان و بالاترین ضریب حفاظتی توپخانه‌ها را جابجا می‌کرد و اجرای آتش می‌کرد. در کمترین زمان بیشترین جابجایی و آن هم شبانه بود. اینجوری کار انجام می‌داد و وارد می‌شد و به اصطلاح حضور پیدا می‌کرد و ارتباطش با نیروهای زیر دستش یک ارتباط دوستانه بود. اینجور ارتباطی کم‌جایی پیدا می‌شود.

شهید باکری هم همین خصلت را داشت. یعنی غیر از اینکه فرمانده بود دوست هم بود. با آن کسی که نیاز به فرماندهی دارد باید فرماندهی بهش توجیه می‌کرد که این کار را باید بکنی. با فرماندهی می‌گفت، آن کسی که دوستانه بود و صمیمی بود و اینها دوستانه حرف را می‌فهماند و انجام می‌داد دوستانه بهش می‌گفت. یک مخلوطی از عاطفه و فرماندهی عاطفه حساب نمی‌شد می‌گفت. عاطفه جدای فرماندهی هست و اینها بجز مثلاً اجبار یا اقتدار یا مثلاً اینجوری یک ترکیبی اینجوری هم حضور پیدا می‌کرد در نیروها. در سنگرها با نیروها صمیمی بود. با نیروها عاطفی بود. نیروهای خیلی بهش علاقمند بودند. مجموعه توپخانه را مدیریت و کنترل خیلی خوبی داشت. این‌ها را با هم منسجم کرده بودند و به این صورت بود که وقتی یک دستور یک جابجایی از طرف فرماندهی ایشان هم همین را ابلاغ می‌کردند به رده زیر مجموعه. دیگر تأملی درش نبود که فعلاً ببینم چه می‌شود، چه نمیشود. مثلاً به کجا می‌رسد، به کجا نمی‌رسد. حالا چند روز صبرکنم شاید عوض شد، شاید چطور شد. رابطه او با نیروهایش یک رابطه عاطفی بود. یک رابطه خاص و خلاصه ولایتی بود. یعنی رابطه‌ای که در سیستم نظامی گری آن دوره وجود نداشت حتی در سیستم ارتش خودمان. یکی از معضلات اساسی ارتش آن زمان همین رابطه تقریباً خشک و بی‌روح نظامی گری بود. رابطه عاطفی و صمیمی وجود نداشت. در سختی‌ها، صبر عجیبی داشت. یعنی تا آخرین تقریباً لحظه‌ها بعضی وقتها بهش می‌گفتم توپ‌ها تان فلان و اینها؛ می‌گفت درست میشه. نگرانی به خودش راه نمی‌داد. حتی بعضی‌ها خیلی قبضه‌های توپ هم می‌گرفتند،

ایشان را از ابتدایی که مسئول توپخانه شدند می‌شناختم. من یادم هست از زمانی که ایشان مسئولیت پیدا کردند توپخانه سر و سامانی گرفت. این‌ها همه فرماندهان سپاه به یاد دارند. از زمانی که ایشان مسئولیت مستقیم توپخانه را به عهده گرفت تقریباً سازمان توپخانه یک تحولی درش بوجود آمد. تقریباً فکر می‌کنم عملیات بدر بود یا یک کم قبل از عملیات بدر بود. به نتیجه رسیده بودند که از سازمان ادوات و هواپیما تا توپخانه همه اینها تحت امر یک فرماندهی باید باشد و این فرماندهی آتش را که هر نقطه‌ای را بخواهد بزند و تبدیل به خاکستر بکند. آن موقع نیروهای پیاده و نیروهای زرهی اینها حرکت بکنند. تا اشتباهی پیش نیاید، یک فرماندهی قوی و لایق و توانا باید باشد که این توپ‌ها و این آتش‌ها را همه جمع و جور بکند و بر سر دشمن بریزد. ما چقدر باید تلفات انسانی بدهیم. چقدر باید دیوار گواشتی شهید به اصطلاح تقدیم بکنیم. این همه امکانات سنگین هست اینجا هم می‌شود استفاده کرد. فکر می‌کنم از همان جا مسئولیت سیستم به شهید شفیعی زاده داده شد که دیگر تقریباً می‌شود گفت توپخانه یک تحولی از روی حرکت صعودی بسیار سریع را انجام می‌داد.

در امر سازماندهی، ایشان خیلی قوی بود. یعنی واقعا آدم مدیر و تشکیلاتی بود. سازماندهی توپخانه را بر مبنای همین گروه‌های توپخانه طرح ریزی کرد. به کارگیری یکسری نیروهای خاص، نیروهای علاقمند به توپخانه کادرسازی ایشان خیلی بالا بود. یعنی ظرف مدت کوتاهی ایشان توانست گروه‌های توپخانه را کامل راه‌اندازی بکند و با کیفیت راه‌اندازی بکند. و به اصطلاح وارد نبرد شد. وارد مقولات توپخانه سنگین شد که من فکر می‌کنم از همان ورود ایشان بود که توپخانه سنگین و دور برد مطرح شد که یکسری تجهیزات هم برای سپاه تهیه شد و واگذار شد به توپخانه. دانه‌ها در پویایی و به اصطلاح سیر و گزینش توپخانه بود. من ندیدم که به اصطلاح هم قبل از ایشان و یا بعد از ایشان تحول چشمگیری در توپخانه ایجاد شود. بعد از شفیعی زاده من ندیدم که همان وضع با همان زمانی که ایشان بود یک حرکت صعودی خیلی خوب و مثبت داشت. یک خصوصیت خیلی خاصی داشت که خیلی کمک می‌کرد به ایشان یا بهتر بگویم اصلاً این خصلت‌ها بود که این همه پویایی را در ایشان به وجود می‌آورد. در بیشتر جاها تقریباً در همه جا موفق بود. آدمی نبود که بشیند در اتاق کار، پشت میزی و بخواهد آنجا را هدایت و کار بکند؛ همیشه سر پا بود. من همه‌جا می‌دیدم که هر جا یک سنگینی کاری هست ایشان وارد می‌شد. مثلاً گروه ۱۵ خرداد ماموریت داشت؛ به همین دلیل آنجا حضور داشت. یعنی حرفی که می‌زد وقتی که



بود انجام بشود چه جوری
تقبل می کردند.
ما با هم درگیری و همکاری
داشتیم. درگیری هایمان در
طبقه بالا و پایین بود. ما خوب
هر چه اطلاعات در عمق
دشمن داشتیم به توپخانه
می دادیم و به اصطلاح اینها
روی مواضع دشمن آماج
بندی می کردند، اهداف را
مشخص می کردند. بعضاً
دیده بان هایمان با همدیگر
یک جا می رفتند و مستقر
می شدند. اطلاعات و
شناسایی از ما بود،
درخواست آتش از اینها

اطلاعات بودیم. یکسری اخبار را می آوردیم که مثلاً این
همه تانک و سنگرهای اجتماعی است، چرا توپخانه آتش
نمی کند. می گفت بگو کجاست؟ تا می آمد خلاصه دیدبان
می آورد و مستقر می کرد و انجام می داد. همیشه خودش
می دوید در این صحنه ها. ارتباط ما خیلی خوب بود. من
قرارگاه قدس بودم، یک مدت نجف بودم، یک مدت کربلا
بودم. با برادرها مشکلی نداشتیم و خیلی هم با هم صمیمی
و رفیق بودیم و جسای نبود که من مثلاً عنوان بکنم فلان
جا تجمعی هست و فلان جا توپخانه باید کارش را انجام
می داد و انجام نداد. یک روز بحث پتروشیمی عراق بود
در کربلا ۵. خوب این پتروشیمی یک دیدگاه دکل بالایی
داشت. از آن جا آتش می کرد و بالای سر ما بود. نزدیک به
صد و چند متر بلندیش بود. هر چه می گفتیم یک فکری،
یک راهی یک چیزی انجام بشود. آخر سر نمی دانم حالا
نظر ایشان بود یا نظر کدام یک از برادرها که گفت: توپ
بیاوریم و مستقرم بزنیم توش. گفتیم بیا چند تا بزن تو کله این
برج پتروشیمی ببینیم چی میشود. توپ را آورد مستقیم این
جوری گرفت مثل تانک زد. ما شنیده بودیم تانک در نقش
توپخانه ولی توپخانه در نقش تانک ندیده بودیم. خلاصه
زد و تقریباً یک قسمی از آن فرو ریخت ولی آن جا را
همیشه خلاصه زیر آتش و اینها قرار می دادند. هر کاری از
دستش بر می آمد ایشان همیشه انجام می داد، هر کاری. واقعاً
بعضی وقتها اتفاق می افتاد که ما خودمان دنبال نقیصات
می افتادیم. وقتی توپ می زدیم به اینها می گفتیم یک متری
آن طرف تر بزنید. می گفت: چی؟ یک متر این طرف تر. شما
اطلاعات ندارید و نمی دانید. باید صد متر یا ۲۰۰ متر جابجا
شود، توپخانه که یک متر جابجا نمی شود. خوب ما هم توجه
نبودیم که حالا میگویم یک متر این طرف تر. می خواستم گلوله
روی تانک بخورد. حالا پهلوی تانک می خورد. باید بخورد
روی تانک. می گفت: وقت گیر آوردی برای شوخی؟ یک
متر این طرف تر یعنی چی؟ بیکاری شدی؟

همیشه بششاش بود. روزی مثلاً اخمی چیزی من ندیدم.
ناراحتی هاش را بیشتر در درون خودش نگه می داشت.
آدم با تدبیری بود، درایت خوبی داشت. یعنی خیلی راحت
توپخانه را اداره می کرد و مثل موم در دستش بود. من فکر
می کنم همان وقت هم در حد یک فرمانده لشکر بود. یعنی
این توانایی خیلی خوب و بالقوه ای داشت. از نظر مدیریت،
از نظر شجاعت، از نظر برنامه ریزی، از نظر به اصطلاح
حسن خلق، از نظر کادر سازی نیروی اداری و همه اینها.
کمتر ما اینجور واقعاً به اصطلاح این افراد انگشت شماری
هستند. حشش هم بود که اینها شهید بشوند. اینها در دنیا جا
نمی گیرند. دنیا یک قسمتی برایشان بود. ■

بود. خیلی جاها بود که اختیارات مستقیم برای ما بود. یعنی
دیده بان ما بالاخره آموزش دیده بودند برای توپخانه کار
می کردند. نمونه های خیلی زیادی بود. مثلاً بعضی جاها هم
البته دیگر با گردان خودش ارتباط مستقیم اینجوری نبود اینها
به این گردان ها اعلام کرده بودند که این برادرها درخواست
آتش کردند شما جواب بدهید. من می رفتم یکجایی و
می دیدم که این طوری هست. وضع اینجا آشفته هست و
باید آتش توپخانه باشد.

در کربلا ۵ و در عملیات بدر یادم هست که فرکانس
بسیسیم اینها را داشتیم. فرکانس توپخانه را می گرفتم و
درخواست آتش می کردم که اینها خیلی خوب و محکم
جواب می دادند. حتی یک روز یکی از این دیده بان هاشان در
عملیات بدر بود، من بهش گفتم بیا کارت دارم و آمد گفتم
دیده بان کجاستی؟

گفت: توپخانه. گفتم: این نقطه را می خواهم آتش بریزی.
گفت: نمی شه، اینجانی روی خودی هست. خیلی هم محکم

**بعضی ها وقتی به یک مرتبه ای
می رسند از مدیریت، از تشکیلات،
از فرماندهی باب به راه می اندازند
و ادعایی می کنند. محکم میز و
صندلیشان را می چسبند و یادشان
می رود چی بودند و کجا بودند و
کجا رسیدند. اما ایشان خیلی آدم
ساده و خاکی بود. البته این از
خصلت فرماندهان عالی جنگ بود.**

می گفت. گفتم: من بهت می گویم این جا را باید آتش بریزی.
در عقب نشینی بدر بود و ما آنجا که بودیم سریع تماس
گرفت با همان فرکانس تماس گرفت و گفت یک کسی به
این اسم درخواست آتش داره. به او گفتند هر چه می خواهد
بهش بدهید.

یک ارتباط اینجوری بود. یک ارتباط تنگاتنگی بود.
اطلاعات را ما انتقال می دادیم به برادرها و رویش آماج
بندی می کردند. اصلاً شک و شبهه ای هم نداشتند روی این
قضایا و بعداً هم همیشه تقدیر و تشکر داشتند از قدرت
آتش این برادرها. حالا آن بحث به اصطلاح دیدگاه ها، ما
یک سری دیدگاه های خیلی مخفی و پنهانی داشتیم. چون
کار، کار اطلاعاتی بود که ما دنبال اطلاعات و جمع آوری

یا بیخودی تعهدی بدهد و عمل نکند. خیلی از خودش
واقعاً مایه می گذاشت. بچه ها را هم که از خودش به یادگار
گذاشت کسانی بودند که الان واقعاً درخشیدند در توپخانه.
یعنی ما وقتی این را عنوان می کنیم قبل از ایشان ما توپخانه
ای نداشتیم و انسجامی نداشتیم. واقعاً بهش اعتماد دارم.
هر چه هم داریم از زمان ایشان است. از ایشان به بعد شما
می بینید چقدر کادرسازی شده. سازمان توپخانه چه شده؟ به
کجا رسیده؟ حالا بحث تضعیف خدای نکرده کسانی دیگر
نیست شاید هم به دلیلی که در زمان جنگ نقش توپخانه
احساس شد. بعد از جنگ دیگر نقشی نداشت. چون نقشی
نداشتست توجه کمتری شد. ولی خوب همین فرد می تواند
فرمانده و مسئول می تواند خودش نقش خودش را نمایان
کند. یعنی نشان بدهد. بعد هم مثال توپخانه اینجوری میشه،
یک مشکل پیدا می کند، یک سازمان دیگر پیدا می کند. آن
وقت این جوری بود. آن وقت شهید شفیع زاده خیلی دفاع
می کردند از تشکیلاتش، از مجموعه اش. با قوت قلب
نظرات استدلالی می داد. قبل از این که نیروی اداری و پشت
جبهه ای باشد. چون معمولاً پشتیبانی رزم توپخانه. حالا اگر
بگویم مثلاً یک فرمانده توپخانه آمده در خط، می گویند چه
ربطی به خط دارند. ممکن کسی هم اینگونه بگوید. من یک
دوستی داشتم مسئول لجستیک لشکر بود. ایشان رفت در
خط. خلاصه عادت داشت که غذایی که می پزه ببرد در خط
و خودش به دست خودش به نیروها بدهد و ببیند چقدر
طول می کشد گرم بماند یا سرد می ماند. همانجا ترکش
خورد و شهید شد. بعضی ها گفتن حالا چه ربطی به خط
داشت. اصلاً خصلت بعضی از افراد این است که نمی توانند
آرام بشینند. نمی توانند همپنظری بایستند کنار یا مثلاً پشت
جبهه، پشتیبانی رزم و اینها بگویند خوب حالا آن دیدبانیش
را می کند، توپخانه هم آتش می کند، تطبیق هم بهش دستور
میده چکار بکند، چکار نکنند. من چکار دارم به این چیزها.
ایشان این جوری نبود. ایشان تطبیق را چک می کرد. آتشبار
را چک می کرد. می آمد دیدگاه را هم چک می کرد. بارها و
بارها من در دیدگاه می دیدم. چون من کارم اطلاعات
بود همیشه یک طرفی یا بالایی اینها بودم یا یک طبقه پایین
بودم. همیشه با اطلاعات در هر دکل اطلاعات و توپخانه با
همدیگر یک خونه دو طبقه همانجا داشتیم. می دیدم از
دیده بان سوال می کند، نقشه اش را می بیند و چک می کرد
و می رفت تطبیق همه را چک می کرد. می رفت آتشبار را
هم چک می کرد. فرمانده آتشبار را از سوال می کرد که
خب چکار میکنی؟ مثلاً هدف هات کجاست؟ توضیح
می خواست. در جابجایی گفتم حضور فعالی داشت که با
حضور ایشان جابجایی ها به نحو احسن انجام می شد. یک
روحیات اینجوری سادگی و خیلی خاصی داشت. بعضی ها
وقتی به یک مرتبه ای می رسند از مدیریت، از تشکیلات، از
فرماندهی باب به راه می اندازند و ادعایی می کنند. محکم
میزشان را می چسبند و صندلیشان را می چسبند و یادشان
می رود چی بودند و کجا بودند و کجا رسیدند. ایشان خیلی
آدم ساده و خاکی بود. یعنی خوب این از خصلت فرماندهان
عالی جنگ بود. فرماندهی کل فرماندهان قرارگاه ها و ایشان
همه یک خصلت اینجوری داشتند. ولی او خیلی بارز بود.
خیلی بروز داده می شد. اینکه توجه نکند و خودش را گم
نکند. مدت خیلی زیادی که توپخانه تقریباً فعالیت خوبی
داشت یک سیر صعودی داشت همه مدیون ایشان است.
من خاطره خیلی خاصی که می خواهم مطرح بکنم و فقط
بختم آن جلسات هست که اگر فرماندهی کل یا فرماندهان
قرارگاه ها طرح بکنند خیلی شیرین تر است. این گونه
مباحثاتی که بود بین ایشان به اصطلاح، جابجایی هایی که بنا

توپی خوب آن است که از کمترین امکانات بیشترین استفاده را برد

سخنرانی سردار سر لشکر پاسدار شهید شفیع زاده سال ۵۶۴ در جمع رزمندگان گروه توپخانه ۴۰ رسالت پیرامون حفظ بیت المال و اصلاح الگوی مصرف



درآمد

مطالعات فراوان در دوران نوجوانی و جوانی باعث شده بود که سطح فکر و تحلیلش از هم دوره‌های خود بالاتر بیاید. این پیشگامی وقتی با انقلاب اسلامی همراه شد و نهایتاً شروع جنگ تحمیلی از او چهره‌ای ساخت کمتر می‌شود به راحتی از کنار او گذشت. تدبیر، صبر، مدیریت، شجاعت، کادرسازی، هدفمندی و... از جمله خصوصیات بارز سردار شهید حسن شفیع زاده است.

نوشت تا ماشین نویسی شود. این رئیس جمهور ما بود و ما باید از آنها یاد بگیریم. از این مورد بگیرید تا بقیه، پس ما آتشی و جهنمی هستیم. کار ماهیچ وقت جور نمی‌شود.

دومین مسئله برای ما بودجه است. ما باید جواب خدا را بدهیم، مسئله ما این است که برای یک گلوله می‌گویند بودجه نداریم. بودجه از کجا کم داریم؟ صندلی بیخود گذاشته می‌شود، رادیو ضبط بیخود می‌آید و همی مصرف همین طور می‌رود بالا و وقتی می‌خواهیم یک جای دیگری نقل و انتقال پیدا بکنیم اجناس جدید می‌آید و اجناس کهنه از بین می‌رود و این‌ها همه اش هزینه برایشان شده و مفتی از جیب آمریکا به دستمان نرسیده که، این‌ها را مجلس شورای اسلامی در یک چهارچوبی می‌گوید اینقدر شما بودجه دارید این را باید مصرف کنید. الان چقدر باید مصرف شود؟ مثل برق که دولت پول نمی‌گیرد اینجا به انصافتان چه آمده؟

موقعی که به مسئول تدارکات می‌گوییم چرا فلان چیز فلان شده؟ می‌گوید نفر نداریم. خب جلوگیری از برق که امکان ندارد. این همه اموال که اینجا است می‌توانید شما بگویید همه را جمع کنید، بشوئید و بیاورید بگذارید سر جایش. اگر نمی‌شوئید از گردان بیرون بروید. اگر این کار را نکنید باید جواب خدا را بدهید. مسئول تدارکات بودن چیز آبکی نیست که مسئول هستید، باید جواب پس بدهید. ما در همه جا بر خورد کرده ایم ولی در توپخانه به خود اجازه نمی‌دهیم دخالت کنیم. با اینکه این مسئله اهمیت

...کاری را که سپاه در ابعاد مختلف و تخصص های مختلف شروع کرده است، هر واحد قبل از اینکه بخواهد به آن مسائل برسد و بتواند شیوه و راه و رسم این مسئله را پیدا بکند چندتا مطلب خیلی ریز و قابل ذکر است که ما و بقیه برادران ذکر کرده ایم و در مورد این مسائل صحبت شده، در مورد مسئله حفظ بیت المال و نگهداری و مسئله اسراف و جلوگیری از مصرف اموالی که می‌شود مصرف نکرد. جلوگیری از ریختن و پاش‌ها و خلاصه جمع و جور کردن. این مسئله چند علت دارد. اصلاً در اسلام تاکید شده بر اسراف نکردن که از اموال مسلمین نگهداری کنید و این اموال مال خودمان نیست. این مسئله را باید اصلی‌ترین وظیفه خودمان بدانیم. در مورد مسئله نگهداری، ما باید مثل گنجشکی عمل کنیم که یک دانه ای را از جایی برداشته و می‌خواهد این دانه را هر طور شده به دهن بچه اش برساند و ما این اموال را همین شکلی باید به دست نسل آینده بدهیم. این مسئله را اسلام تاکید کرده و حرف من و شما نیست و ما باید در این مورد به خدا جواب بدهیم. شما حساب کنید همین کاغذ آرم دار، محل این کار نیست. به این کاغذ کلی سرمایه گذاشته می‌شود و این بنده خدایی که می‌آید اینجا وقتی می‌خواهید شما یک شماره بنویسید، کاغذی ندارید بیاورید، همین کاغذ آرم دار را می‌دهد. در این کاغذ آقای رجایی برای پاراف کردن و برای مینوت که برمی‌داشت نامه ای بنویسد، گوشه ای از کاغذ را جدا می‌کرد و می

دارد.

یک جیره مشخصی برای یک بسیجی و سپاهی باید مشخص شود که شما این قدر سهمیه دارید، تسویه حساب بگیرید و بروید. این دیکتاتوری است؟ طاغوتی است؟ چه کسی می‌گوید؟ در مورد انضباط نمی‌توانیم بگوییم چون حزب الهی است و لش کن. این که نمی‌شود. ما باید جواب پس بدهیم. یعنی همه این‌ها پوچ است. برای اینکه ما می‌دانیم منبع تغذیه مان از کجاست. شاید نامه دختری که نوشته بود برای رزمنده‌ها در جنوب؛ خوانده باشید. دختری که پدرش در جبهه بوده برگشته و می‌خواهد دوباره به جبهه بیاید، در راه فوت کرده. دختر و مادرش کار می‌کنند و پول در می‌آورند، خودشان هم روزه می‌گیرند بخاطر اینکه وضع مالی خوبی ندارند روزه می‌گیرند و برایتان پول می‌فرستند. حالا شما وضع پایین را بنیند در اطاق پتو، چند تاست. ما واحد هایمان را می‌توانیم جمع و جور کنیم. این پتو‌ها در منطقه چکار می‌کنند؟ پتو‌های انبار چرا شسته و تا شده نیستند. این‌ها را ملائکه نیاورده ریخته اینجا. این‌ها را نفر آورده. چرا نگفتید بشور و بتکان؟ چرا نگفتید پهن کن توی آفتاب، تا کن بگذار سر جایش؟ چرا پتوی کهنه و تازه را یکجا گذاشتید؟ رزمنده ای که می‌خواهد برود کردستان، شما جرات دارید به او پتوی کهنه بدهید؟ می‌گوید من می‌خواهم به جنگ بروم از آن جعبه باز کن بده. شما جرات دارید آن پوتین‌هایی که دو بار پوشیده کنارش هم پوتین نواست آن‌ها را بدهید؟ نه. وقتی فرمانده آتشبار و پرسنل هایش یهو می‌ریزند توی انبار که پوتین بردارند، فرمانده می‌رود با استفاده از پستش از پوتین‌های نو بر می‌دارد. خوب شما مثل اینکه منطقه آلوده باشد بگوئید هیچ کس نباید مریض شود. شما پتوهای کثیف و گرد و خاکی را بگذارید اینجا، اورکتها توی نایلون باشد، معلوم نیست کدام کهنه و کدام نو می‌باشد. اینکه نشد نگهداری اموال. کدام پرسنلی است که اولین بار اینجا وارد بشود و شما به او لباس کهنه بدهید او هم قبول کند؟ هیچ کس نمی‌کند. حتی من و شما قبول نمی‌کنیم. توپ‌ها با ترمز دستی کشیده شده می‌آید. ماشین‌ها بدون اینکه به روغنشان نگاه کرده باشند هر کس می‌آورد، می‌ریزد آنجا می‌رود. ما باید در کنار آموزش نظامی به پرسنل آموزش زندگی کردن در محیط نظامی را یاد دهیم که شما در روز جمعه دو تا پتوی خودت را ببر بیرون تمیز کن ببار. همین لباسهایت را باید بشویی. پوتین همین طور. این کار را اگر ما اعمال کردیم پیش وجدان و شهداء و خدا راحتیم که ما



کمد و صندلی و میز است؟ معلوم نیست مال چه کسی است. آیا اتاق اطلاعات عملیات پنج تا میز می خواهد یا یکی؟ اگر نمی خواهد اینجا نباید خاک بخورد. باید در انبار باشد. اجناس اتاق باید صورت برداری شده تحویل مسئول داده شوند. محیط باید محیط نظامی باشد. محیط ویلایی نیست که هرکسی بیاید بخورد و برود. حضرت رسول (ص) وقتی می خواست برود جنگ بدر، صبح همه را جمع می کرد با چوب دستی یکی یکی می زد در شکم افراد که نظم بگیرد از راست. این را شاه آمده گفته از راست نظام، جلوی شاه خبردار. خوب ما آمدیم گفتیم این طاغوتیه. ما از کتاب و سنت و روش پیامبر خبر نداریم، می گوئیم این روش طاغوتیه گفتند باید نگهداری شود.

صبح صبحگاه دو تا آیه قرآن بخنوشید بگیم از لباس هایتان چرا نگهداری نمی کنید؟ ارتش شاه دو سال دو تا لباس می داد بعدش از آن بازدید می کرد برای بهداشت. مگر اسلام این مطالب را نگفته که لباس هایتان را بشوئید اگر نشوئید شپش می زند. خوب محیط را آلوده می کند.

منتهی آن جهش نادرست بوده جهش در رشد طاغوت بوده ولی عملکردی بوده که اسلام گفته بود. بدبختی ما این است که این حاجی ها که از مکه می آیند می گویند در مکه کثافات وجود دارد. اسلام بهداشت آورده، اسلام فیزیک و ریاضی و شیمی آورده همه چیز را اسلام آورده ولی الان هیچ چیش در ما نیست.

همه چیز را گفتیم طاغوتیه چرا؟ چون اسلام را نشناختیم. ما باید در نیروها انگیزه به وجود بیاوریم که درسته حقتان است ولی برای کمک به جبهه و اسلام و بیت المال از آن پوتین اولیه خوب نگهداری کنید و نگیرید. همه ما سهل انگاری می کنیم خودمان هم با خبر هستیم. نا خودآگاه محیط و روش ها و برخورد به ما تحمیل می کند که این جور برخورد کنیم. ■

کرده ایم. خدا رحمت کند حسن باقری را رفته بودند پیش امام. می گفت ما می خواستیم عکس بگیریم چراغ اتاق را روشن کردیم همه یکی یکی دست بوسی کردند و من هم آخرین نفر بودم. بعد از دست بوسی داشتیم می رفتیم دیدم امام دارد بر می گردد. برگشت چراغ اتاق را خاموش کرد بعد رفت. ما کجا این ها را رعایت می کنیم. آیا باید هر انسانی ماشین داشته باشد؟ آیا هر انسانی اتاق داشته باشد برای خودش؟ نمی دانم عقده داریم یا چی داریم، چرا فاصله و دیوار بین همدیگر می گذاریم؟ این همه اتاق اینجا مصرف می شود مگر چند نفر اینجا کار می کنند؟ باید یک اتاق پرسنلی، یک اتاق کاری و نظامی و امور مالی و مرخصی و غیره باشد. باید

ما باید مثل گنجشکی عمل کنیم که یک دانه ای را از جایی برداشته و می خواهد این دانه را هر طور شده به دهن بچه اش برساند و ما این اموال را همین شکلی باید به دست نسل آینده بدهیم. این مسئله را اسلام تاکید کرده و حرف من و شما نیست و ما باید در این مورد به خدا جواب دهیم.

همه سر موقع سرکارشان باشند با وضع مرتب. یک مسئول خودش دمپایی پوشیده بعد به کسی نمی شود گفت شما چرا دمپایی پوشیده ای؟ می گوید شما که مسئول هستید چرا دمپایی پوشیده ای؟ باید مشخص باشد که توی این اتاق این افراد باید بخوانند. برای این که شما بخواهید محیط را درست کنید باید از صفر شروع کنید. کارتان باید جهت داشته باشد. دیمی نباشد همه را یکجا جمع کنید بگوئید پرسنلی اینجا باید باشد، شما دو تا میز لازم دارید. اینجا چقدر

کارمان را انجام دادیم. درسته کارنامه اعمال دست خداست ولی وقتی جلوی چشم اسراف می کنیم دیگر کارنامه لازم ندارد. چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است؟ شاید الان این صحبتی که من می کنم توی دلم این نباشد، این کارنامه اش دست خداست که من خالصانه حرف می زنم یا نه؟ ولی این کارهای ریخت و پاش نمی خواهد که توی دل باشد. ظاهر می گه بابا! این ریخت و پاش اسراف است. تدارکات کنترل نداره، فرماندهی کنترل نداره، کسی هم که روی سرش کنترل نداشته باشه دیگه هیچ چی.

متأسفانه این شیوه طوری است که ما نمی توانیم برنامه ارتش اینجا پیاده شود ولی اگر برنامه اسلامی را پیدا کنیم همه ما حق شرعی داریم. اگر اینجا را نگاه کنید ۱۵ تا پتو است، این ها مال کیه؟ کسی نداریم به ما جواب بدهد. اینجا چند نفر کار می کنند؟ شما در اطاق تدارکات سه یا چهار نفر هستید. هرکس سه تا پتو، ۱۲ تا خوب اینجا ۱۵ تا پتو مال کیه؟

عین همین جریان در اطاق های بعدی هم هست و الان اگر به این مسئول اینجا گفتیم برو پیرانشهر، همین طوری می رود و پتو ها هم دیگر از رده خارج می شود. ما به گردان قدس هم گفتیم که فکر نکنید اگر مسئول تدارکات برود و همه چیز را بردارد و بیاورد بریزد تو مقرتان ما می گوئیم مسئول تدارکات خوبی دارید. این مسئول تدارکات ده شاهی هم نمی ارزد. مسئول تدارکات کسی است که بتواند اموال را خوب نگهداری کند. شما ببینید در محیط خانواده به کدام زن می گویند زن خوب؟ به زنی که که این پتو را ده سال طوری نگه داری کند مثل اینکه الان از بازار خریدی؛ به این زن می گویند خانه دار. این زن ها خوب می توانند از اموال نگه داری کنند ولی زن هایی هستند که همین جور ریخت و پاش می کنند. این ها شوهر را بدبخت می کنند آخرش هم مستاجراند. ما به مسئولی می گوئیم خوب که از هیچ چیز همه چیز درست کند و گرنه از همه چیز، همه چیز درست کردن کار همه کس است. هرکسی که از پشت کوه هم آمده باشد می تواند این کار را بکند آخرش هم چیزی نداشته باشد.

ولی مرد کسی است که در این محیط و جو و وضعیت اقتصادی و جنگ بتواند از هیچ چیز، همه چیز درست کند. اگر شما توانستید از یک توپ اوراقی یک توپ خوب درست کنید که به جنگ بیاید و عملیاتی شود آنوقت شما توپچی هستید و گرنه توپ نو بیاورید، یک توپچی معمولی هستید. خدا رحمت کند شهید ناهیدی و امثال این ها را که از هیچ چیز، همه چیز درست می کردند. می گفت توپ خرمشهر را که داغون است بدهید به ما، من توپ نمی خواهم ما می دانیم چطور با این کار کنیم تا برایمان توپ بشود. ولی الان ما توپ نو بدهیم زیاد کار شق القمری نکرده ایم آدم بعضی از موقع ها فکر می کند که علت عدم پیروزی مطلق ما در جنگ چیست؟ با توجه به اینکه ما حقیق، می بینیم که ما هنوز به آن مرحله رشد و به مرحله ای که یک مجاهد و مسلمان باید برسد نرسیده ایم. یعنی خلاف فرمایشات خداوند متعال و فرستاده بر حقش عمل



درآمد

نحوه رفتارهای یک فرمانده و آینده نگری که می تواند داشته باشد در روند شکل گیری، تثبیت و پیشرفت آن یگان از اهمیت فوق العاده ای برخوردار است. به همین دلیل بود که شهید شفیع زاده با تشکیل دانشکده توپخانه در اصفهان توانست یک نسل عظیمی از نیروهای که به لحاظ تئوری و هم عملی آموزش کافی را دیده اند برای سپاه پاسداران تربیت نماید.



تأثیرات رفتاری شهید شفیع زاده بر روند پیشرفت توپخانه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در گفت و شنود شاهد یاران با سردار سرتیپ پاسدار میرصفیان

شفیع زاده به آینده سپاه فکر می کرد

جنگ که مخصوصاً در عملیات فتح المبین که اولین قبضه های توپخانه را در جنگ به کار گرفتند. ایشان فکرش تشکیل یک تشکیلات منسجم متمرکزی به نام توپخانه و فرماندهی توپخانه در سپاه بود. معتقد بود به تمرکز آتش که یک اصلی بود در توپخانه و از اول هم همیشه هر جا جلسه ای و بحثی بود ما کنار هم نشستیم. این مسئله را برای من مطرح می کرد و از ما نظر خواهی می کرد که ما در آینده باید یک تشکیلاتی را در سپاه پایه ریزی بکنیم و آماده بکنیم که بتواند جوابگوی آتش عملیات ها را بدهد و بتوانیم یک مقصداری از تلفاتی که در عملیات ها است پایین بیاوریم با آتش توپخانه.

بعد عملیات فتح المبین، عملیات های بعدی یا به همان صورت ایشان مرکز تطبیق آتشی تشکیل داده بودند. با دوقبضه ای که ما داشتیم می آمدند. این نشانه بزرگواری ایشان بود که همیشه به اصطلاح خیلی فکرش برای سالهای آینده هم بود و برنامه ریزی محدود به یک زمان مشخص و کوتاهی نبود و تطبیق آتش ها را تشکیل می داد ایشان و در عملیات ها که اوجش دیگه در عملیات خیبر بود که ما با برادران ارتش توپخانه ها ادغام شدیم و مراکز هماهنگی آتش بصورت تلفیقی با برادران ارتشی داریم که عملیات خیبر را به اصطلاح آتش پشتیبانی با همدیگر اداره کردیم با برادران ارتش. در عملیات برادران بسیجی داشتیم با سن و سال خیلی کمی، اینها مثلاً آمده بودند با یک فرمانده ارتشی که در توپخانه مسئولیت داشت با ۳۰ سال ۳۵ سال سابقه با هم تلفیق شده بودند و یک مرکز هماهنگی آتش را ایجاد کرده بودند و آتش محورها را و به همین صورت ادامه داشت. عملیات بدر هم به همین صورت ادامه داشت تا

ماهی می آمدند و می رفتند، زیاد مسئولیت به اینها نمی دادند. ولی ایشان معتقد بود که باید از نیروهای بسیجی بیشتر و بهترین استفاده را کرد. از جمله خود من که تا سال ۶۶ بعنوان یک نیروی بسیجی بودم و از سال ۶۳ با تلاشی که ایشان کردند، آشنایی که با من داشت و شناختی که از من پیدا کرده بود با همت ایشان بنده مسئولیت گروه ۱۵ خرداد را بر عهده گرفتم با توجه به اینکه بسیجی بودم. من تا سال ۶۵ در خدمت ایشان بودم.

سردار در ادامه صحبت تان توضیحاتی در رابطه با تدابیر و اقداماتی که ایشان در توپخانه سپاه داشتند با توجه به اینکه خود سپاه یک نیروی جوانی بود و بیشتر در آن زمان جنگ شهری بود تا توپخانه در این رابطه توضیحاتی بفرمایید.

به جرات می توان بگویم که توپخانه نیروی زمینی سپاه را کلاً ما مدیون تلاش ها و زحمات شبانه روزی شهید شفیع زاده هستیم. یعنی از آن بدو شروع

به جرات می توان بگویم که توپخانه نیروی زمینی سپاه را کلاً ما مدیون تلاش ها و زحمات شبانه روزی شهید شفیع زاده هستیم. یعنی از آن بدو شروع جنگ که اولین قبضه های توپخانه را در جنگ به کار گرفتند. ایشان فکرش تشکیل یک تشکیلات منسجم متمرکزی به نام توپخانه و فرماندهی توپخانه در سپاه بود.

ضمن تشکر از شما که وقت تان را در اختیار ویژه نامه ما گذاشتید. در ابتدا مختصری در رابطه با نحوه آشنایی و همچنین خصوصیات بارز شهید شفیع زاده بیاناتی برای ما بفرمایند.

آشنایی من با شهید شفیع زاده برمی گردد به سال ۱۳۶۲ در سپاه سنندج. آن زمان عملیاتی بود در غرب کشور با تعدادی از برادران می رفتیم برای عملیات. شب در سپاه سنندج که اولین آشنایی من با ایشان بود. قبل از عملیات خیبر، حول و حوش عملیات خیبر بود اولین آشنایی من با ایشان بود. این آشنایی تداوم پیدا کرد و تقریباً تا قبل از شهادت ایشان به اصطلاح آشنایی ما مستمر بود. مدام من با ایشان بودم و با ایشان کار می کردم. از خصوصیات اخلاقی ایشان می توانم به جرأت بگویم که در بین پرسنلی که توی این مدت بنده در خدمتشان بودم و با این برادران عزیز کار می کردم، کسی را حالا یا کمتر دیده بودم یا اصلاً ندیده بودم که شخصی با این خصوصیات و با این برخورد و با این به اصطلاح روش مدیریت در سپاه کمتر دیده بودم.

یک علاقه بسیار وافر و زیادی داشت این شهید بزرگوارمان به بسیجی ها در طول جنگ و مخصوصاً بسیجی هایی که با سن زیاد بودند و محاسن سفیدی داشتند؛ علاقه زیاد به این برادران عزیز داشت و هر جا می رفت به اینها اهمیت زیادی می داد و خیلی برایشان ارزش و شخصیت قائل بود. یعنی طوری به اصطلاح عملیات ها اکثراً حفاظت اطلاعات جلوگیری می کردند از بسیجی های داخل یگان هایمان مسئولیت بدهیم. یعنی می گفتند مسئولیت ها باید حتماً در اختیار برادرهای رسمی باشد و برادرهای بسیجی اکثراً بصورت شش

عملیات فاو که اوج فعالیت‌های توپخانه سپاه و اوج زحمات و تلاش‌های شبانه روزی چندین سال این شهید بزرگوارمان در عملیات فاو مشخص شد و به اصطلاح نمایان شد. عملیات فاو را نزدیک یک سال قبل از این که ایشان توجیه شده بود به آن منطقه اصلاً آمد یک طرح و یک به اصطلاح پیش بینی‌هایی کرده بود که با عملیات‌های قبل ما اصلاً به اصطلاح به کلی فرق می‌کرد. نه تو عملیات‌های ما قبل، تو هیچ یک از عملیات‌ها و جنگ‌هایی که توی دنیا اتفاق افتاده بود، این سابقه نداشت. یعنی یک چیز جدید بود که تمام اینها به همت خود ایشان بود و طرح و طراحی آن آتش پر حجم توی عملیات والفجر ۸ اجرا شد، تماماً به اصطلاح از نظرات خود ایشان سرچشمه گرفته بود. و خب با توجه به این که قرارگاه کربلا، آن موقع عمده‌ی مسائل عملیات‌ها با قرارگاه کربلا بود.

بنده این افتخار را داشتیم که به نام توپخانه‌ی قرارگاه کربلا معاون توپخانه‌ی قرارگاه کربلا باشم و با حفظ سمت فرمانده گروه توپخانه ۱۵ خرداد مدت‌ها قبل از عملیات من توجیه شده بودم و شبانه روز در خدمت شهید شفیع زاده بودیم. عملیات‌ها مسائلی که باید ما قبل از عملیات‌ها آماده بکنیم، در خدمت ایشان بودم. من شاهد بودم که چه طور زحمات را ایشان تحمل می‌کرد. شاید به جرأت می‌توانم بگویم سه ماه مانده به عملیات والفجر ۸ ایشان اصلاً خواب نداشت یا حداکثر در ۲۴ ساعت یک ساعت، دو ساعت بیشتر نمی‌خوابید و همه‌اش به دنبال کار بود و عملیات فاو به اصطلاح طرح «خود آتش‌ها» آمد طرح‌های تازه.

بختم این بود که اصلاً هسته این فرماندهی توپخانه و توپخانه نیروی زمینی سپاه از اول، ایشان بنا نهاد و معتقد بود به فرماندهی توپخانه‌ای که با قدرت بتواند آتش عملیات‌های بزرگی که احیاناً در آینده به ما تحمیل می‌شود را پشتیبانی بکند. در عملیات‌های فاو قبل از عملیات در این منطقه ما مجبور بودیم به خاطر شکل خاصی که منطقه عملیات به صورت صد در صد در غافلگیری محض اجرا شود و هر گونه تخلفی از این مطلب ممکن بود که جان هزاران نفر از پرسنل بسیجی و نیروهایی که در جنگ بودند بگیرد.

اینکه شبانه روز فکرتش این بود که ما چه کار بکنیم

همه ما شاهد بودیم که چه قدر ایشان زحمت کشید و فکر ایشان تا چه اندازه روشن و آینده نگر بود که آینده سپاه، دقیقاً از آن موقع می‌خواند و می‌دانست که جنگ ما به این صورت ادامه پیدا نخواهد کرد و اگر ما خواستیم این جنگ را ادامه بدهیم لازم که ما یک توپخانه مدرنی داشته باشیم و به تکنولوژی و به اصطلاح چیزهای پیچیده‌ای که الان در دنیا مرسوم است توپخانه و موشک‌ها، دست پیدا کنیم.

که هم توپخانه در حین عملیات داشته باشیم و هم آخرین لحظاتی که می‌خواهد عملیات شروع بشود ما توپخانه را به منطقه گسیل کنیم و تو منطقه مستقر بکنیم. اینکه از قبل آمده بود یک پیش بینی کرده بود یک مقدار توان بسیار بالایی از مهندسی سپاه به کار گرفته بود و توی منطقه، خب منطقه؛ منطقه‌ی باتلاقی بود در کنار اروندرود و در کنار بهمن شیر که قرار بود عمده توپخانه مستقر بشود. اینها را زیرسازی کرده بود مهندسی و هرکس از برادرهای مسئول سپاه می‌گفت: پس شما توی توپخانه چه کار کردید؟ ایشان می‌گفت: ما برای شما توی منطقه آتش می‌ریزیم. شما کاری نداشته باشید، ما توپخانه را مستقر می‌کنیم و آتش می‌ریزیم.

حتی خود ما هم تا آن اواخر نمی‌دانستیم که این زیر سازی که ما داریم می‌کنیم؛ خب می‌خواهیم چی بشود؟ ما توپ را می‌خواهیم توی اینها بگذاریم، سنگرهای اینها چی می‌شود. نمی‌دونم سنگرهای قبضه‌ها چی می‌شود. چه کسی می‌خواست بیاد این کار را انجام بدهد. بعد تعداد زیادی از گردان‌های ارتش به ما مامور شدند در عملیات والفجر ۸. به خاطر این که اینها وارد منطقه نشوند و هرچه ممکنه آن آخرین روزهایی که می‌خواهد این عملیات انجام بشود اینها وارد منطقه بشوند، این گردان‌های ارتش. ما مجبور شدیم که یک تعداد از پرسنل بسیجی خیلی زحمتکش و آنهایی که خیلی به ایشان اعتماد داشتیم مدت زیادی

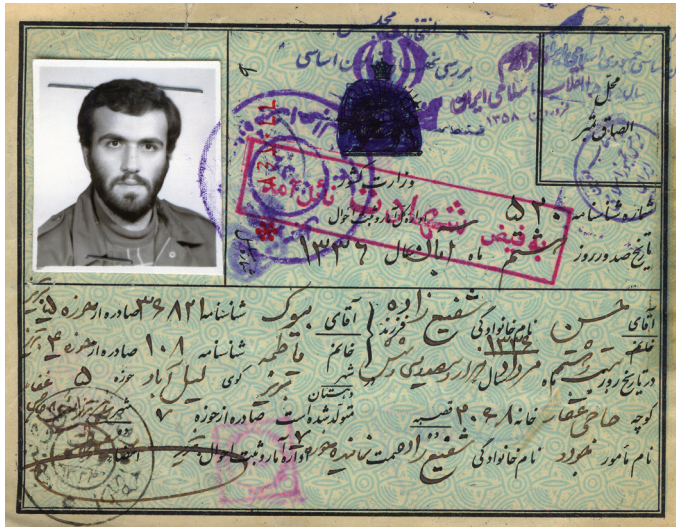
قبل از عملیات توجیه شان بکنیم و بیاوریم توی این منطقه و کل سنگرهای نفرات توپخانه، پرسنل توپخانه و سنگرهای افراد قبضه‌ها و سنگرهای فرماندهی قبضه‌ها، چه مال سپاه، چه مال ارتش را خود برادرهای سپاه احداثش را به عهده بگیرند. اکثر آن برادرهایی هم که می‌خواستند در این کار مهندسی شرکت می‌کردند از برادرهای توپخانه بودند و اکثراً به درجه رفیع شهادت رسیدند تو عملیات‌های فاو و تو عملیات‌هایی که بعداً مثل کربلا ۵، کربلا ۴ پیش آمد.

از کارهای عمده‌ای که ایشان انجام داد، در حین عملیات فاو ما رسیدیم به این مطلب که از نظر آموزش یعنی قبل از عملیات فاو کمبود داریم. ایشان خودش آمد، رفت دانشکده توپخانه سپاه که در اصفهان، پادگان مستقر بود؛ آمد آنجا و خودش گفت: من با حفظ سمت فرماندهی توپخانه در سپاه می‌روم دانشکده توپخانه را هم راه اندازی می‌کنم. یادم هست که با ایشان جلسات خصوصی که داشتیم بهش می‌گفتم: خب، تو این جا که هستی آنجا را می‌خواهی رها کنی که نمی‌شود. در جواب ما به شوخی می‌گفت: من عاشق میز و مسئولیت

هستم. می‌خواهم یک میز این جا داشته باشم، توی فرماندهی توپخانه سپاه و هم یک میز هم توی دانشکده توپخانه. شما چه کار دارید من عاشق میز هستم.

نزدیک به یک سال رفت توی دانشکده توپخانه اصفهان مستقر شد و از آنجا که کنترل می‌کرد و دانشکده توپخانه را هم از ریشه بازسازی کرد و یک دانشکده‌ای شد که الان بین دانشکده‌های سپاه شاخص و نمونه هست. این هم از افتخارات تشکیلات توپخانه بوده و از ابداعات و تلاش‌های برادر عزیزمان شهید شفیع زاده هست. پرسنلی که الان دانشکده توپخانه هستند آن موقع به اصطلاح شهید شفیع زاده با اینها کار می‌کرد.

همه ما شاهد بودیم که چه قدر ایشان زحمت کشید و فکر ایشان تا چه اندازه روشن و آینده نگر بود که آینده سپاه، دقیقاً از آن موقع می‌خواند و می‌دانست که جنگ ما به این صورت ادامه پیدا خواهد کرد و



اگر ما خواستیم این جنگ را ادامه بدهیم لازم که ما یک توپخانه مدرنی داشته باشیم و به تکنولوژی و به اصطلاح چیزهای پیچیده‌ای که الان در دنیا مرسوم است توپخانه و موشک‌ها، دست پیدا کنیم. و لازم که این کار هم این است که دانشکده توپخانه قوی و منسجمی داشته باشیم. که بحمدالله آن را هم پایه ریزی کرد و الان یک دانشکده بسیار خوب و با ارزشی که از افتخارات توپخانه سپاه است.

بعد از این بر می‌گردد به کادر سازی ایشان. در منطقه اهمیت زیادی می‌داد به پرسنل زیردست خودش. همین که احساس می‌کرد مثلاً شخصی هست که می‌تواند در آینده فرمانده گردان باشد یا فرمانده آتشبار باشد روی این یک مدتی کار می‌کرد. بعداً به یکی از گروه‌های توپخانه معرفی می‌کرد که گروه‌های توپخانه ایشان را به کار می‌گرفت و می‌گفت من احساس می‌کنم می‌توانید در آینده از او استفاده بکنید. تعداد زیادی از پرسنل را به گروهی که من خودم مسئولیتش را داشتم، خود ایشان معرفی می‌کرد که بعدها مثلاً فرمانده گردان شدند، جانشین گردان شدند. در حد جانشین تیپ هم این پرسنل رسیدند. یعنی از آن اولی که این نیرو وارد منطقه



هیچ وقت از خاطرم دور نمی‌کنم که یکی از خاطرات بسیار خوبی که من از ایشان دارم. و این نشان از این که تمام هم و غمش بر این بود که کادرسازی بکند و به هر طریق ممکن به هر راهی و نقاط ضعفی هم احیاناً یک پرسنل زیردست خودش می‌دید با برنامه ریزی‌های منظمی که می‌کرد و با اصطلاح دعوت کنه ایشان را ببرد فلان منطقه و بیایند بین راه صحبت بکند یا همین بحثی که من به شما گفتم که با من کرد. سر توضیح مسائل توپخانه آن ضعف را از پرسنل برطرف بکند. یکی از خاطرات بسیار شیرین و به یاد ماندنی که من از ایشان است.

یکی از خصوصیات بارز شهید شفیع زاده، پیشرو بودن و پیش قدم بودنشان است. ضمن اینکه فرماندهی را به عهده داشتند، در خط مقدم هم حضور داشتند. در این رابطه توضیحاتی بفرمایید.

اکثر عملیات‌ها آن موقع که عملیاتی انجام می‌شد فردای آن روز باید حتماً می‌رفت خط را می‌دید. اکثراً هم خب در قرارگاه‌ها، از مسئولین یا برادران زیر دستشان می‌گفتند ما می‌رویم اطلاعات می‌آوریم برای شما از خط و شما بمانید توی قرارگاه کارهای مهم تری انجام بدهید. وجودتان در قرارگاه بیشتر لازم است. اما ایشان زیر بار نمی‌رفت و می‌گفت: نه حتماً باید خودم توی خط باشم.

عملیات کربلای ۵ در شلمیچه که خاطرم هست، یک روز منطقه ای بود که حالا دقیقاً خاطرم نیست آزاد شده بود. ایشان با یکی از برادرهای پاسداری که توی خود توپخانه در قرارگاه خاتم بود گفت برویم با موتورسیکلت سوار شویم و خط را بازدید بکنیم. این قدر اینها جلو رفته بودند که نزدیک بود خودشان اسیر بشوند. آن برادری که با ایشان بود دیگه یک گلوله می‌خوره بغلشان از موتور پرت می‌شوند پایین. به عقب که آمدند گفتیم: شفیع زاده کجاست؟ گفت: توی منطقه ماند. ایشان احتمالاً شهید یا اسیر شده.

نسبت به من چه طوری با این کار کنم. یک وقتی گذشت دیگه من هم دنبال کار بودم. تا یک مدتی که دید نه واقعا من مثل این که می‌توانم آن چیزی که ایشان می‌خواهد را انجام بدهم. آن وقت رفت به آقای غلامپور گفتم: من می‌خواهم ایشان را از منطقه ببرم. و همان نفری که مد نظرت بود، همان را می‌خواهم بگذارم. آقای غلامپور مخالفت کرد و گفت: نه، یک مدتی که عملیات نداریم ایشان بماند توی همین قرارگاه.

خاطرم هست اولین جلسه ای که سردار رضایی آمد به منطقه فاو، طرز مانور، گردان از لشگرها را توضیح بگیرند و لشگرها توضیح بدهند طرح مانورشان را. برای فاو بود این جلسه، بعد نوبت توپخانه که شد به اصطلاح کارهایی که تا حالا انجام داده را توضیح بدهیم. نزدیک دو ماه، سه ماه مانده به عملیات. بعد ایشان هم دستش را گذاشت تو نقطه ضعف من. می‌خواست این حالا کم‌رویی یا هر چه که اسمش را می‌گذاری برطرف بشود. جنگ و آن منطقه این چیزها را نمی‌خواستند. نزدیک بحث توپخانه که شد که سردار رضایی قرار بود توضیح بگیرد از توپخانه، شهید شفیع زاده بلند شد از اتاق رفت بیرون، بعد گفت که بحث توپخانه را از شما خواستند توضیح بدهید. آقا من هم سرخ شدم، نمی‌دانم زرد شدم، خیس عرق شدم که حالا چه کار بکنم. آقای شفیع زاده از اتاق رفت بیرون. هر چه خواهش کردم که من نمی‌توانم، گفت: نه، شما توضیح بدهید. از اتاق بیرون رفت و پشت در اتاق ایستاده بود. همین که لشگرهای دیگر تمام شد نوبت توپخانه رسید. سردار رضایی گفت توپخانه هم توضیح بدهید. من هم رنگ از رخسار پریده، نمی‌دانم چه کار بکنم. سردار غلامپور؛ شهید شفیع زاده را صدا کرد. اما جواب نیامد. ایشان گفتند میرصفیان توپخانه را توضیح بدهد. همین که من بسم الله گفتم و آمدم نقشه را توضیح بدهم که بلی ما این کارها را انجام دادیم. دیدم آقای شفیع زاده در را باز کرده اند و از لای در داره نگاه می‌کنه

می‌شد بعد از یک هفته‌ای که صحبت می‌کرد و در کنار ایشان بود تشخیص می‌داد که این می‌تواند در آینده مسئولیت بزرگی را به عهده بگیرد و از او استفاده بشود.

در همین زمینه یک خاطره خیلی خوبی من دارم. قبل از عملیات فاو، خب من بیشتر گردان‌های توپخانه بودم، مسئولیت گردان توپخانه را داشتم و جانشین گروه توپخانه بودم. آن موقع فرمانده گروه ۱۵ خرداد شهید بزرگوارمان شهید قاضی بود که بعد از شهادت ایشان بنده مسئولیت آن گروه را بر عهده گرفتم. هفت، هشت ماه قبل از عملیات فاو، یک نفر را باید توپخانه سپاه معرفی می‌کرد به عنوان مشاور توپخانه قرارگاه کربلا که مسائل توپخانه قرارگاه کربلا را پیگیری بکند. شهید شفیع زاده نظرش من بودم که من را معرفی بکند. آن موقع فرمانده قرارگاه کربلا برادرمان سردار سرتیپ غلامپور بودند. یک روز آمد با من صحبت کرد. شهید شفیع زاده گفت: شما را به عنوان مشاور قرارگاه کربلا معرفی بکنیم؟ گفتم: مسئله ای نیست. هر جور که شما صلاح بدانید من حاضریم. بعد دست ما را گرفت، رفتیم به دفتر سردار غلامپور. به من گفت: شما تو دفتر بشین. ایشان با آقای غلامپور صحبت می‌کرد. گفت: من می‌خواهم فلانی را به شما برای این کار معرفی کنم. آقای غلامپور هم آن موقع ما را نمی‌شناخت، می‌گفت: نه من ایشان را نمی‌خواهم. خودم شخصی را برای کار در نظر گرفتم. شهید شفیع زاده هم با یک قاطعیت عجیبی جواب می‌گفت که الا و بلا همین خوب است. شما چه بخواهسی، چه نخواهی من این را می‌خواهم به عنوان مسئول توپخانه قرارگاه معرفی بکنم.

حالا چرا تکیه‌اش روی من بود، چون من یک مقدار از این جلسات توی قرارگاه خاتم همیشه گریزان بودم. یک حالت خاصی برایم داشت. حالا خودش می‌گفت که خیلی خجالتی هستی. می‌خواست من را وارد عمل بکند و یک مقدار، تا آقای غلامپور هم فشار می‌آورد که نه من نمی‌خواهم. این هم می‌گفت نه الا و بلا همین است. خلاصه به ایشان تحمیل کرد. من تو اتاق بغلی نشسته بودم. صدا کاملاً واضح می‌آمد و خلاصه به ایشان تحمیل کرد و گفت: نه باید شما این را بپذیرید. بعد من یک مدتی که آمدم خب ایشان این طور با این دید

آن موقع که عملیاتی انجام می‌شد فردای آن روز باید حتماً می‌رفت خط را می‌دید. اکثراً هم در قرارگاه‌ها، مسئولین یا برادران زیر دستشان می‌گفتند ما می‌رویم اطلاعات می‌آوریم برای شما از خط و شما بمانید توی قرارگاه کارهای مهم تری انجام بدهید. وجودتان در قرارگاه بیشتر لازم است. اما ایشان زیر بار نمی‌رفت و می‌گفت: نه حتماً باید خودم توی خط باشم.

✓
اکثر بسیجی‌هایی که مثلاً ماموریت‌های سه ماهه یا حداکثر شش ماهه می‌آمدند جذب ایشان می‌شدند و از برخورد ایشان اصلاً عاشق این شهید می‌شدند. من تعداد زیادی از این بسیجی‌هایی که با سه ماه ماموریت وارد منطقه شدند و به خاطر ایشان ماندند و الان از مسئولین یگان‌های سپاه هستند سراغ دارم.

رابطه توضیحی بفرمایید .

من خاطرم هست که یک در حین عملیات کربلای ۵ یک یا چند موضوعی پیش آمده بود. ایشان می‌آمد توضیحات می‌داد و بازخواست می‌کرد. به خاطر این که خیلی از برادرها به صورت به اصطلاح خودمانی بودند صحبت می‌کرد و دوستانه برخورد می‌کرد. یک مسائلی هم که تاکید می‌کرد و دستور می‌داد که انجام نشده خیلی قاطع بازخواست می‌کرد. هیچ وقت از خاطر نمی‌برد این مطلبی را که می‌گفت.

یک مطلبی را به من گفتند که یک کاری را انجام بدهیم. من حالا در شلوغی عملیات کربلای ۵ فراموش کردم. یک مدت زیادی از این گذشته بود، بعد آمد توی سنگر تطبیق آتش گروه ما و از راه رسید. سلام علیکم کردیم و نشست. گفت آقا این قضیه چی شد؟ من رنگ رخسارم پرید که آقا فراموش کردم. گفت: شما دفتری را بگذارید داخل جیبتان. آقا این دفتر را بردار. و برداشت توی یک دفتر کوچک برای من یادداشت کرد و گفت: این مسئله را من برای شما نوشتم و دوباره می‌آیم می‌بینم و از شما بازخواست می‌کنم.

در گردان‌های دیگر هم می‌رفت همین طور بود. از بچه‌ها کارها را می‌خواست. همیشه هم مطلبی را که مطرح می‌کرد در ذهنش می‌سپرد و یادداشت نمی‌کرد. بعدها که می‌رفت عقب تو سنگر وقتی بیکار بود این‌ها را توی دفترش یادداشت می‌کرد. من امروز رفتم فلان جا، فلان گردان، فلان تیپ، این چیزها را دیدم تذکر دادم و دوباره یک ماه دیگه می‌روم، ۲۰ روز دیگه می‌روم از این‌ها بازخواست می‌کنم. این که بچه‌ها می‌دانستند یک مطلبی که ایشان می‌گویند یا یک دستوری که ایشان می‌گویند خیلی پیگیر هست. و نمی‌توانند از زیر بار مسئولیت این مسائل فرار نکنند و مجبورند که انجام بدهند.

قدرت و توانایی مدیریت ایشان هم قابل بحث هست. شما بیشتر با ایشان بوده اید.

اول صحبت من عرض کردم ما توپخانه نیروی زمینی سپاه را مدیون شهید شفیع زاده هستیم و شهدایی که در این طول هشت سال دفاع مقدس از بین ما رفت. یکی از مطالبی که در جلسات داشتیم مشورت می‌کرد و از برادرها نظرخواهی می‌کرد. توپخانه در سپاه کلاً از عملیات فتح المبین تقریباً شروع شد. چند قبضه انگشت شماری. تا عملیات والفجر ۸ که یک توپخانه خیلی وسیعی شد و

بود. مخصوصاً حفظ بیت المال که خیلی نظارت دقیقی داشت. با توجه به این که خودش توی توپخانه قرارگاه خاتم بود می‌آمد توی یگان با این که خوب، یکی از آن یگان‌ها مسئولیتش به عهده من بود، می‌آمد بازدید می‌کرد.

یک نکته بسیار ریزی که اصلاً بعضی موقع‌ها به نظر ما نمی‌رسید ایشان آن را می‌دید و گوشزد می‌کردند، بازخواست می‌کردند. چرا این کار را کردی؟ حتی مثلاً می‌آمد می‌دید داخل سطل زباله یک مقداری برنج ریخته اند، این را بارها به ما تذکر می‌داد، بارها می‌آمد دست ما را می‌گرفت که شما فرمانده یک گروه هستید چرا این جا فلان گردانت این همه برنج را اسراف کرده، و یا نان‌های خشک را این طوری اسراف کرده؟ خیلی تاکید می‌کردند و می‌گفتند این طور نباید باشه، اینها گناه است.

در مسائل شرعی، شدیداً به حضرت امام راحل عشق می‌ورزید. چندین سخنرانی از حضرت امام را در قرارگاه خاتم و در عملیات فاو و عملیات کربلای ۵ در قرارگاه بودم با ایشان موقعی که در آنجا بودند و می‌گفتند که امروز امام دیدار داشتند و صحبت کردند راجع به جنگ و بسیجی و برادران سپاه صحبت می‌کردند. من چندین بارش را در خدمت ایشان بودم. اشک توی چشم‌های ایشان حلقه می‌زد و گریه می‌کردند. عجیب به حضرت امام عشق می‌ورزیدند. عجیب ولایتی بود. و این از خصوصیات بارز ایشان بود. من کم‌تر در برادرها دیدم. نه این که حالا برادران دیگر این طوری نبودند.

ایشان عاشق حضرت امام بود، عاشق مسئولین نظام بود. و معتقد بود که به امر ولایت فرماندهی به همه ی ما واجب است ولو این که مسئولین بالادست ما مثلاً چیزی بگویند بر خلاف نظرات ما، و باید اجرا کنیم و عمل بر آن بر ما واجب است.

نظم و انضباط و هم چنان پیگیری کارهای محوله یکی از خصوصیات بارز ایشان بود که ضمن این که دستور می‌دهند مجدداً، تاکیداً و تکراراً همیشه به بچه‌ها می‌گفتند که پیگیری بشود. در این

تا عصری بچه‌ها این طرف و آن طرف دویدند تا خود ایشان آمد. یک تیر خورده بود به بازویش. بهش گفتیم: چی شده؟ گفتند: ما رفتیم جلو، توی یک کانالی بودیم بعد که عراقی‌ها دیدند ما را شناسایی کردند و تیراندازی به طرف ما کردند. و با یک زحمتی ایشان آمده بود عقب. من خاطرم هست تیری هم که به دستش خورده بود. برادران هر چه قدر به ایشان اصرار کردند که برو عقب مداوا بکن. گفت: نه، لازم نیست.

یک تیری خورده بود بازویش و از آن طرف بیرون آمده بود. تنها یک باند خیلی کوچکی بسته بود روی زخم دستش. حتی من خاطرم هست که حاضر نشد برای ۵ دقیقه هم برو عقب، یک خورده داروی معمولی از این بتادین مالید به دستشان و تمام شد و رفت.

اکثر مواقع می‌آمد و می‌گفت: سوار موتور شو بریم و خط را بازدید کنیم. می‌رفتیم جلو از بسیجی‌های داخل خط سوال می‌کرد که از توپخانه راضی هستید؟ از مسئولین محورها، فرمانده گردان‌هایی که گردان‌های پیاده که در خط مستقر بودند به خصوص در فاو این خیلی مشهود بود. سوال می‌کرد که شما از توپخانه راضی هستید یا از فرمانده لشکرهای داخل منطقه سوال می‌کرد اگر ابهامی دارد، نقاط ضعفی دارد این توپخانه، اینها را همیشه می‌رفت سوال می‌کرد و می‌آمد سریعاً به تطبیق‌های آتش و مراکز هماهنگی آتش دستور می‌داد که این‌ها را اجرا بکنید و این ضعف‌ها را در این مسئله برطرف بکنید.

مسائلی که در رابطه با شهید شفیع زاده مطرح است حرکت ولایتی ایشان و تاکید ایشان در رابطه با این که مسائل و تمامی حرکات در رابطه با دستور و تحت نظر ولایت باشد در این رابطه توضیحاتی بفرمایید.

من از خاطرم فراموش کردم بگویم که ایشان شخصی بود بسیار متشرع، مسائل شرعی و احکام اسلام را به صورت خیلی ریز تمامی اینها را به نحو احسن انجام می‌داد. خیلی هم مقید بود، شدیداً مقید



از چپ: شهیدان خلجی، باکری، شفیع زاده، طهرانی مقدم، شهید، حرم مطهر امام رضا (ع).

توپخانه را زیاد حالا به آن صورت اهمیتی نمی‌دادند. می‌گفتند توپخانه مثلاً عقب است، لازم ندارد که با پشتکار خودش و با تلاشی که کرد من این را به جرات می‌توانم بگویم. هر کس دیگری جای ایشان بود عملیات فاو با آن گستردگی، با آتش پشتیبانی و آن توپخانه‌ای که واقعاً بعدها فرماندهی کل سپاه در جلسه ای که من خودم در آن بودم گفتم: پنجاه درصد عملیات فاو را ما مدیون توپخانه هستیم. هر کس دیگری غیر از ایشان مسئولیت داشت هیچ وقت آتش توپخانه این عملیات به این صورت نمی‌شد.

سردار در رابطه با تقوا و اخلاص این برادرمان توضیح برای بینندگان عزیز بفرمایید.

در رابطه با تعهد ایشان و عمل به احکام اسلامی، ایشان اهمیت خیلی زیادی به نماز جماعت می‌داد. حتی در قرارگاه، در حین عملیات و اکثراً حتی زیر آتش جلسات می‌گذاشت موقع نماز که می‌شد سریع جلسات را تعطیل می‌کرد. می‌گفت: یا شید نماز است. می‌گفتم: دو دقیقه دیگه صبر کن ما این را تمام کنیم. می‌گفت: نه، اول نماز. بعد از نماز می‌آید صحبت می‌کنید.

اهمیت خیلی زیادی به نماز می‌داد. مسائل شرعی

اهمیت خیلی زیادی به نماز می‌داد. مسائل شرعی را خیلی دقیق رعایت می‌کرد. عمل به آنها را از دیگر برادران هم می‌خواست.

را خیلی دقیق به آنها عمل می‌کردند. می‌خواست از برادرها حالا نه این که به حالت دستوری، از این مسائل از بچه‌ها بخواهد. دوستانه در جمع که می‌نشستیم تذکر می‌داد. به صورت خنده و شوخی از بچه‌ها می‌خواست ببیند مثلاً بچه‌ها در چه وضعیتی و چه جایگاهی قرار دارند. ضعف‌های آن‌ها را برطرف می‌کرد. در بحث اخلاص ایشان، من یک مطلبی به خاطر آمد در رابطه با ازدواج ایشان که لازمه من توضیح بدهم. حالا ایشان ازدواج نکرد و شهید شد. در سال‌های ۶۴ - ۶۵ بود. اگر خاطر من باشد که همیشه بحث بود که چرا شما ازدواج نمی‌کنید. می‌گفت که من نمی‌خواهم ازدواج بکنم و فعلاً وقت این چیزها نیست، جنگ هست و خب به خاطر این که سنی هم از ایشان گذشته بود. مثل این که از طریق دوستان ایشان خبردار شدم که یک کارهایی داره تو تبریز می‌کنی و یک چند جای رفتند و با یک کسانی صحبت شده که ما خیلی خوشحال شدیم که دنبال ازدواج رفتند، ایشان دارند کاری انجام می‌دهند. بعد یک مدتی گذشت یعنی در حدود ۷، ۸ روز ایشان رفت تبریز و نیامد. گفتم چه شده این دفعه خیلی مرخصی طولانی شد. گفتند دنبال ازدواج هست. بعد که برگشت صحبت

با شهید شدن ایشان من دیگر بیشتر تمایل پیدا کردم که برگردم بروم در گردان‌های پیاده تا این که خوب از چند مدت قبلش با شهید شفیع زاده برخورد کرده بودم. برخورد بسیار عالی و جالب ایشان باعث می‌شد که اصلاً ما جذب ایشان بشویم. در عملیات کربلای ۵ اکثر موقع‌هایی که دیگر من در حین عملیات کاری نداشتم به آن صورت من می‌آمدم در سنگر شهید شفیع زاده و در خدمت ایشان بودم. آن جا برخورد بسیار خوبی داشت. می‌رفت مثلاً تک تک بچه‌ها را در موقعی که کسی نبود خلوت گیر می‌آورد، بحث با آنها می‌کرد و مسائل زندگی‌شان را بررسی می‌کرد که خدای نکرده مشکلی چیزی نداشته باشند و تحت فشار نباشند. مخصوصاً به مسائل مادی، مسائل دیگه آن چیزهایی که در توان ایشان بود و می‌توانست کمکی بکند به آنها. این که اکثر برادرها جذب ایشان شده بودند و اصلاً کسی جرأت نمی‌کرد بگوید که من از منطقه می‌روم چون خود شهید شفیع زاده در منطقه بود. کس دیگر آن جرأت را به خودش نمی‌داد که به ایشان بگوید من می‌خواهم بروم از منطقه و یا حتی مرخصی بگیرم.

توان و همچنین تحمل در مقابل مشکلات به خصوص، مشکلات منطقه عملیاتی را توضیح دهید.

در عملیات فاو خاطر من هست قبل از عملیات بود، مشکلات بسیار زیادی داشتیم. یک عملیاتی با آن وسعت و با آن عظمت در سپاه می‌خواست انجام بشود که واقعاً سرنوشت ساز هم بود. با مشکلاتی که در پیش بود همیشه در این جلسات بحثی بود که این چی می‌شود. همه ابهام داشتند به این عملیات. سرنوشت این عملیات به کجا می‌انجامد و این مشکلات چی می‌شود؟ مخصوصاً در رسته خود ما توپخانه بحث مهندسی قبل از عملیات یکی از بحث‌های بسیار عمده و پیچیده‌ای بود که خوب امکانات و تجهیزات بسیار ناچیز بود.

من خاطر من هست یک شب، جلسه ای در خدمت ایشان بودیم. با قرارگاه مهندسی بود که مسئولیتش را نمی‌دانم آن موقع چه کسی داشت. برای سنگرهایی که قرار بود در فاو احداث بشود برای پرسنل توپخانه یک پیش بینی کرده بودیم و طراحی شده بود. سازه‌های این سنگرها، ابعاد این سنگرها. رفته بود جلسه‌ای با مهندسی سپاه که ما این نوع سنگرها را لازم داریم. همین که شهید شفیع زاده مطرح کردند که ما این تعداد سنگر می‌خواهیم. این برادرها که در جلسه بودند جا خوردند. آن همه سنگر، این همه سنگر را کل فرمانده سپاه هم جمع‌آوری کنند نمی‌توانند جوابگوی شما باشند. چندین جلسه طاقت فرسا من در خدمت ایشان بودم. حالا یا در مهندسی سپاه یا با برادرهای جهاد سازندگی یا با مسئولین رده بالای خود سپاه. بعضی جلسات من خاطر من هست که ایشان اصلاً یک حالتی به خودش می‌گرفتند و به گریه می‌افتادند. می‌خواستند گریه بکنند. آن چنان تلاش می‌کرد و فشار می‌آورد آقا این سنگر باید حتماً باشد. آن موقع اینها در سپاه بیشتر هر چه امکانات بود وسایل مهندسی، تجهیزات مال یگان‌های پیاده بود. بحث

با گردان‌های متعدد و سلاح‌های متعدد. عمده سلاح‌ها در آن موقع از دشمن بعضی به غنیمت گرفته شده بود و در تشکیلات سپاه سازماندهی شده بود و گردان‌های راه اندازی شده بود. تا آن موقع پایه‌گذاری نزدیک به شش گروه توپخانه را ایشان انجام داده بود و در فاصله بسیار کمی ایشان توپخانه‌های متعددی را تشکیل داد. اول با گروه ۶۱ محرم شروع کرد که یک گروه توپخانه بود. بعد گروه توپخانه ۱۵ خرداد و ...

الان در تشکیلات‌های سپاه یا ارتش یا ارتش‌های به اصطلاح جهان یگانی را بخواهند تاسیس بکنند و یک یگانی را بخواهند اضافه بکنند بر سازمان رزم‌شان و سازمان نظامی شان مدت‌های زیادی زمان می‌برد که به اصطلاح کارهای اولیه بشود، سازماندهی بشود، پرسنل با استعداد و با کیفیتی پیدا بشود. آموزش‌های لازم به آنها داده شود. فرماندهی آن تشکیلات‌ها آموزش‌های لازم را قطعاً دیده باشد. بعد از اینها تجهیزانش، سازمانش، بودجه‌اش و زمان خیلی زیادی می‌برد که یک یگانی تاسیس بشود.

بر اساس نیاز جنگ که در جنگ بودیم ما به اصطلاح این مسائل نبود. در فاصله بسیار کمی مثلاً با تعداد ۲۰، ۳۰ قبضه توپی که تحویل یک یگانی می‌شد، یک افرادی می‌شد به فاصله یک ماه، دو ماه یک گروه توپخانه‌ای با چندین گردان آماده تشکیل می‌شد. حالا ممکنه که این سوال پیش بیاید که خوب در این فاصله کم ممکنه که آن توان و کارایی لازم را نداشته باشند. نه اصلاً این طور نبود. قبل از عملیات بدر ما یک گروهی را به همت شهید شفیع زاده پایه ریزی کردیم؛ گروه ۶۳ خاتم‌الانبیاء. در فاصله خیلی کمی که بعداً توی عملیات فاو، یکی از بهترین گروه‌های توپخانه بود که از منطقه جزیره آبادان تا فاو گسترش پیدا کرده بود. توپخانه با در اختیار گرفتن چندین گردان توپخانه از ارتش که تحت امر قرار گرفته بود. و واقعاً در عملیات فاو این گروه بسیار خوب و کارساز بود. با دست خالی و با پرسنل اندک منتهی آموزش‌های بالا، دانشکده توپخانه خیلی خوبمان که خود ایشان پایه ریزی کرده بود در فاصله اندکی سازمان توپخانه سپاه را رساند در حد شش گروه توپخانه که الان ما شش گروه توپخانه در سازمان داریم با کیفیت بالا، با گردان‌های متعدد و سلاح‌های پیشرفته‌ای که توپخانه دنیا مرسوم هست.

خوش قولی و جاذبه ایشان جلوه خاصی داشت؛ در این رابطه شما هر چه خاطراتی دارید بفرمایید.
من خودم تا قبل از سال ۶۲ در گردان‌های پیاده بودم و ایشان که آمد توپخانه دیگر در توپخانه ماندگار شدم. فرماندهی داشتیم به نام شهید حسن قاضی که در منطقه بدر شهید شدند. این به خاطر اخلاق و برخورد بسیار عالی ایشان بود که اکثر بسیجی‌هایی که با مثلاً ماموریت‌های سه ماهه یا حداکثر شش ماهه می‌آمدند جذب ایشان می‌شدند و از برخورد ایشان اصلاً عاشق این شهید می‌شدند. من تعداد زیادی از این بسیجی‌هایی که با سه ماه ماموریت وارد منطقه شدند و به خاطر ایشان ماندند و الان از مسئولین یگان‌های سپاه هستند سراغ دارم.

کردیم؛ گفتیم: پس چی شد؟ گفت: بابا، هیچی تمام شد، رفت. گفتیم: چرا پس؟ گفتند که یک نفر را برای ایشان دیده بودند. رفتند و دنبال کردند و مثل این که خانواده شان رفته بودند خانه شان. ایشان رفته توی بازار، چون پدر طرف بازاری بوده، رفته در بازار تبریز دارد پیگیری می کند که یکسری مسائل خیلی ریزی را که آیا پدر ایشان مثلاً این خصوصیت را دارد یا ندارد. پدر ایشان نمی دانم در مسائل شرعی دقیقاً رعایت کرده یا نه؟ بعد هم که اصلاً ازدواج نکردند. یعنی به گونه ای که به مسائل شرعی تا این اندازه ایشان مقید بود و تا این اندازه مسائل را به صورت ریز زیر ذره بین می گذاشت و به آن ها عمل می کرد. هم خودش عمل می کرد و هم از برادرها می خواست به آن ها عمل بکنند. اگر احیاناً خدای نکرده پرسنلی در بین جمع برادران توپخانه بودند که یک وقت در مسائل شرعی سهل انگاری می کرد، سستی می کرد یا خدای نکرده البته از برادران نبودند اگر یک وقت پیدا می شد عمل نمی کردند به مسائل شرعی، سریع ایشان را دفع می کرد و اگر می توانست کاری بکند و ایشان را عوض بکند که تلاش خودشان را می کرد ولی اگر نمی شد ایشان را سریع از مجموع برادران توپخانه برمی داشت.

ایشان مجموعه ای ساخته بود که هر یک از برادران مسئول سپاه که می آمدند در جمع توپخانه و یگان های توپخانه را می دیدند و بازدید می کردند هنگام بازگشت اکثر این جمله را به زبان می آوردند که ما در تشکیلات سپاه تا حالا جمعی به خوبی جمع برادرهای توپخانه ندیده ایم و یک جمع خیلی خوبی دارید. یعنی تو جمع دوستانه ما هر که وارد می شد نمی دانست به راحتی متوجه شود که چه کسی مسئول است و چه کسی زیردست. آقای شفیع زاده با همه شوخی می کرد. بچه ها با ایشان شوخی می کردند. یک جمع خیلی خیلی خوبی بود. به موقع کار خیلی قاطع بودند. کارهایی که به ایشان سپرده می شد، دستوراتی که از فرمانده رده بالا در سپاه صادر می شد در توپخانه، از نیروهای توپخانه با قاطعیت دنبال می کرد و هیچ گذشتی هم حتی در یک ذره سهل انگاری و سستی برایش قابل چشم پوشی نبود.

یکی از بحث های دیگر که لازم است در رابطه با شهیدمان سرلشگر شهید شفیع زاده توضیح داده شود، بحث ابتکارات ایشان در جنگ است. نمونه بارز یک بُعدش را من عرض کردم. عملیات فاو بود، در رابطه با فاو من عرض کردم که منحصر به فرد بود. بحث توپخانه در فاو، آرایش توپخانه در منطقه منحصر به فرد بود. ورود توپخانه ها به منطقه؛ به چه صورتی توپخانه وارد منطقه بشود که دشمن نبیند. خوب دشمن در فاو مستقر بود و دیدگاه هایی داشت که از جلوی آبادان تا چندین کیلومتر عمق جاده دید داشت و ورودیه منطقه هم حتماً باید از جاده آبادان یا جاده ماهشهر می بود که دشمن دید کامل داشت. وارد شدن همه این گردان های توپخانه های سپاه و گردان های بسیار زیادی که از برادران ارتش به ما مأمور بودند. وارد کردن این حجم عظیمی از توپخانه، بحث بسیار زیادی داشت که این از ابتکارات ایشان بود. نظر خود شخص

ایشان بود. رعایت کردن اصل غافلگیری این هم در توپخانه؛ حالا نیروی پیاده می شد شب عملیات وارد منطقه بکنیم. زیرنخل ها استتار بشوند. سنگری برای آنها درست بشود. منتهی توپخانه همه اش که نمی شد در داخل نخل های کنار اروند یا بهمین شیر یک مقدارش هم باید حتماً ما توی فضای باز گسترش می دادیم. اصل غافلگیری عملیات و این که توپخانه ها طوری وارد منطقه بشوند که فاش نشود. این منطقه عملیات و دشمن هوشیار نشود. این از کارهای بسیار جالب بود که تا آن موقع اصلاً

ایشان مجموعه ای ساخته بود که هر یک از برادران مسئول سپاه که می آمدند در جمع توپخانه و یگان های توپخانه را می دیدند و بازدید می کردند هنگام بازگشت اکثر این جمله را به زبان می آوردند که ما در تشکیلات سپاه تا حالا جمعی به خوبی جمع برادرهای توپخانه ندیده ایم

انجام نشده بود و طوری این اصول رعایت شده بود که حتی حدود ۴۸ ساعت مانده به عملیات والفجر ۸ دشمن دو سه گردان از توپخانه باقی مانده داخل منطقه ی خود فاو را هم از منطقه انتقال داد به جزایر مجنون و ایشان گفت که دشمن می گفت که عملیات در منطقه جزایر مجنون است. حتی ۴۸ ساعت مانده به عملیات هم آن چنان اصل غافلگیری رعایت شده بود. در مورد توپخانه که دشمن حتی در آخرین فرصت هایی هم که ما داشتیم برای عملیات فاو توپخانه اش را از منطقه فاو انتقال داد و برد به منطقه جزایر مجنون.

از ابتکارات دیگر ایشان، منطقه عملیاتی جزایر مجنون بود. می دانید جزایر مجنون از منطقه عملیاتی فاصله بسیار طولانی را در حد مثلاً سه چهار ساعت را با قایق در هور در بین نزارها باید طی می کردیم تا می رسیدیم به جزایر. خوب نیروی پیاده که می رفت در جزایر و درگیر می شد با دشمن خواه ناخواه باید توپخانه پشتیبانی بکند آن را با توجه به بُعد مسافتی که بود ما از دژ خط مرزی تا جزایر مجنون هیچ گونه تویی جوابگوی آتش پشتیبانی بسیجی های ما که توی جزایر مجنون بودند، نبود. تمام هم و غم ایشان و برادرها این بود که بتوانیم ما به یک نحوی توپخانه را سازماندهی کنیم و به طریقی یک فکر نو، یک اتفاق جدیدی، یک کاری کنیم این توپها را بکشیم جلو، بتوانیم در جزایر ما آتش داشته باشیم و یک مقداری این برادرها را پشتیبانی بکنیم.

جلسات متعددی بود و ایشان هم همیشه می گفت: به هر صورتی که هست، به هر نحوی که هست

باید توپخانه برود جلو، خوب برود جلو، کجا برود جلو؟ به چه صورتی برود جلو.

ایشان یک فکری به نظرش رسیده بود که ما بیاییم یک صفحه های فلزی درست بکنیم که روی آب در منطقه هور به صورت شناور قرار بگیرد. ما هم توپ های سبک را روی اینها مستقر بکنیم و توسط قایق اینها را بکشیم ببریم جلو و مستقر بکنیم. همان جا در آب و جزایر مجنون را پشتیبانی آتش بکنیم. بعد این مسئله را با مسئولین سپاه در میان گذاشتند و مسئولین سپاه دستور دادند به مهندسی سپاه که شما همچون کاری را انجام بدهید. بعد رفتند جلسه گذاشتند سرلشگر شفیع زاده با مسئولین مهندسی و لیست درخواست ها را که دادند یک حجم بسیار عظیمی و یک کار بسیار بزرگی است که در هر قبضه ای باید یک صفحه فلزی می ساختند با حجم خیلی بزرگی که توپ روش مستقر بشود، به صورت ثابت و هم بتوانند تیراندازی بکنند. هم موقعی که عقب نشینی به اصطلاح شدیدی که توپخانه دارد باعث نشود که آن حرکت بکند روی آب و توپ پراکندگی پیدا بکند و گلوله به هدف نخورد. همه اینها را توضیح می داد و یک چند نفر بچه های توپخانه را با توجه به اهمیت این کار مأمور کردند به مهندسی و گفتند باید این کار انجام بشود. به هر صورتی باید این کار انجام بشود. نشد و نمی شود امکان ندارد ما سرمان نمی شود حتماً باید این کار انجام شود.

یک ستادی در اهواز تشکیل شده بود، ستاد فوریت های جنگ که این ستاد را مأمور کردند که یک بخش عمده ای از این ستاد بیاید این صفحه ها را برای توپخانه بسازد. یک چند نفر از برادرهای رده بالای توپخانه هم مأمور شدند از توپخانه که آن جا اصلاً رفتند خودشان را وقف کرده و اینها را ساختن و یک تعدادی از اینها را سریعاً وارد منطقه کردند و توپ روی اینها مستقر کردند و واقعاً موفق بود و روحیه بسیار بالایی به بسیجی هایی که در خط بودند، در جزایر مجنون بودند که برادران توپخانه هم تا یک اندازه ای نه صد در صد تا یک مقداری توانسته آتش پشتیبانی منطقه را تأمین بکند. یک مدتی که گذشت دیگر ایشان گفتند باید توپخانه برود مستقر بشود داخل جزیره و به هر نحوی هست، با قایق های بزرگ نمی دانم هاورکرافت چند گردان هم با همت ایشان انتقال دادند به داخل جزایر. حالا که می گویم انتقال دادن به جزایر به نظرم خیلی چیز ساده ای است. برادرانی که آنجا حضور داشتند، می دانند انتقال یک قبضه توپ از داخل منطقه هور، در آن نزارها به داخل جزایر مجنون برود و مستقر بشود، مهم تر از استقرار خود قبضه توپ پشتیبانی، خود مهمات است. این قبضه بحث خیلی مهمی بود. اینها همان بحث های بسیار مشکل و کارهای خیلی سخت و شاقی بود. تمام اینها با پشتکار ایشان و با تلاشی که انجام دادند عملی شد و تحقق پیدا کرد و تا یک اندازه ای توانستند آتش پشتیبانی را برای عملیات در جزایر پشتیبانی بکنند.

بحث دیگر در رابطه با توپخانه، نحوه برخورد و ارتباطشان با واحدهای ارتشی بود. تا حدودی

بکنیم. راجع به تک تک گردان‌ها که قرار بود از ارتش درخواست بکنیم نظر بدهید، ایشان مشورت می‌کرد. نظرات را جمع بندی می‌کرد، نظر خودش را می‌گفت. بعد به فرماندهی کل سپاه منتقل می‌کرد و آنجا دیگر درخواست می‌کردند آن چیزی که باید انجام می‌شد.

برخورد ایشان با برادران ارتشی برخورد گرم و صمیمی بود که این هم قابل بحث است. شما که اکثراً با ایشان بودید، در این خصوص حرفی دارید بیان کنید.

با برادران ارتش همیشه معتقد بود که باید به خوبی برخورد بشود. توپخانه چون یک بحث تخصصی

روحیه می‌داد.

از نظر انضباط ایشان زبانزد اکثر بچه‌ها بود. در این رابطه شما توضیحاتی بفرمایید.

من عرض کردم خدمت شما مطالبی که ایشان مطرح می‌کرد در جلسات، آنها را اکثراً بعد از جلسه یا حین جلسه آنها را یادداشت می‌کرد. اصلاً من خودم شاید مطلبی می‌گفتم فراموش می‌کردم، یک مطلبی را می‌گفتم من حالا یا سهل‌انگاری می‌کردم یا مشکلات آن موقع طوری بود که واقعاً محال بود تا یک اندازه‌ای انجام دانشان. بعد از مدتی که می‌آمد؛ می‌دیدم اولین صحبتی که می‌کرد مطلبی بود که مثلاً

قبل از عملیات خیبر، عملیات‌هایی که پیش آمد اکثراً توپخانه مسئولیت و آتش پشتیبانی توپخانه با برادران ارتش بود. توپخانه سپاه هم مامور شده بود به آنها و تطبیق آتشی که در منطقه زده می‌شد. مرکز هماهنگی آتش به عهده برادران ارتشی بود. بعد از این قضیه ایشان دیگر متکی و معتقد بودند که حتماً خود سپاه باید مراکز تطبیق آتش ایجاد بکند و خود پرسنل سپاه باید مرکز هماهنگی آتش ایجاد بکنند و آتش پشتیبانی را در منطقه دنبال بکنند. تا عملیات خیبر که به صورت تلفیق با ارتش بود. این هماهنگی آتش و به اصطلاح مراکز تطبیق آتش و اولین عملیاتی هم که کلاً همه مسائل توپخانه اعم از طرح ریزی آتش، استقرار، طرح نوع سنگرهای توپخانه، طرح ریزی گسترش توپخانه در منطقه کلاً هر چیزی که توپخانه برمی‌گشت به عملیات فاو کلا به عهده توپخانه خود سپاه بود.

از جمله مسائلی که در رابطه با شهید می‌شود مطرح کرد روحیه بزرگ ایشان است که به نظر برادران پشت جبهه هم وقتی که ایشان در تبریز می‌آمدند مرخصی در صحبت‌هایشان اشاره می‌کردند که ما از ایشان روحیه می‌گیریم. در این رابطه هم توضیح بفرمایید.

ما اکثراً در عملیات‌ها اگر خدای نکرده عملیاتی هم پیش می‌آمد که زیاد در آن عملیات موفق نبودیم حالا یا شکست بود یا موفقیت زیاد نبود. اکثر برادرها روحیه شان را از دست می‌دادند. حتماً خود مسئولین رده پایین تر توپخانه، خود سردار شهید شفیع زاده سریع یک جلسه‌ای تشکیل می‌داد. در جلسات که می‌رفتیم در آن جلسات آنچنان با قدرت و با قاطعیت صحبت می‌کرد که جلسه تمام شد و می‌آمدیم بیرون اصلاً به کلی آن وضعیت قبلی از بین برادرها رخت بر بسته بود. روحیه مجددی را دوباره بچه‌ها پیدا کرده بودند. تکیه کلامش این بود که ما یک تکلیفی داریم. بارها حضرت امام در سخنانشان فرموده بودند ما یک تکلیفی داریم و باید در مقابل دشمن بجنگیم و باید دفاع بکنیم، حالا چه کشته بشویم و چه بکشیم، هر دو پیروزیم. مرتب تکیه کلامشان این بود؛ ما موفق نشدیم. عملیات دیگری، ما وظیفه داریم بجنگیم. آن دیگر به من و شما مربوط نیست. حتی با عصبانیت می‌گفتند برادرانی که، اعتراض می‌کردند که چرا عملیات این طوری شد. عملیات بعدی مثلاً و این طور روحیه برادرها تضعیف می‌شد. با قاطعیت خیلی با اینها برخورد می‌کرد که اصلاً به شما مربوط نیست ما امام را داریم و امام هم همیشه می‌فرماید ما چه بکشیم، چه کشته شویم پیروزیم.

برای ما پیروزی در یک عملیات و این چیزها مهم نیست. درسته اگر ما در این منطقه پیروز بشویم خیلی خوبه منتهی اگر پیروز هم نشدیم، نشدیم. ما به مهم‌تر از همه اینها به تکلیف‌مان عمل کردیم. ما یک تکلیفی به عهده داریم، یک تعهدی داریم، باید آن را انجام بدهیم. حالا خدا خواست ما پیروز بشویم، نخواست هم پیروز نمی‌شویم به من و شما دیگر مربوط نیست. به این صورت به بچه‌ها دلداری می‌داد و روحیه بچه‌ها را دوباره به اصطلاح از آن حالت دلزدگی و دلسردی بیرون می‌آورد و به آنها



سردار شهید شفیع زاده به همراه دیگر فرماندهان توپخانه به جزایر خار فارس

بالایی داشت و الحق و الانصاف برادران ارتش هم در طول جنگ زحمات زیادی کشیدند. مخصوصاً توپخانه اینها زحمت زیادی کشیدند. معتقد بود که باید به خوبی با اینها برخورد بکنید و اگر احیاناً خدای نکرده بعضی از این برادرها یکسری ذهنیت‌هایی دارند نسبت به برادرهای سپاه یا خدای نکرده نسبت به کلیه نظام و مسئولین سپاه دارند. شما سعی کنید با برخوردهای خوبی که انجام می‌دهید با اینها، سعی کنید که این ذهنیت‌ها را از این‌ها به دور بریزید، اینها را تحویل بگیرید. با آنها برخورد خوب داشته باشید، رعایت سن اینها را بکنید. در بحث تطبیق مثلاً عملیات بدر که گروه ما با یکی از گروه‌های ارتش تلفیق شده بود و آتش پشتیبانی منطقه ما مشترکاً با ارتش داشتیم. خب آن برادرهایی که درجه بالایی داشته و سن‌شان هم خیلی بالا بود، نسبت به من سن بالایی داشت، ایشان خیلی حساس بود که رعایت اینها را بکنید و خدای نکرده طوری نشود که اینها یکسری ذهنیت‌هایی پیدا بکنند. بگویند شما، مثلاً طرف حدود ۳۰ سال، ۲۵ سال در ارتش بوده، سابقه‌ای دارد نمی‌دانم برای خودش شخصیتی دارد، احترام دارد در ارتش. لذا خدای نکرده شخصیت اینها را زیر سوال نبرید، به آن‌ها احترام بگذارید. از تخصص و آموزشی که اینها می‌دهند حتماً استفاده بکنید. همیشه بحث اش این بود نکند خدای نکرده یک وقت طوری بشود که اینها از ما رنجیده خاطر بشوند. با برخوردتان سعی کنید ذهنیت‌هایی که اینها دارند در مورد نیروهای سپاه منفی نشود. ■

یک ماه پیش گفته بود و الان بازخواست می‌کرد که چرا شما انجام ندادید. یک انضباط کاری عجیبی داشت در کار. در مسائل مالی خیلی دقیق بود، حساب و کتاب خیلی دقیق و منظمی داشت. همیشه دفترش منظم بود. دفتر سررسیدی که از ایشان به جای مانده خب به خاطر مسائل جنگ و مسائل طبقه بندی شده‌ای که داخل اینها هست. الان در اختیار ما هست، یک نشانه از نظم و انضباط ایشان هست. که چه قدر به مسائل اهمیت می‌داده، مسائل را طبقه بندی می‌کرده، در هر بُعد این مسئله را می‌سنجیده، با تک تک افراد حتی با بسیجی‌های ساده‌ای که حتی هیچ گونه مسئولیتی ندارند، بعضی مسائل را مشورت می‌کرد.

خیلی معتقد بود که مشورت بکند. در عملیاتی که قرار بود انجام بشود، قبلش دیگر فرماندهی را توجیه می‌کردند که این عملیات انجام می‌شود و حتی تقسیم کار توپخانه بین گروه‌های توپخانه، که بیاد بگوید آقا این گروه توپخانه منطقه مسئولیتش این است. این گروه توپخانه مسئولیت منطقه‌اش این است، این جا باید مستقر بشود. در این مطالب هم ایشان مشورت می‌کرد، نظرخواهی می‌کرد، جلسه می‌گذاشت و جلساتی که مثلاً می‌نشست آن قدر آن جلسات جالب بود و شیرین بود. یک موقع متوجه می‌شدیم که دیگر الان نماز صبح است. هوا دارد روشن می‌شود و بلند شویم نماز بخوانیم. از تک تک برادران مسئول نظر می‌خواست که مثلاً کدام یک از گروه‌ها را ما بگذاریم در این منطقه، چه گروهی بگذاریم در این منطقه، چه گردان‌هایی را ما از ارتش درخواست

درآمد



زمانی که توپخانه سپاه پاسداران راه اندازی شد کمتر کسی فکر می کرد در زمان کوتاهی بتواند چنین پیشرفتی نماید. اما این هدف اصلی شهید شفیع زاده نبود، وی به آینده می نگریست و هدف اصلی اش گسترش و تربیت نیروهای زبده بود. به همین دلیل هم به اصفهان رفت و دانشکده ای برای آموزش نیروها راه اندازی نمود. کاری که اثرات آن را می توان سی سال پس از تاسیس در روند نیروهای نظامی دید.

تأثیرات راه اندازی دانشکده توپخانه سپاه پاسداران توسط شهید شفیع زاده به روایت سردار سرتیپ پاسدار محمود چهارباغی

شفیع زاده مدیر کم هزینه ای بود



حسن آقا که چنان آرایشی به توپخانه داد که ارتشیان عراق از موقعی که وارد ۱۲۰ کیلومتری به خط فو می شدند زیر آتش توپخانه قرار می گرفت وقتی به فو می رسیدند بیش از ۷۰ یا ۸۰ درصد از نیرو هایشان توسط آتش توپخانه از بین می رفت. این ادعا نیست و تمام اینها ابتکارات خود حسن آقا بود و وقتی که خبر شهادت حسن آقا را به بچه ها دادند واقعا بچه های توپخانه اکثریتشان که من یادم است به سردار یزدانی که من اولین بار گفتم که حسن آقا شهید شد، زار زار گریه کرد و تمام توپچی ها باور نداشتند که حسن آقا شهید شده است چون واقعا برای همه مثل پدر بود.

من یک خاطره عرض کنم. یک مشکلی برایم با یگانم پیش آمده بود و از توپخانه رفته بودم و بنا نداشتیم به آنجا بیایم. یکی از دوستان زنگ زد که یک عملیاتی است. عملیات کربلای یک برای آزاد سازی مهران بود. بیا اینجا کاری داریم انجام بده و برو. من آمدم آنجا با اینکه چندین ماه بود رفته بودم از توپخانه یک جلسه ای بود که من فکر نمی کردم مرا راه بدهند. دیدم که آقای شفیع زاده رئیس جلسه است و ما هم نشستیم بودیم. فرماندهان رده بالا بودند برای توجیه عملیات کربلای یک. وقتی نشستیم بودند و حرف های دوستانه تمام شد، گفت آقایانی که کار ندارند تشریف ببرند و ما جلسه خصوصی داریم. من هم پا شدم بروم از سنگر بیرون که آقای شفیع زاده دستم را گرفت و گفت آقای چهارباغی شما کجا؟ من هم آن زمان فرمانده گردان بودم. گفتم که من کاری ندارم اینجا. گفتند نه، شما بشینید کار دارم.

جلسه انجام شد و ما هم نشستیم و گوش کردیم و اصلا

هم کمک می کردند و گلوله ها را می فرستادند به جزیره. یک زمانی بود که آمریکایی ها آمدند به خلیج فارس، می خواستند مشکل بترانشند برای ما، شفیع زاده بچه ها را جمع کرد از جمله ما و گفت بچه ها می رویم به جزیره خارک در بندر عباس. رفتیم آنجا در جزایر و جب به و جب این جزایر را می گشت و می گفت چکار باید بکنیم؟

آن روز ها توپ های صد داشتیم. توپ های صد آنچنان بردی نداشت، با ابتکاری که داشت سوله های بتنی را ایجاد کرد و توپ ها را گذاشت در سوله و به فرماندهان می گفت که اگر دشمن بخواهد بیاید به خلیج فارس ما با همین توپ ها جلوی می ایستیم. برد و توان ما اینقدر است و اینقدر می توانیم جلوی امریکا را بگیریم.

آن زمان با اینکه سلاح های پیشرفته در آن زمان نداشتیم ولی آن جدیت و تلاشی که داشت و اصلا تسلیم هیچ چیز نمی شد همیشه در فکر و تفکر بود. من یادم هست ما برای یک سمیناری رفتیم مشهد. خیلی از کمیسیون های تخصصی توپخانه را ایشان در کویپه های قطار ایجاد می کرد. می گفت بشینید دور هم و در مورد مسائل توپخانه نظر می خواست و صحبت می کرد و از همه نظر می خواست تا در مورد یک چیزی قطعا به نتیجه می رسید می رفت در منطقه اعمال می کرد.

من وقتی می گویم شفیع زاده از خودم خجالت می کشم. ولی از بس که با هم بودیم و خودمانی بودیم من الان فکر می کنم که در اینجا نشسته. باید همیشه با احترام بیشتر ایشان را یاد کنیم. ما همیشه می گفتیم حسن آقا. حسن آقا یک شیوه مدیریتی داشت که با هر کسی فراخور حال خودش برخورد می کرد. فرمانده گروه هایی بودند که با یکی می خندیدند و دستور می داد و با یکی به صورت جدی و دستور نظامی مطلبی را می گفت. با یکی کشتی می گرفت و دستور می داد و با یکی چهار تا لطفیه می گفت و دستور می داد. اصلا با هر کس فراخور حال خودش برخورد می کرد و دستورش را می داد.

اوج زحماتی که شفیع زاده و دوستانش در جنگ برای سازماندهی توپخانه کشیدند در عملیات فو بود. جایی که با تدبیری که حسن آقا داشت و با آن ابتکاری که به کار برد واقعا به جنگ لشکرهای تا بن دندان مسلح عراق رفت و واقعا هم پیروز شد و ارتشی که تا دندان مسلح بودند و بهترین آموزش ها را در روسیه دیده بودند در مقابل اقتدار

آقای شفیع زاده به تنهایی خودش توپخانه ای برای سپاه سازماندهی کرد. واقعا می شود گفت که یک تنه با آن دوستان خوبی که داشت که معمولا هم بچه های آذربایجان بودند. شفیع زاده یک خصلتی که داشت این بود که کاری نداشت که این بچه تبریز است یا ارومیه یا اصفهان است. هر کس که کار می کرد، می آورد در توپخانه سازماندهی می کرد و هر موقعی که ما می خواستیم ایشان را ببینیم بیشتر اوقات در خط مقدم بودند. می رفتیم سراغش کاری داشتیم یا مشورتی داشتیم انجام می دادیم و بهترین توپخانه ها را سازماندهی کرد و در مقابل ارتش تا دندان مسلح عراق ایستاد. آن زمان دو قشر نیرو بودند. یک قشر بچه های ستادی بودند، یک قشر که ما به آنها می گفتیم بچه های کت و شلواری و یک سری هم بچه های عملیاتی و خاکی که بیشتر در خط مقدم و در جاهایی که معمولا گلوله دشمن زیاد آنجا می آمد.

یادم هست که در عملیات بدر من فرمانده گردان بودم. نصف شب خوابیده بودیم. نزدیک عملیات بود قرار بود فردا شب عملیات بشود. ساعت ۱ یا ۲ نصف شب بود. دیدم آقای شفیع زاده آمد و گفت آقای چهارباغی توپ هایت کجاست؟ گفتم من توپ هایم را آورده ام در جزیره و آماده است. همان شبانه گفتند که می خواهیم برویم توپها را ببینیم. قشنگ که خاطر جمع شد که موضع توپ ها را زدیم و گلوله ها را شستیم. گفت دستتان درد نکند. پس هیچ مشکلی ندارید؟ گفتیم: نه. خیالت راحت شد که ما آماده ماموریت هستیم و در عملیات خیبر هم همین طور. قبل از بدر، در عملیات خیبر بچه های توی جزیره له له میزدند برای چند تا گلوله که بریزند بر سر عراقی ها. تعداد زیادی گلوله آورده بودیم به پای جزیره در هور و این ها را می خواستیم منتقل کنیم به جزیره. نیرو کم بود و شفیع زاده با اینکه فرمانده توپخانه قرارگاه خاتم بود و خیلی از نظر ارتشی ها که یک کسی بیاید و آنجا آمد و گلوله هایی را که ارتشی ها می خواستند ببرند. گفت محمود چکار می کنی؟ گفتم داریم گلوله ها را می بریم به سمت جزیره. خودش آمد و گلوله ها را دست به دست می کرد و یا علی می گفت و بچه ها را تشویق می کرد و می برد به هاور کرافت و با هاور کرافت می برد به جزیره. برادران ارتشی گفتند که این کیست؟ گفتم شفیع زاده فرمانده توپخانه قرارگاه خاتم. خجالت کشیدند و آمدند خودشان

اوج زحماتی که شفیع زاده و دوستانش در جنگ برای سازماندهی توپخانه کشیدند در عملیات فو بود. جایی که با تدبیری که حسن آقا داشت و با آن ابتکاری که به کار برد واقعا به جنگ لشکرهای تا بن دندان مسلح عراق رفت و واقعا هم پیروز شد.



تیرین جا می دیدیم، در خط مقدم، توی دیدگاه، توی آتشبارها، در کنار بچه های توپخانه، اینها از خصوصیات شهید شفیع زاده بود.

شهید شفیع زاده وانمود به خوب بودن نمی کرد، وانمود نمی کرد که من آدم خوبی هستم. هیچ وقت برای ما سخنرانی نمی کرد بگوید بیت المال را رعایت کنید، نماز اول وقت بخوانید، نماز شب بخوانید، دعا کنید، با خدا باشید. اینها را شفیع زاده هیچ وقت به ما نمی گفت، اما خودش عمل می کرد، تا ما با عمل از او یاد بگیریم که چگونه باید باشیم. شهید شفیع زاده مدیری بسیار کم هزینه بود، من خاطر هم هست هر موقع می خواست به مرخصی بروم، با اتوبوس می رفت با اینکه بهترین امکانات سپاه در اختیار ایشان بود، ولی با اتوبوس به مرخصی می رفت برای اینکه به ما یاد بدهد که چطور باید بود. همیشه چند سال جلوتر از خودش را می دید، شهید شفیع زاده در این زمان زندگی می کرد اما چندین سال جلوتر خودش را می دید، و برای آن زمان برنامه داشت.

صدافتی که شهید شفیع زاده داشت تمام بچه های توپخانه، شهید شفیع زاده را دوست داشتند. سعی می کردند او را ببینند و لذت ببرند، هر کدام از بچه های توپخانه با مشکلی مواجه می شدند، به طریقی خودشان را به شهید شفیع زاده می رساندند و حرف های دلشان را با شفیع زاده می گفتند و او هم درست راهنمایی می کرد.

فرماندهان یگان های مانوری هر کجا شهید شفیع زاده را می دیدند، یک آرامشی پیدا می کردند، می گفتند آتش توپخانه آمد. واقعا هم شفیع زاده برای اینکه بچه های بسیجی، راحت بروند خط دشمن را بشکنند سنگ تمام می گذاشت. از تمام ظرفیت جمهوری اسلامی، چه ارتش و چه سپاه استفاده می کرد، فرماندهان ارتش بسیار شفیع زاده را دوست داشتند و می آمدند می گفتند آقای شفیع زاده بیاید بازدید از گردان های ارتش، چندین بار این اتفاق افتاد.

این عملکرد شهید شفیع زاده باعث شده که امروز، توپخانه موشکی سپاه پاسداران، یک توپخانه و موشکی بی نظیر، پر قدرت، مجهز و ولایتی در اختیار مقام معظم رهبری باشد و آماده است با دستور سلسله مراتب در هر کجا لازم باشد، وارد عمل شود و عرصه را بر دشمن تنگ کند. ■

شهید شفیع زاده هر چند اهل تبریز بود، اما یک نگاه محلی، به توپخانه نداشت، یک نگاه ملی داشت و از اقصاء نقاط کشور، نیرو هایش را انتخاب می کرد، آموزش می داد و این سبب می شد که اینها در شهر های مختلف، نیرو جذب کنند.

تعداد زیادی از مسئولین نظام را من می شناسم، که در جاهای مختلف مسئولیت دارند، اما مرخصی گرفتند، با هزینه شخصی خودشان را به تبریز رساندند، که در سالگرد شهید شفیع زاده شرکت کنند.

این افتخار بزرگی است شما اگر عزیزترین کس تان از دنیا برود، یکسال دو سال مراسمی می گذارید بعد یواش یواش کم رنگ می شود.

اما این قهرمان ملی آذربایجان کاری کرده که امروز بعد از حدود ۲۵ سال، همکارانش، دوستانش از اقصاء نقاط کشور جمع می شوند، در تبریز و یاد این اسطوره آذربایجان را گرامی می دارند.

روزی شهید شفیع زاده، همه ی ما را جمع کرد برد اصفهان، گفت که ببینید این داشکده ی توپخانه چی کم دارد. مشکلاتش چیه؟ بررسی کنید، به من بگویید تا حل کنم

همایش می گذاشت بعد ما را به مشهد می برد، توی قطار کمیسیون توپخانه تشکیل می داد، کمیسیون های تخصصی از لحظه به لحظه حضور فرماندهان برای پیشرفت توپخانه استفاده می کرد.

هر موقع شفیع زاده را کار داشتیم، باید ایشان را در سخت

عملکرد شهید شفیع زاده باعث شده که امروز، توپخانه موشکی سپاه پاسداران، یک توپخانه و موشکی بی نظیر، پر قدرت، مجهز و ولایتی در اختیار مقام معظم رهبری باشد و آماده است با دستور سلسله مراتب در هر کجا لازم باشد، وارد عمل شود و عرصه را بر دشمن تنگ کند.

من خودم باور نمی کردم که اینقدر برای من احترام قائل شود. این برخورد حسن آقا که با ما کرد و در آن جمع به من احترام کرد من دیگر از توپخانه نرفتم. هنوز هم که هنوز است توپچی هستم و شخصیت دادن به بچه های جبهه را واقعا ایشان خیلی برایش مهم بود و آن زیر بنای محکمی که شفیع زاده در آن زمان به وجود آورده، الان توپخانه سپاه قوی، قدرتمند و با اقتدار آماده هر گونه دفاع از خاک جمهوری اسلامی ایران است.

شهید شفیع زاده بزرگ ترین هنری که داشت این بود که توپ های به غنیمت گرفته شده از عراق را در همان صحنه جنگ، علیه دشمن، سازماندهی کرد و علیه نیرو های عراقی به کار گرفت. وقعی که چندین گردان، توپخانه، از ارتش بعثی به غنیمت گرفته شده بود، ما بایستی این توپ ها را سازماندهی می کردیم و علیه دشمن به کار می گرفتیم.

ببینید توپخانه یک علمی است، بسیار سخت. بکارگیری توپخانه یک کار ساده ای نیست، اما شهید شفیع زاده با آن درایت و مدیریتی که داشت، از بین رزمندگانی که در جبهه بودند، بهترین نیرو ها را انتخاب کرد، و سازماندهی کرد و این توپ هایی را که به غنیمت گرفته شده بود علیه دشمن به کار گرفت.

اوج هنر شهید شفیع زاده این بود که احساس نیاز به یک مرکز آموزشی را نمود و مرکز آموزش توپخانه را در اصفهان، دایر کرد و خودش هم فرمانده آن مرکز شد.

برای بکارگیری صحیح توپخانه، از تمام ظرفیت های آموزشی، تسلیحات، مهمات، و صنعت دفاعی، استفاده کرد بطوری که که این سازماندهی و این درایت شهید شفیع زاده، باعث بوجود آمدن چندین گروه توپخانه و چندین گردان توپخانه گردید.

بطوریکه در عملیات والفجر ۸ اوج هنر شهید شفیع زاده را جهانیان دیدند، چندین لشکر پیاده از رودخانه ی خروشان عبور کردند، بدون اینکه در آن سوی رودخانه خاکریزی داشته باشیم.

فرمانده وقت سپاه، به شهید شفیع زاده گفت که آقای شفیع زاده چند روز اول، بچه های پیاده، پشت خاکریز آتش توپخانه سنگر بگیرند و این مهم را شفیع زاده بر آورده کرد. یک طراحی بسیار جالبی را شهید شفیع زاده در عملیات والفجر ۸ انجام داد، که توانست با توپ هایی که در اختیار سپاه بود، عمق ۷۰-۸۰ کیلومتری دشمن را مورد هدف قرار بدهد. چطور؟

ببینید منطقه بصره در عرض جبهه فاو بود، نیرو هایی که باید در فاو می آمدند و پاتک می کردند، باید از بصره حرکت می کردند، در منطقه ی فاو می آمدند و پاتک انجام می دادند. اما مجبور بودند زیر آتش های توپخانه عبور کنند، شهید شفیع زاده، طراحی را طوری انجام داد که ما در خر مشهور، آبادان و در پشت رودخانه ی بهمن شیر و پشت رودخانه ی اروند، تعداد زیادی توپ داشتیم، و دشمن را زیر آتش داشتیم. تا در منطقه فاو بیاید. تعداد زیادی از نیرو های دشمن در این مسیر بوسیله ی آتش توپخانه، از بین می رفتند این اوج هنر شفیع زاده بود، که این طراحی خوب شهید شفیع زاده را امروز در داشکده های بزرگ نظامی دنیا تدریس می کنند.

شهید شفیع زاده، مدیریت بسیار بالایی در جذب نیرو داشت، امروز نگاه می کنید می بینید شاگردان شهید شفیع زاده از اصفهان، نجف آباد، اهواز، شیراز، مشهد، تهران، کاشان، اقصاء نقاط کشور هستند و دارند راه شفیع زاده را ادامه می دهند.



درآمد

آموزش از جمله بخش‌های مهمی است که اگر به آن سطحی نگریسته شود در بسیاری از امور دچار مشکل می‌شوند. زمانی که قرار بود توپخانه سپاه پاسداران راه‌اندازی شود شاید به توان به جرات به این نکته اشاره کرد که کمتر کسی فکر می‌کرد واحد آموزش این یگان با این سرعت و با این کیفیت بتواند راه‌اندازی شود. اما این را نباید نادیده گرفت، وقتی حسن شفیع‌زاده کاری را که می‌خواست انجام دهد با کیفیت و تکمیل انجام می‌داد.

اهمیت آموزش در توپخانه سپاه پاسداران و نقش شهید شفیع‌زاده در گفت و شنود شاهد یاران با سردار سعید شریف‌زاده

آموزش نیروها برایش خیلی اهمیت داشت

می‌داشت به روحیه دانش‌جویی، جویندگی دانش، جویندگی علم، به هر بهانه‌ای بود. به هر مناسبتی بود، در صدد این بود که یک آموزش‌هایی را به پرسنل‌اش و به رزمندگان انتقال بدهد، و این روحیه، یک روحیه‌ی ستودنی بود.

* بنیان‌گذاری و راه‌اندازی توپخانه‌ی سپاه چگونه اتفاق افتاد؟

ایشان از تلفات قابل توجه که ما در جبهه‌ها می‌دادیم ناراحت بودند. از این آزرده خاطر بودند، همیشه به فکر این بودند که ما باید یک کاری بکنیم، مثل خود دشمن. دشمن قبل از اینکه به ما نزدیک بشود، به ما تلفات وارد می‌کرد، از ما شهید می‌گرفت، از ما مجروح می‌گرفت، بعد حمله می‌کرد. به همین دلیل می‌گفت، ما باید مثل خود دشمن، قبل از اینکه به آنها نزدیک بشویم، دشمن را نابود بکنیم. بتوانیم به او تلفات وارد بکنیم. این ضعف ماست که می‌رویم جنگ تن به تن می‌کنیم. با اسلحه کلاش می‌رویم می‌جنگیم، یا آن زمان با ۳ می‌رویم می‌جنگیم. تفکر و نگرشش این بود که این کار به نفع رزمندگان اسلام نیست و اینجا ما آسیب می‌بینیم. همیشه به دنبال این بود که به یک شکلی دشمن را قبل از اینکه نزدیک بشود، نابود کند. و این کار از حصر آبادان، شروع شد. شهید شفیع‌زاده، چند تا خمپاره بدست آورد. آنجا بود که تفکر راه‌اندازی واحد توپخانه در سپاه، توی ذهن او شکل گرفت. در سپاه، هیچ‌کس به توپخانه اعتقادی نداشت، همه‌ی رزمنده‌ها علاقه‌مند بودند که به خط مقدم بروند تا بجنگند و اسیر بگیرند. اینها آن زمان با شور و اشتیاق خاصی، علاقه‌مند بودند دشمن را ببینند و آن را نابود

می‌گفت ایشان اصلاً یک نور خاصی در وجودشان است ببینید این کجاست؟ چقدر تحصیلات دارد؟ چه کارهایی از او برمی‌آید؟ او را بکشانیم طرف خودمان بیاوریم، این برای آینده‌ی توپخانه خیلی خوب است و... .

حتی از آن مجلسی که نشسته بود مثلاً مجلس روضه‌ی اباعبدالله(ع)، از آن جا هم می‌خواست یک بهره‌ای ببرد، برای دفاع از حریم اسلام. و این خودش یک خصوصیات خاص و ویژه‌ای بود که همه این خصوصیات را نداشتند. از هر فرصتی برای آموزش استفاده می‌کرد. دور هم نشسته بودیم، داشتیم کنسرو می‌خوریم، یک دفعه می‌گفت که می‌دانید این قطب نماهای جدید مثلاً چه ویژگی‌هایی دارد؟ ببینید چه کسی می‌تواند از این یک ایراد بگیرد؟ کسی می‌تواند مثلاً نسبت به عملکرد این جهت یاب یک ایرادی بگیرد. همه را و

اهمیت خیلی زیادی به آموزش کارکنان و پرسنل داشت. می‌گفت این رزمنده‌ها باید آموزش ببینند. اینها یک خمیرمایه‌ی مذهبی، خمیرمایه اسلامی را در باطنشان دارند، باید این آموزش‌های لازم را ببینند تا بتوانند از جبهه‌های نبرد حق علیه باطل خوب دفاع بکنند.

* حاج آقا بعنوان سوال اول در مورد خصوصیات بارز اخلاقی شهید شفیع‌زاده و دورانی که شما از نزدیک با ایشان بودید، توضیحاتی را بفرمایید؟
دلیل مهمی که شهید حسن شفیع‌زاده را گل سرسید شهدای آذربایجان تلقی می‌کنند بیشتر بحث سادگی، خاکی بودن و صمیمیت ایشان بود. یک عضوی از این رزمندگان که حماسه‌های بزرگی را خلق کرده. حتماً جزء مقررات خداوند بوده که بخشی از وظایف دفاع از حریم اسلام را در آن مقطع تاریخ به دوش ایشان بگذارد و این ماموریت را ایشان انجام بدهد. آن چیزی که او را از سایر شهدایمان متمایز می‌کند خصوصیات خاص اخلاقی ایشان است. یک موضوعی بود، صمیمیت ایشان، سادگی و بی‌آلایش بودن ایشان، صداقت و صفای باطنی که داشت باعث شده بود که ایشان در دل همه برای خودش جا باز کند. چه توی دل فرماندهان ارشد جنگ، مسئولین سپاه، چه در بین سایر رزمندگانی که افتخار دفاع از جبهه‌های دفاع حق علیه باطل را داشتند. مطلب دومی که همه به ایشان احترام قائل بودند نوع تفکرات بلندش بود. افق‌های بلندی را در دلش می‌پروراند.

اهمیت خیلی زیادی به آموزش کارکنان و پرسنل داشت. می‌گفت این رزمنده‌ها باید آموزش ببینند. اینها یک خمیرمایه‌ی مذهبی، خمیرمایه اسلامی را در باطنشان دارند، باید این آموزش‌های لازم را ببینند تا بتوانند از جبهه‌های نبرد حق علیه باطل خوب دفاع بکنند. همیشه افراد با استعداد را شخصاً شناسایی می‌کرد حتی مثلاً در یک مجلسی با هم نشسته بودیم، آن جا هم باز به اصطلاح خودمان، نشسته بودیم شکار می‌کرد. نیروهای خیلی خوب را،



ما خوب نمی‌توانیم بیان کنیم، والا این شهدا خیلی ویژگی‌های خوبی داشتند، ما زبان بیان‌شان را نداریم، آن هم فقط برمی‌گردد به ناخالصی وجود خودمان، ناخالصی درون خودمان.

یک خاطره شیرینی که داریم در عملیات کربلای ۵ بود. یک آتشبار ما شهرک دوئجی بود. از آنجا بلند شدیم ساعت ۱۲ - ۱ بود، آمدیم به قرارگاه خاتم که حسن آقا در آنجا یک سنگر بتونی داشتند. رفتیم آنجا و با ایشان صحبت کردیم. ایشان هم نخواستند بودند. آقای جهانسری بودند، من بودم و ایشان سه نفر بودیم. نشستیم یک کمی صحبت کردیم. دائما تکیه کلام صحبت‌شان این بود که به تیپ گسترش بدهید. سامانه‌ی و گردان‌ها را زیاد کنید. تمام صحبت‌هایشان را فرمودند. در آخر من گفتم که خوب حال زیاد کردیم. خوب حالا هر ماموریتی که هست با این - موجودی فعلی - انجام می‌دهیم اینها را تکمیل کنیم چه اتفاقی خواهد افتاد؟ گفتند که بابا منظور من این است که استعداد و توان‌تان را بالا ببرید. ما به شما کار بدهیم تا انجام بدهید برای خدا. من هم یک کلمه گفتم؛ مگر حالا کار نمی‌کنیم. بازی که نمی‌کنیم. این حرف برایشان بقدری شیرین آمد که اگر دروغ نباشد ده دقیقه ایشان از خنده سیاه شدند. اصلا نفسشان بند آمد، آنقدر خندیدند. از پیشانی‌شان عرق آمد. آقای جهانسری ترسیدند که ایشان قلبشان چیزی شده باشد. خیلی خندیدند.

*بارزترین شاخصه آقای شفیع‌زاده چه بود؟

یکی از صفات بارزشان که لازم است ذکر کنم این است که در طول این مدت آشنایمان و همکاری که داشتیم با ایشان او تمام سعی‌اش این بود که از تمام توانشان در جهت تقویت جبهه و جنگ استفاده کند. یعنی از تمام آشنایان، دوستان، فامیل‌هایشان، در یک جایی یک نفوذی داشتند از تمام آنها در مباحث جنگ استفاده می‌کردند. یعنی من در آن مدتی که با ایشان آشنایی داشتیم و همکار بودم حتی از یک

شهادت می‌دهم که ایشان حتی یک بار هم در طول آن عمر اندک‌ش، از خودروهای بیت‌المال و سپاه استفاده شخصی نکرد. هر چند اجازه داشت، مجوز داشت، اصلا صدها و هزاران از این خودروها، فدای یک تار موی شهید شفیع‌زاده همیشه با لباس‌های بسیجی، آن هم نه اینکه لباس نو بپوشد، شیک و پیک، همیشه دوست داشت همین‌طور خاکی باشد. در عملیات کربلای ۵، با یکی از دوستان، گفت برویم خط سر بزنیم. رزمنده‌ای بود آقای مصائبی نام داشت. با آقای شفیع‌زاده سوار موتورسیکلت شدیم و به خط رفتیم. در راه زخمی شده بود، به هیچ‌کس نگفته بود. رفتند و برگشتند. دیدیم که این زخمی شده، چند تا ترکش خورده بود. حتی آن موتورسواری که رانندگی موتور را داشت، به او هم نگفته بود. این خیلی روحیات بالایی است. واقعا اینها جزو سرداران ملی ما هستند. اینها باید در تاریخ این مردم شهیدپرور بمانند. باید مرتبا افتخار کنیم. باید به خودمان ببالیم. هر روز افتخار کنیم که ما هم یک چند روزی با شهید شفیع‌زاده زندگی کردیم. با هم قدم زدیم، دریغ از یک عکس انداختنی، هی می‌گفتمم بیا بایست اینجا یک عکس بگیریم. می‌گفت بابا ول کن عکس چیه؟ برای همین است من معتقدم ما در مقابل همه‌ی شهدا سر تعظیم فرود می‌آوریم. ولی یکسری شهدا، شهدای شاخصی‌اند. مثل شهید باکری‌ها، شهید شفیع‌زاده‌ها، شهید یاغچیان‌ها، شهید تجلابی‌ها. اینها یک شهدایی‌اند که خدمات اینها، موثر بودن رفتارهای اینها، همیشه الگوست. اینها اسطوره‌های مردم ما هستند، باید از راه اینها حمایت کنیم. ما اینها را به نسل‌های جدید و نسل جوان، بشناسانیم. اگر نهضت امام حسین، الان هم با همان شادابی، با همان نشاط است، بخاطر همین مجالس عزاداری‌ها، همین مداحی‌ها، همین سخنرانی‌ها، همین سینه‌زدن‌ها است که این نهضت همیشه گرم می‌ماند. لذا در مورد شهید شفیع‌زاده هم، هر چه قدر، بگوییم باز کم است، باز نتوانستیم،

کنند. ولی آقای شفیع‌زاده می‌گفت آن طوری به ما آسیب وارد می‌شود، آسیب جدی و حیف است. سرمایه‌های نظام فقط همین، جوان‌ها هستند. ما باید تلاش کنیم اینها را حفظشان بکنیم. لذا با این تفکر، همین‌طور جلو رفت.

بنیان‌گذاری توپخانه از توپهای غنیمتی، در عملیات بیت‌المقدس شروع شد. بعد در عملیات رمضان، اضافه‌تر شد. عموما بنیان‌گذاری با توپهای غنیمتی شده. چون سپاه آن زمان، حتی سلاح سبک هم از ارتش امانت می‌گرفت. در آغاز جنگ خود سپاه، به صورت سازمانی سلاحی نداشت. همین توپخانه‌ی سپاه با توپهای غنیمتی دشمن راه‌اندازی شد. آن عشق و علاقه‌ای که شفیع‌زاده داشت مثال زدنی است. برای نمونه کنار برادران ارتشی می‌رفت، خیلی رابطه‌ی دوستانه برقرار می‌کرد. کنار آنها می‌نشست، یک شکلی که از آنها، یک چند تا موضوعاتی توپخانه را یاد بگیرد. حتی در بعضی از جاها، کار منجر به تحقیر شدن ایشان می‌رسید. مثلا، می‌گفت آقا مخلصیم. بیا با هم این را چه کار کنیم؟ این را چه کار کنیم بهتره؟ آن زمان درجه و اینها نبود. همه لباس بسیجی پوشیده بودند. خود همین شهید شفیع‌زاده، خالصی‌اش این بود که با لباس بسیجی هر کجا می‌رفت، خودش را هم معرفی نمی‌کرد. مثلا می‌دید در دژبانی، گیر می‌دادند. یک جایی می‌خواست برود، اسمش را هم نمی‌گفت. همیشه دوست داشت گمنام بماند. حتی برای مرخصی به تبریز می‌آمد، خدا خودش شاهد است که چند سری من بهش گفتم حسن آقا شما که فرصت کم است، در ما بین عملیات‌ها، بعد از چندین ماه، می‌خواهی دو روز سه روز برای صله‌ی رحم به تبریز بروی، یک ماشینی برادر، ببر که وقت هم کم گرفته بشود و بتوانی زود به کارهایت برسی. می‌گفت نه من از این کارها نمی‌کنم. من با این مینی‌بوس‌های توی راه و نمی‌دانم فلان می‌روم. یک بار، بمباران تهران بود. تا تبریز خودش می‌گفت که نمی‌دانم ۵ تا ۶ تا یک همچون تعدادی اتوبوس و مینی‌بوس عوض کرده بود. یعنی مسیر را خرد خرد آمده بود. با چه مصیبتی برگشت. گفت آقا، توی این سفر خیلی اذیت شدم، مگر ماشین گیر می‌آید. هی از تهران رفتم قزوین، از قزوین رفتم زنجان، از زنجان به میانه، آن جا یک ماشین دیگر سوار شدیم رفتیم به تبریز. یعنی توی این مرخصی هم همین‌طور با آزار و اذیت برمی‌گشت. در تبریز هم وسیله‌ی شخصی نداشت. از وسیله‌های سپاه هم استفاده نمی‌کرد. من به عنوان یک هم‌رزم ایشان، به عنوان یک دوست ایشان

ایشان آنقدر تاکید داشتند که ستاد را عملیاتی بکنید. می‌گفتند وقتی یک تشکیلات، ستادش راه بیفتد آن تشکیلاتش کامل شده است. البته منظور اصلی ایشان از راه اندازی ستاد این بود که ستاد‌هایمان هم ستادهای عملیاتی باشند.

در مورد کادر سازی و تشکیلات ستادی بقدری معتقد بودند که در اوایل جنگ که تشکیلات ستادی معنا و مفهوم در یگان‌های رزم نداشت و به آن صورت جا نیفتاده بود؛ تمام تکیه کلام صحبت‌شان این بود که باید ستاد را قوی کنیم.

آتش می‌گذاشت یک میز ضد آتش می‌گذاشت با یکی دو تا ...

می‌گفت آقا تطبیق راه انداختیم بعد ما با رهنمودهایشان اینطور که ایشان به ما خط مشی می‌دادند اینطور که به ما راه نشان دادند ما از آن تاریخ کنار خط بودیم. اصلاً یک مجموعه راه می‌انداختیم که تطبیق قرارگاه شود. یک مجموعه دیگر می‌زدیم ستاد هم می‌رفت تبلیغات پرسنلی، تدارکات حتی مثلاً اولین مجموعه که در شیخ صالح زدیم یک مجموعه‌ای بود که یک آشپزخانه راه انداختیم. گردان‌های ما که در آن منطقه بودند کیف می‌کردند. می‌گفتند مثلاً ما هم یک غذای گرمی خوردیم. همه احساس می‌کردند که این کارها از تدابیر خود ماست ولی خب تا حالا اعتراف می‌کنیم که اینها همه‌اش تدابیر شهید شفیع‌زاده بود که به ما در حین کار آموزش می‌داد به ما. یعنی الان هم ما هر چه داریم واقعا آن الگویی بود که آن مرحوم به جلوی ما گذاشته است و ادعا می‌کنیم که آن راه را رفته‌ایم و به نسبت هم به توفیق‌هایی در کارمان به دست آورده‌ایم.

*** چگونه از شهادت ایشان باخبر شدیدی؟**

شهادت مخصوصاً شهید شفیع‌زاده بر دلها حاکم بود. گفتم در دل همه برای خودش جا باز کرده بود. اینطور شهیدا، خبرش زود می‌پیچد. نمی‌دانیم چه شکلی، انگار به یکسری آدم‌هایی الهام می‌شود. به وجودشان انگار یک تلقینی می‌شود که فلانی دیگر از پیش ما پر کشید و رفت.

موقع شهادت شهید شفیع‌زاده، ما در منطقه‌ی جنوب بودیم که دوستان با بی‌سیم به قرارگاه لشکر عاشورا، اعلام کرده بودند که ما مطلع شدیم که با چند نفر از دوستان بلافاصله خودمان را برای مراسم تشییع جنازه‌اش به تبریز رساندیم. چون آن زمان اطلاعات و اخبار با این وسعت و سریع پخش نمی‌شد اما نمی‌توانم این مطلب را چگونه بیان کنم ولی این شهیدا یک به یک انگار تسوی دلمان می‌افتاد، انگار مثلاً یک پاره‌ای از دلمان، کنده می‌شد و پر می‌کشید. این اطلاعات را داشتیم ولی در مورد شهید شفیع‌زاده، آنها، آن زمان، در منطقه‌ی غرب، مشغول عملیات بودند ما در منطقه‌ی جنوب بودیم، که از طریق بی‌سیم خبر داده بودند از طریق قرارگاه، ما

بکنید. می‌گفتند وقتی یک تشکیلات، ستادش راه بیفتد آن تشکیلاتش کامل شده است. البته منظور اصلی ایشان از راه اندازی ستاد این بود که ستادهایمان هم ستادهای عملیاتی باشند. یعنی یک مسئول تبلیغات هم بدانند که وظیفه اول اینست که به دیده‌بان روزنامه برسانند؛ حداقل وظیفه‌اش یعنی اوج کارش این است که حداقل بتواند به دست دیده‌بان هر روز روزنامه برساند. این روحیه هیچ‌کس نبود، واقعا در سایر تشکیلات ستادی این روحیه نبود. به ما هم می‌فرمود که شما بروید فقط در مورد ستاد کادر سازی کنید. ریشه این یگان را بطور کامل درست کنید، ریشه‌اش را محکم ببندید. غصه عملیات را هم نخور. چند بار به من گفت که عملیات بر عهده من. یعنی تا این اندازه تاکید داشتند در مورد کادر سازی. در مورد عملیاتی بر بودن ستاد در این موارد خیلی به ما تاکید داشتند و با استفاده از رهنمودهای ایشان هم ما در کارمان موفق شده بودیم. اگر ادعا نداشتیم که موفقیتی را توانستیم به دست آوریم ولی اینکه حداقل موقعیتی را که بدست آورده بودیم قدرت خودمان نبود رهنمودهای آقای شفیع‌زاده بود و راهنمایی ایشان بود. این خط مشی دادن‌های ایشان بود که مثلاً ما می‌آمدیم حرف‌های ایشان را در یگان مطرح می‌کردیم. گوش همه صدا می‌کرد. در اولین جلسه شورای ستاد که در شیخ صالح برگزار شد، در آنجا با مسئولان و معاون تبلیغات صحبت کردیم. در مرتبه اول به ما می‌خندیدند در جلسه‌ها که مثلاً در شیخ صالح که با خط فاصله کمی دارد چه جلسه ستادی؟ در باختران در پادگان قشنگ اتاق‌های تر و تمیز است. فرماندهان را با آن حرفهایشان متقاعد کرده بودند که آقا باید ستاد را بکشید به منطقه جنگی. ما مثلاً برای اولین بار بعد از رفتن به آن تیپ در کنار تطبیق یک ستاد می‌زدیم. یعنی قبلاً اینطور بود که مثلاً قرارگاه عملیاتی که در غرب بود یک سوم هم به توپخانه می‌دادند ولی گفتند که آقا تشکیلاتان را در اینجا راه بینداز و عملیات ما می‌رفت در آنجا یک میز هدایت

آشنایشان در مورد خودشان استفاده نکردند که مثلاً ببیند تبریز و به یکی از دوستانشان زنگ بزنند و بگویند که آقا با این ماشبنتان مرا از میدان ساعت برسانید مثلاً به آبرسان. این کار را نکردند. یعنی ما ندیدیم در این چند مدت با اینکه در تبریز خیلی نفوذ داشتند و خیلی دوستان خوبی داشتند و فامیل‌های خوبی داشتند و فقط کافی بود که به آنها اشاره کوچکی بکنند و آنها برایش کار انجام می‌دادند. هر استفاده‌ای که از دوستانش می‌کرد در مورد جنگ بود. مثلاً آقای شفیع‌زاده می‌گفتند هر چیزی که کم و کسری دارید به ما بگویید. می‌گفتم فلان چیز را ما می‌خواهیم. برای تامین آن پول لازم است یا امکانات لازم است. می‌گفتند بروید پیش فلانی من با او هماهنگ می‌کنم و مثلاً کمک می‌کنند. هر چی که از دوستان برمی‌آمد انجام می‌دادند. ایشان برای خودش هیچ وقت هیچ چیزی نمی‌خواست. حتی خودم یک پرس و جوئی کردم، فهمیدم دوستانش در آرزو هستند که او از آنها درخواستی بکند که آقا فلان کار را برای من بکنید.

در مورد کادر سازی و تشکیلات ستادی بقدری معتقد بودند که در اوایل جنگ که تشکیلات ستادی معنا و مفهوم در یگان‌های رزم نداشت و به آن صورت جا نیفتاده بود؛ تمام تکیه کلام صحبت‌شان این بود که باید ستاد را قوی کنیم. می‌گفت در یگان شما غصه این را نخورید که از عملیات کم و کسری می‌آوریم، شما با عملیات کاری نداشته باشید. عملیات بر عهده من. اگر در جایی عملیات داشتند و خواستند تطبیق راه بیندازند من از مرکز آموزش به دو نفر از مربیانمان می‌گویم می‌آیند برای شما تطبیقی راه می‌اندازند. نیز هدایت آتش درست می‌کنند، ضد آتش درست می‌کنند، همه چیز را راه می‌اندازد. در یک مقطع برای انجام یک عملیات می‌توان با ده، پانزده روز آمدن مسئله شما حل می‌شود. ولی کار ستادی آنطور نیست. ستاد باید ریشه داشته باشد. ستاد به منزله ریشه یک یگان است. ایشان آنقدر تاکید داشتند که این ستاد را عملیاتی



شفیع زاده نیروهای ارتش را به خودش جذب می‌کرد

نحوه تعامل توپخانه سپاه و ارتش و نقش شهید شفیع زاده در گفت و شنود شاهد یاران با امیر ابوالقاسم جاویدانی

خصوصیات فردی ایشان اولاً تواضع و فروتنی در مقابل فراگیری و آموزش که هر زمان و هر جا خود را مدیون کسانی می‌دانست که برای ارتقاء سطح دانش تخصصی توپخانه‌ای ایشان تلاش کرده‌اند و بارها در بین هم‌زمان و برادران مرا بعنوان استاد و سایرین را نیز به همین نام می‌خواند. از نکات برجسته شخصیت ایشان گشاده‌رویی و خنده‌رو بودن ایشان بود که با فضائل حسنه ایشان توأم و جاذبه خاصی را به شخصیت ایشان داده بود. از فضائل بارز ایشان وقت شناسی و وفای به عهد در ملاقات‌ها و قرارگاه‌ها بود که حتی یک نمونه از خلف وعده ایشان سراغ ندارم که این حاکی از نظم و انضباطی است که جزء زندگی آن شهید بود. انجام فرائض به موقع و اهمیت و اولویت بخشیدن فریضه نماز را بر کارها از دیگر خصلت‌های ایشان

بگیرند. برادرمان سردار شفیع زاده جزء پرسنلی بودند که معرفی شده بودند. کلاس‌های آموزشی در ۷ تپه شوش تشکیل و ظرف مدت کوتاهی برادران عملاً یگانهای توپخانه سپاه را فعال نمودند. باید در حقیقت گفت برادران ما حسن شفیع زاده و یعقوب زهدی و سایرین که اولین دوره آموزشی را در ۷ تپه شوش گذراندند بنیانگذاران یگانهای پشتیبانی آتش سپاه بودند که از عملیاتهای بیت المقدس تا والفجر ۸ شاهد افتخار آفرینی آنها بوده‌ایم. شاید تعداد این عملیاتها بالغ بر سه عملیات بزرگ باشند که خود برادران بیشتر آگاهی دارند.

در عملیات بیت المقدس تماس نزدیک برای تکمیل آموزش ایشان داشتم و علاقمندی در فراگیری و تکمیل اطلاعات توپخانه را از نزدیک شاهد بودم. ایشان مثل همه برادران سپاه آموزش را طلبه‌وار دنبال می‌کردند و از هیچ مطلبی گذرا عبور نمی‌کردند. دامنه وسیع دانش توپخانه تلاش چشمگیری را طلب می‌کند که ایشان مایه گذاشتند. همه وقت خود به این مشکل فائق شدند و نهایتاً می‌بنیم طرح ریزهای آتشی که در عملیاتهای مختلف بویژه عملیات والفجر ۸ را انجام می‌دهند یک چیز کوچکی نیست که نیاز به سال‌ها کسب تجربه و دانش و علم در رشته توپخانه را دارد.

بعد از عملیات بیت المقدس من جهت طی اولین دوره دافس بعد از انقلاب راهی آن مجموعه شدم و مدت چهار ماه از جبهه‌ها دور بودم و بعد عازم منطقه غرب کشور شدیم و ایشان را زیارت

نکردم. در عملیات والفجر ۸ نیاز به آتش پشتیبانی برای عملیات بود که من بعنوان نماینده ارتش و برادر شفیع زاده بعنوان نماینده سپاه در قرارگاه خاتم بررسی وضعیت توپخانه‌های موجود و تخصیص توپخانه برای عملیات مذکور را عهده‌دار بودیم. مدت این همکاری کمتر از یکماه به طول انجامید که در این مدت بنده هر روز در خدمت آن بزرگوار بودم و از روزهای فراموش نشدنی برای بنده می‌باشد.



درآمد

زمانی که سپاه پاسداران انقلاب اسلامی تاسیس شد بعضی از افراد بر این نظر بودند که اختلافات عمیق بین سپاه و ارتش نخواهد گذاشت تا این دو یگان نظامی توفیقاتی داشته باشند. تلاش‌های گسترده‌ای برای از میان بردن این تعامل صورت گرفت اما آنچه که توطئه دشمنان را نقش بر آب کرد صمیمیت و گذشتی بود که فرماندهان از خود به جای گذاشتند. در این زمینه تعاملاتی که میان توپخانه ارتش و سپاه برقرار بود از بارزترین این نکات است.

آشنایی شما شهید شفیع زاده از کجا آغاز شد؟ آشنایی من با ایشان بعد از عملیات پیروزمندانه فتح‌المبین در فروردین ماه ۶۱ بود. من در آن زمان فرمانده توپخانه لشکر ۷۷ ثامن الائمه بودم و تا پایان این عملیات نیروهای سپاه فاقد یگان توپخانه بودند. غنائم زیادی در این عملیات به دست برادران سپاه و ارتش افتاد. ارتش خود دارای یگان‌های توپخانه بود و توپهای غنیمتی را به ارگان‌های توپخانه تحویل و یگان‌های جدیدی را تشکیل دادند. ولی برادران سپاه اطلاعات فنی از کاربرد جنگ‌افزارهای سنگین را نداشتند و با گسترش واحدهای رزمی نیاز به واحدهای پشتیبانی آتش داشت، لذا باید یگان‌های توپخانه سپاه تشکیل می‌شد.

در آن زمان فرمانده نیروهای زمینی ارتش جمهوری اسلامی آقای صیاد شیرازی بودند و با شناختی که از ایشان داشته طی یادداشتی خواسته که توپخانه لشکر ۷۷ آموزش تعدادی از برادران سپاه را به عهده

در عملیات بیت المقدس تماس نزدیک برای تکمیل آموزش ایشان داشتم و علاقمندی در فراگیری و تکمیل اطلاعات توپخانه را از نزدیک شاهد بودم. ایشان مثل همه برادران سپاه آموزش را طلبه‌وار دنبال می‌کردند و از هیچ مطلبی گذرا عبور نمی‌کردند.



می‌دانم. آراستگی وضع ظاهری و تمیزی ایشان و احترام به سایرین و زبردستان و رعایت همه جوانب برخوردها از فضائل بارز این شهید بزرگوار بود. امیدوارم روح بزرگ این شهید با روح امام راحل و سرور شهیدان حضرت ابا عبدالله الحسین محشور گردند.

یادم هست سربازی بود که مسئول دفتر من بود و در عملیات بیت المقدس خدمتش تمام شده بود. ایشان در سنگر ما خوابیده بود و قرار بود که با سردار زهدی و سردار شفیع‌زاده برویم در قرارگاه کربلا ایستگاه حسینیه آنجا جلسه‌ای بود که شرکت بکنیم. برادران آمدند به تطبیق من موقتی که خواستم سوار ماشین بشویم. برادر شفیع‌زاده گفت که کلاهت را برنداشتی؟ گفتم کلاهم توی سنگر استراحتم است. گفت کلاهت را بردار، با کلاه برویم. من رفتم در سنگر که کلاهم را بردارم، این سرباز تا در باز شد در تاریکی بلند شد و چشمش به من افتاد. از این که در سنگر من استراحت می‌کند ناراحت بود.

پشت سر من از سنگر آمد بیرون سقف سنگر یک دفعه آمد پایین. ما هنوز راه‌پله‌های سنگر بودیم که دیدم برادر شفیع‌زاده و زهدی سراسیمه آمدند پایین در گرد و خاکی که حاصل شده بود ما همدیگر را پیدا کردیم. چهار نفری آمدیم بالا و هیچ وقت یادم نمی‌رود من به ایشان گفتم که نفس شما باعث نجات جان این سرباز شد. چون برداشتن کلاه از سنگر باعث شد که ایشان از سنگر بیاید بیرون و سقف سنگر در اثر بارندگی‌هایی که شده بود مقاومت بیشتری نداشت از عملیات فتح المبین بدست آمده بود که سنگر عراقی‌ها ساخته شده بود سقف سنگر فرو ریخت و این حادثه پیش آمد. بعد از آنکه آقای صیاد آمدند، در قرارگاه کربلا تصمیم گرفته بودند که یگانهای توپخانه سپاه فعال بشود. برادرها که در رأس آنها برادران شفیع‌زاده و زهدی بودند با اسامی آن نفراتی که بنا بود آموزش ببینند به ما مراجعه کردند در ۷ تپه و ما چهار کلاس برای اینها تشکیل دادیم. این کلاسها در زمان عادی بعد از اینکه یک دوره ۶ ماه بنام دوره مقدماتی تشکیل می‌شود و این پرسنل که فارغ

ایشان مثل یک شاگرد و محصل خوب و با علاقه سر کلاس می‌نشستند و تمام مطالب را چون که وقت کم بود و امکانات در منطقه نیز کم یادداشت می‌کردند. ما نیز سعی کرده بودیم که بهترین افرادمان را در خدمت برادران بگذاریم. برای اینکه سطح آموزشی ارتقاء پیدا بکند و نتیجه مطلوب در فاصله زمانی کوتاه بدست بیاید.

تحصیل می‌شوند افسرانی که از دانشکده افسری فارغ می‌شوند و این ۶ ماه را طی می‌کنند تازه می‌شوند افسران توپخانه‌ای که فاقد تجربه است. اینها می‌روند تجربه را در یگانها طی می‌کنند. بعد از ۶ یا ۷ سال شاید تجربه کسب می‌کند و می‌روند دوره عالی. دوره عالی را طی می‌کند و بالاترین مدارج تخصصی طی می‌شود.

این مطلبی را که من اشاره کردم که برادران طلبه‌وار مراحل را طی می‌کنند این است که اینها دوره مقدماتی را ندیده بودند و آنها که تازه دوره مقدماتی می‌بینند و تازه که می‌آیند به واحد می‌گویندش باید دوره تخصصی ببینند تا در تخصص کار بکنند که آن تخصص عبارت است از هدایت آتش و دیدبانی و آتشبار تیر و مخابرات است و حتی تخصصی

در عملیاتهای بعد این توپخانه دیگر فعال بود تا حدی که شما می‌بینید عملیات والفجر ۸ با گسترش عملیات و با اینکه جهت پشتیبانی نیروهای دشمن مشخص است که از طرف بصره به طرف فاو این پشتیبانی انجام می‌شود. طرح ریزی آتش خیلی خوب توسط این برادر عزیز انجام گرفت که من در جریانش بودم و ضربات مهلک و کوبنده‌ای به نیروهایی که وارد منطقه می‌شدند در هر لحظه وارد می‌شد. این حاکی از تبحر، تخصص و تسلط در این طرح‌ریزی بود. نهایتاً باید بگویم که واقعاً توپخانه‌های موجود سپاه و توپخانه‌هایی که بعد از عملیات فتح المبین در هر جا عامل موثری بودند در رأس یاد و خاطره سردار شهید ما سردار شفیع‌زاده را بیاد داشته باشند و هر جا که هست



اثری از جانفشانی ایشان است. اثری از تلاش و فعالیت شبانه‌روزی ایشان است و بنظر من فراموش نشدنی است.

در مورد آن جلسه قرارگاه خاتم الانبیا توضیحاتی را بفرمایید.

بنا بود عملیات والفجر ۸ انجام بشود. ما را احضار کردند تهران در خدمت برادرانمان بودیم. در مخابرات برادرمان آقای شفیع‌زاده بعنوان نماینده توپخانه سپاه در آنجا بودند و کار طرح‌ریزی عملیات والفجر ۸ در خدمت آقای هاشمی رفسنجانی که در آن زمان به عنوان فرمانده قرارگاه خاتم بودند شروع شد. یادم هست که حجه الاسلام والمسلمین روحانی در آن جلسه بودند و آقای شفیع‌زاده در حقیقت نماینده توپخانه سپاه بودند. البته جلسه خیلی اولیه برنامه عملیات والفجر ۸ بود و برادرانمان آقای صیاد و محسن رضایی بودند. یادم نیست از برادران رده بالا یک عده‌ای نیز بودند که الان در ذهن نمانده. بعد از آن جلسه از فرادیش ما در خدمت ایشان در قرارگاه خاتم در مجلس شورای اسلامی بودیم که زیر نظر آقای دکتر روحانی که ایشان رئیس ستاد قرارگاه خاتم بودند

موتوری. برای اداره موتوری توپخانه باید دوره ببینند و تازه بشود افسر تخصصی موتور توپخانه. در فرصت کوتاهی که در بین عملیات فتح المبین و بیت المقدس بود جزء این روش طلبه‌واری که من عرض می‌کنم به هیچ وجه نمی‌شد که اینها توپچی بشوند و این کسی می‌توانست این را درک بکند که دوره‌های تخصصی توپخانه را طی بکند و بقول هر فرد توپچی باشد. این برادران ظرف مدت کوتاه توپخانه‌های سپاه را در عملیات بیت المقدس فعال کردند.

شما اگر بررسی بکنید می‌بینید که فاصله بین فتح المبین و بیت المقدس حدوداً ۴۵ روز است. این مدت از پایان عملیات تا شروع عملیات که حدود ۲۰ روز بود آموزش آتشبار تیر را دیدند و دیده‌بانی و هدایت آتش و مخابرات را دیدند. بعد یگانها را فعال بکنند و در عملیات بیت المقدس بکار بگیرند. این کار کوچکی نیست. این در مقایسه با دوره‌های کلاسیک ارتش غیرقابل اجرا است. ولی عملاً دیدیم که با مایه گذاشتن از خود این بزرگواران عملاً پایه‌ریزی توپخانه سپاه را انجام دادند.



ایشان آدمی بود که واقعاً قدرشناس بود و متواضع، علی رغم اینکه خودش رسیده بود به حدی که شاید نیاز به پرسشی هم نداشت ولی از روی تواضع و خلوصی که داشت مرتب مشورت می کرد.

حدود ۴ ماه شب و روز ما در آنجا کار می کردیم. بالاخره مسئله حصر آبادان و ثامن الائمه انجام شد و حصر آبادان شکسته شد به فرمان امام راحل و تصورات من به آن منطقه و با توجه به اینکه ایشان می توانست منطقه را خوب بشناسد. به هر حال با هم صحبت می کردیم ولی آنچه که من می توانم بگویم هر چی که بود مال خود شهید بود. ایشان متکی به سؤال کردن بود. خیلی دوست داشت که همه چیز را بداند و سؤالات زیادی می کرد و در انتهای کارکرد عملیات والفجر ۸ بود که ایشان را زیارت نکردیم. می خواهم بگویم که ایشان از نظر طرح ریزی کاملاً کامل شده بود و تطبیق آتش من جایی نقض نمی دیدم.

محورهای بحث در مورد این شهید؛ یکی برخورد با برادران ارتشی است. به نظر شما برخورد ایشان با برادران ارتش چگونه بود؟

بنظر من ایشان نمونه ای بود از یک سرباز واقعی اسلام که همه چیزش بخاطر هدفی که دارد و خود بخود وقتی که کسی نسبت به این هدف شناخت داشت همه برخوردهایش بر مبنای اعمالش صورت می گرفت. ایشان برخوردهایش اولاً خیلی خیلی متواضعانه و خیلی صمیمی بود. قابل احترام بود. همه ارتشی هایی که با ایشان کار می کردند و شناخت پیدا کرده بودند حتی درجه داری که کمک مربی بود آنجا سر کلاس در برخوردش با برادران ارتشی ما

قدر بیشتر بهتر و برادران با آن شوق و علاقه ای که به فراگیری داشته مایه تشویق مریبان خوشان بودند. در رأس همه اینها باید من اسم ببرم از برادر زهدی و برادر شفیع زاده که هیچ وقت خطرات ایشان در ذهنم دور نمی شود.

به غیر از این جای دیگری با هم همکاری داشتید؟ بعد از آنکه به قرارگاه خاتم رفتیم در هیچ کجا همکاری نداشتیم. گفتیم قرارگاه خاتم کمتر از ۲۰ روز در آنجا با هم بودیم و طرح ریزی صورت گرفت تا بعد ما رفتیم سر کارمان و ایشان هم رفتند علمیات والفجر ۸ انجام شد.

ما زمان برای رزم را فقط در رابطه یا تخصیص توپخانه ها و تفکیک به سپاه و دیگر هیچ برنامه ای خبردار نبودیم. منتهی چون در ابتدای جنگ در ۶ ماه اول سال ۶۰ که نیروهای ژاندارمری بودند لشکر مشهد را گفتند باید بروید آبادان. ما آمدیم بعنوان فرمانده توپخانه آبادان. در آنجا مستقر شدیم و برنامه عملیات ثامن الائمه انجام شد حصر آبادان شکسته شد و نیروها آزاد شدند. با توجه به اینکه نسبت به منطقه ما شناخت داشتیم و همکاری خوبی را انجام دادند.

نظرات شهید شفیع زاده در مورد طرح ریزی عملیات والفجر هشت چه بود؟

من فرمانده توپخانه آبادان بودم. قدم به قدم و وجب به وجب منطقه آبادان مثل کف دستم بود. عملیات والفجر ۸ که می خواست انجام بشود ما در خدمت این شهید بودیم. در مجلس شورای اسلامی قرارگاه خاتم با توجه به اطلاعاتی که داشتیم دیگر مثل من کسی نمی شناخت. راه هایی که بصره می آمد فاو و ام القصر همه را در جریان بودیم.

همین طور که با هم می نشستیم و صحبت می کردیم. در مورد اینکه توپخانه ها را به چه شکل باید چیده بشود و سازمان برای رزم چگونه باشد صحبت می کردیم. نه اینکه ایشان آنجا چیزی را مکتوب بکنند و بعد پیاده بکنند. آن هم به عنوان اینکه ما را بعنوان توپچی قبول داشت. هم بعنوان اینکه در جزیره آبادان مسئول توپخانه آبادان که

کارهای هماهنگی را انجام دادیم تا آنکه عملیات والفجر ۸ انجام شد.

مقداری در مورد طرح ریزی عملیات والفجر هشت توضیحاتی را بفرمایید.

طرح ریزی مربوط به خود ایشان بود. منتهی در همان جلسات قرارگاه خاتم که من در خدمت ایشان بودم و روی نقشه کار می کردیم؛ گفتیم که ایشان آدمی بود که واقعاً قدرشناس بود و متواضع، علی رغم اینکه خودش رسیده بود به حدی که شاید نیاز به پرسشی هم نداشت ولی از روی تواضع و خلوصی که داشت مرتب مشورت می کرد. نظرات خودش را روی نقشه می گفت که برنامه ما این است، باز می خواست مطمئن باشد که این راه درست است یا نه. چون می داند طرح ریزی آتش مهم ترین عامل در امر پشتیبانی آتش درست در یک عملیات منظم. بنابراین خود کسانی که در سمت استادی طرح ریزی آتش کار می کنند، باز از مشورت غافل نیستند.

از اینکه کاربرد توپخانه را به چه شکل عمل کنند تسلط به منطقه باید داشته باشد. راه های آبی که دشمن در نظر خواهد گرفت باید مجسم کنند و برنامه ریزی کنند و در نهایت تمام زوایای کار نیروهای دشمن را باید بررسی و طرح ریزی بکنند. بخصوص در عملیات وسیعی مثل عملیات والفجر ۸ من باید این را صراحتاً بگویم آنچه که در عملیات والفجر ۸ انجام گرفته توسط خود شهید بوده. منتهی ایشان برحسب همان اعتقاداتی که داشته باز مشورت می کردند و آن مشورت هم آنقدر و مؤثر نیست که سهمی از موفقیت عملیات والفجر ۸ نتیجه این مشورتهاست.

زمانی که کلاس های آموزشی توپخانه در ارتش شکل گرفت، آقای شفیع زاده هم در کلاس ها شرکت می کردند.

ایشان مثل یک شاگرد و محصل خوب سر کلاس می نشستند و تمام مطالب را چون که وقت کم بود و امکانات در منطقه نیز کم بود، یادداشت می کردند. با علاقه که داشتند می آمدند و می نشستند سر کلاسها و یادداشت برمی داشتند. ما نیز سعی کرده بودیم که بهترین افرادمان را در خدمت برادران بگذاریم. برای اینکه سطح آموزشی ارتقاء پیدا بکند و نتیجه مطلوب در فاصله زمانی کوتاه بدست بیاید و طول کلاسها زمان نداشت. هر چه

بنظر من ایشان نمونه ای بود از یک سرباز واقعی اسلام که همه چیزش بخاطر هدفی که دارد و خود بخود وقتی که کسی نسبت به این هدف شناخت داشت همه برخوردهایش بر مبنای اعمالش صورت می گرفت. ایشان برخوردهایش اولاً خیلی خیلی متواضعانه و خیلی صمیمی بود.



بکنند و من توی ذهنم باشد یاد ندارم. مشکل است یک چیزی هم بگویم شاید ذهنی باشد ولی آن چیزی که خودم به یاد دارم این است برخوردهای ایشان خیلی برخوردهای خوبی بود. یعنی سازنده بود، با هر کس برخورد داشت از پرسنل ارتشی برخوردی بود که جذب احترام می‌کرد و نیت احترام متقابل می‌کرد و به دیگران ارزش قائل بود. سعی می‌کرد که به دیگران احترام بگذارد.

آن افراد از نظر روحی و روانی مهم است و برعکس اگر یک آدم‌های خودخواهی مثلاً خدای نخواستند وجود داشته باشد که مرکز باشد بخصوص تیپ ارتشی‌ها که بخواهد کسی مثلاً بهش فخری بکند، فرد خود بخود ترد می‌شود. این به نظر من حسن و دانش است و اصولاً جزء اعتقادات ماست. اعتقادات اسلامی ماست که برخوردهایمان بایستی جوری باشد که خدای نخواستند خودخواهی و فخرفروشی نکنیم.

من در وجود ایشان جزء تواضع، فروتنی، حق شناسی ندیدم. چند سال گذشته بود از عملیات، شما در نظر بگیرید ۶۱ تا ۶۴ که عملیات والفجر ۸ انجام می‌شد بعد از مدت‌ها که با ایشان بودیم هنوز به ما استاد می‌گفت.

در حالی که به خود من تواضع و حق شناسی را داشت واقعاً احترام خاصی را داشتیم.

خاطره خاصی از شهید شفیع زاده دارید؟

بعد از عملیات فتح المبین باید نیروهای ارتش یک مقدار از نیروهای سپاه را در منطقه مربوطه آزاد می‌کردند. بعد نیروهای سپاه و ارتش می‌رفتند به عملیات بیت‌المقدس. ما در خدمت چند نفر از برادران سپاه و فرمانده لشکر ۷۷ که تیمسار سندقمی بودند و همین برادر شفیع‌زاده رفتیم به منطقه. فکر می‌کنم جزایه بود که نیروها را تعویض بکنیم. سه تا ماشین بود که یکی از برادران سپاه بود و دو تا ماشین نیز برادران ارتشی بودند. عرض کردم که برادر شفیع‌زاده جزء برادران سپاه بودند، بعد زمانی که ما پیاده شدیم فکر کردیم که ما در تیررس عراق نیستیم. در مقابل یک تنگه‌ای بودیم که اسمش در یادم نیست و خلاصه در یک زمان خیلی زمان کوتاهی بود که دو تا گلوله آمد در جاده‌ای که ما ایستاده بودیم خورد روی زمین. در فاصله خیلی کمی بود. گلوله اول گلوله تانک بود که شاید حدوداً در ۱۰ متری ما خورد. در جوب‌هایی که در حاشیه جاده است درازکش کردیم. بعد فکر کردیم که حتماً یک عده از برادران شهید شده‌اند حالا چه ارتشی و چه سپاهی. سه تا ماشین بود که همان تعداد ۱۰ یا ۱۵ نفر بود. این از نظر دانش نظامی با این است که بگویند شعاع ترکش توپ ۱۰۰، ۵۰ متر است. این فاصله کمتر از ۲۰ متر بود. گلوله آنسوی جاده خورد و ما این سمت جاده بودیم.

این از نوادر بود که حتی هیچکس زخمی هم نشد. این یک خاطره بود که در ذهنم باقی بود. صحنه‌های جنگ اینقدر زیاد بود که اینها کوچک است منتهی در حضور ایشان بودیم بیادم آمد. ■

ما بچه‌های سپاه دیگر چیزهایی داریم که شماها ندارید. شماها یک چیزهایی دارید که ما نداریم. یک چیزهایی از شما خوب است که باید حفظشان بکنیم و یک چیزهایی هم از ما خوب است که باید ما حفظشان بکنیم. چیزهای خوب شما یکی آن نظم و انضباط شماست که باید حفظش بکنید. ولی آنچه که در دست دارید نباید از دست بدهید. واقعاً این سخن و کلام ایشان در من خیلی تأثیر کرد. اینکه در داخل جبهه‌ها ارتش و سپاه مکمل هم بودند. ضعف‌هایی وجود داشت بدین صورت از طریق این نشست و برخاست‌ها می‌توانست حل بشود. معاشرت با بچه‌های سپاه در حقیقت جو انقلابی را می‌توانست به فضای ارتش بکشد. برادران سپاه نیز در رابطه با آموزش، نظم و انضباط و سازماندهی آنچه که مربوط به اطلاعات نظامی بود باید استفاده می‌کردند که الحق هم خوب استفاده کردند.

در این رابطه باید بگویم آموزش‌هایی که من اشاره کردم که سردار شفیع‌زاده و بقیه برادران که در خدمتشان بودیم از جمله تدبیرهای تکمیل سپاه و ارتش بود. امروز هم بحمدالله می‌بینیم اثر آن را بین ارتش و نیروهای سپاه می‌بینیم. هم ارتش معتقد داریم و هم نیروهای سپاه آموزش دیده که دارای توان رزمی بالا داشته و تجربه کافی از میدانهای جنگ را کسب کرده‌اند و در حقیقت بازوی توانایی برای پایداری و قوام نظام مقدس جمهوری اسلامی است.

از تأثیر گذاری رابطه و اخلاق شهید شفیع زاده بر برادران ارتشی نکاتی را بفرمایید؟

این را می‌توانم بگویم که قویاً آن قوه جاذبه نظم و انضباط و آن منش‌هایی که در برخوردایش داشت هر کسی را جذب می‌کرد. شخصیت ایشان را خود بخود قابل احترام می‌کرد. این واقعیتی است که من می‌توانم بگویم ولی اینکه کسی از ایشان تعریف

یک بار اشتباه درش ندیدیم. من فکر می‌کنم که بیشترین برخوردها را با واحد ما داشته، چه در زمان آموزشی و چه در بعد مراجعه می‌کردند در عملیات بیت‌المقدس. یک مورد هم من ندیدم کسی از دست ایشان ناراحت و رنجیده باشد و خاطره بدی داشته باشد و اکثر برادران سپاه هم همین‌طور بودند و ندیدم موردی که واقعاً ناجور باشد و یا رنجشی در برادران ارتش بوجود بیاورند. در حقیقت اینها از نظر اخلاق معلمان ما بودند و اعتقادمان هست. به هر حال انقلاب ما ارتشی‌ها را دگرگون می‌کرد.

ایسن اعتقاد ما از نظر اخلاقی و اعتقادات مذهبی نه ارتش همه محیط یک محیط دیگری بود. ارتش هم مثل بقیه محیط‌ها که در جامعه آن زمان رشد پیدا کرده بود. باید اذعان بکنیم که برخوردهای برادران سپاه و همنشینی اینها با برادران ارتشی در جبهه‌ها خیلی سازنده و مؤثر بود. و برعکس‌اش هم است اگر برخوردی بوده که یک برادر ارتشی بجای قوه جاذبه نسبت به برادران سپاه قوه دافعه پیدا کنند اثر منفی دارد. اینکه برادران خوب ما در داخل جبهه‌ها همه متوجه این قضیه بودند و برای آن چیزی که در ارتش وجود داشت احترام قائل بودند.

هیچ وقت یادم نمی‌رود یکرودی در خدمت برادر رحیم صفوی بودیم یکی از سربازان دژبان ما نشسته بود روی زمین. همین دکه‌ای که معمولاً جلو راهروها است. تا ما را دید بلند شد ما رد شدیم. از این قضیه‌ها رد شدیم. بعد برادر رحیم صفوی برگشت و به ما گفت چرا چیزی نگفتی نشسته بود روی زمین. گفتم که این همه برادران سپاه روی زمین نشسته کسی چیزی نمی‌گوید خوب آن هم سرباز است، نشست روی زمین.

یک کلامی ایشان گفت که هیچ وقت از یادم نمی‌برم و این واقعاً کلام برجسته‌ای است. گفت

مانند یک معلم برای ما بود...

خاطراتی از دوران سربازی سردار شهید حسن شفیع زاده به روایت مرحوم یوسف نساچ

نقشه از راست: شهید شفیع زاده، استاد مرحوم یوسف نساچ



داشتند. یکی از خاطرات شیرین من نیز در آنجا بود که واقعا نسبت به من محبت کردند و برای خوردن کوفته مرا به منزلشان بردند. یک روز هم من ایشان را به منزلمان دعوت کردم که به اتفاق آقای امین زاده روز پنجشنبه به منزلمان آمد. در اینجا یک خاطره‌ای که مد نظر پدر و مادرم است و همیشه در ذهنشان ماندگار شد را می‌گویم. ایشان در موقع شب می‌خواست نماز بخواند. آنقدر نماز را زیبا و با قرائت خواند که پدر و مادرم همیشه می‌گفتند که اگر نماز خوان هستی بایستی مثل ایشان نماز بخوانی.

در آن موقع اگر خلافتی داشتیم، حسن آقا تهدید می‌کرد که اگر جاهایی که نباید بروی و با کسانی که خوب نیستند به شهر بروی به پدر و مادرت می‌گویم. ایشان مرا ارشاد نمودند و نگه داشتند تا با افراد بد نگردم.

بهر حال مدتی گذشت و جالب اینجاست که بزرگترین خاطره‌ای که دارم این است که اولین بار کلام و نام مبارک امام خمینی را از دهان ایشان شنیده‌ام. در ۲۸ بهمن ۵۶ بود که بعد از مرخصی برگشتم. روز پنجشنبه بود. سربازهای اهل تبریز پنجشنبه می‌رفتند منزل و شنبه به پادگان برمی‌گشتند. من به پادگان برگشتم و دیدم که برادرمان در آنجاست. به من گفت شما قرار

می‌خواندیم. با کمک آقای خسروشاهی جایی را که بلا استفاده مانده بود را تمیز کردیم و با خریدن موکت و نصب پوسترهایی که عبارات قرآنی در رویش بود توسط حسن شفیع زاده، آنجا را به عنوان نمازخانه درست کردیم. از کارهای ویژه این برادر احترام قائل شدن به اهل سنت که همراه ما بودند داشتند و به کسانی که در اعتراض و با آنها بحث می‌کردند که آنها برادران و هموطنان ما هستند و بایستی به آنها احترام و با دیده محبت بنگریم و همه ما مسلمانان هستیم و با توجه به نزدیکی نسبت به هم خیلی محبت و لطف کردند و مرا مهمان دعوت نمودند. من برای اولین به منزلشان رفتم و وقتی که وارد جمع خانواده شان شدم، دیدم واقعا خیلی متدین هستند. والده ایشان زن محجبه‌ای بود و در آن موقع برادرمان سرپرستی خانواده را نیز به عهده

حسن آقا تهدید می‌کرد که اگر جاهایی که نباید بروی و با کسانی که خوب نیستند به شهر بروی به پدر و مادرت می‌گویم. ایشان مرا ارشاد نمودند و نگه داشتند تا با افراد بد نگردم.



درآمد

روزهای خدمت سربازی شهید حسن شفیع زاده مصادف شده بود با روزها و ماه‌های منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی. رفتارها و ارتباطات این سردار شهید با انقلابیون و تأثیراتی که وی بر همراهان خود در این بهره داشت، بی شک یکی از آن روزهای حماسه ساز از یادها فراموش نخواهد شد.

من در سال ۵۶ پادگان تبریز خدمت می‌کردم، این برادر بعد از تقسیم در عجبشیر که بعد از آموزش صورت گرفته بود به پادگان ما و به گروهان ما معرفی شد. بنده منشی گروهان بودم و این برادرمان دیپلم بوده. در سطح گروهان من بیش از ۵ نفر دیپلم نداشتیم و بقیه بی سواد بودند. بنابراین اولین آشنایی ما از آنجا شروع شد که با توجه به سواد، ایشان را به عنوان کمکی ما معرفی کرده و در دفتر مشغول به کار شدیم. با توجه اینکه این برادرمان خوش رو، خوش اخلاق و خوش برخورد بود. گاهی می‌شد که با دیگران برخورد داشتم ولی ایشان نه. از نظر اخلاق خیلی عالی بود و حتی طوری می‌شد که ارشاد می‌کردند و برادران سرباز که جوان بودند ارشاد می‌کردند و کلاسی در راستای شناخت خدا در همین پادگان بر پا کرده بودند. فعالیت ایشان خیلی بود و درجه داران وظیفه نیز با ایشان در رابطه با خود برای شناخت برادرمان بحث می‌کردند.

ما یک فرماندهی داشتیم که هم برای من و هم برای حسن آقا ارزش فوق العاده‌ای قایل بود. حتی طوری بود که می‌گفتند آن به جای پدر شماسست و تنها ما بلکه تمام سربازان ایشان را می‌خواستند و حتی حسن شفیع زاده خودشان به ایشان ارزش فوق العاده ای قائل بود.

ایشان جناب سروان خسروشاهی بودند که بعد از انقلاب به درجه سرگردی رسید و زمان جنگ خیلی در منطقه بودند. بعد از آن فرمانده گردان در عجبشیر شدند و بعد از آن بازنشسته شدند و الان نیز در تبریز حضور دارند. انسانی بودند که واقعا در طول دو سال سربازی اهانتی نکردند و می‌گفتند بایستی به هم احترام بگذاریم. مدتی که نمازخانه نداشتیم و در آسایشگاه نماز

بود روز شنبه بیاید پس چرا الان اینجا هستید؟ به من گفت: یوسف به کسی اطمینان نکرده‌ام و می‌خواهم با شما مشورت کنم. چون مسئله در آن زمان خیلی سخت بود و به هیچکس نگفته‌ام. رفتیم به باغ فرماندهی و در روی ویلچر نشستیم. کاغذی در آورد و من آن را خواندم که فرمایشات حضرت امام بود. بعداً برای اولین بار عکس مبارک حضرت امام را از جیبش درآورد و نامش را در آنجا خواندم و گفتم که اینها چیست؟ گفت همین است که نشان می‌دهم. فردا ۲۹ بهمن برای شهدای قم چهلم گرفتند. البته نمی‌دانستم که در قم چه اتفاقی است چون در پادگان از مسائل سیاسی دور بودم. حتماً ما را به شهر می‌برند. حسن آقا گفت باید کمک کنیم و ذهن برادران سرباز را روشن کنیم تا مردم را اذیت و آزار نکنند.

ما توجیه نمودند که شاید راهپیمایی باشد. من اطلاعاتی در این زمینه نداشتم. بلند شدم و با مجید امین زاده صحبت کردم، حسن آقا با آقای ربیعان و کسانی دیگر که باسواد بودند حرف زدند و آنها را روشن کردند. در یک جا جمع شدیم و قرار شد که تا صبح دوستانمان را توجیه کنیم. آن شب را خیلی با دلهره صبح کردیم. فردای آن روز عملیات صحرائی داشتیم که در این موقع ما را به بیرون می‌بردند که آقای شفیع زاده گفتند اگر می‌توانی بعنوان دیدبان برویم. گفتم اشکال ندارد و فرمانده دوربین‌ها را بردارید و بروید بالای کوه. البته با آمدن امین زاده سه نفر شدیم و دیگر از شهرها چیزی نمی‌دانستیم. تقریباً ساعت ۱۱ بود که ما خوشحال از مسئله‌ای که اتفاق نیفتاده ولی در ساعت ۱۲ از بلندگو شنیدیم که همه سربازها جمع شوند. وقتی علت را پرسیدیم، گفتند که باید برگردیم به پادگان. چون ماشین نبود ما را با حالت دو به پادگان آوردند. یکی از سرهنگ‌های رده بالا آمد و ما را توجیح کرد و در عرض ۱۰ دقیقه آماده و مسلح کردند. فرمانده گفت هیچکس حق تیراندازی ندارد. در

ایشان به فوتبال علاقه زیادی داشتند. در گروهان، ما یک تیم فوتبال تشکیل دادیم. برای خریدن توپ به شهر رفتیم. در شهر گارد را ندیده بودیم. رفتیم از سه راه فردوسی توپ بخریم، موقع برگشتن مردم در حتی راهپیمایی در آنجا بودند. یک لحظه دیدم از داخل یک مینی بوس گاردی‌ها بیرون ریختند. حسن گفت ما سربازیم و اگر دست گارد بیفتیم کارمان تمام است.

دیزل آباد راه آهن پیاده شدیم. من به حسن گفتم که پیاده نمی‌شوم و در ماشین خواهم ماند. گفت پیاده شو که اگر شاید توانستیم کمکی به کسی بکنیم. در این حین بود که سربازان می‌آمدند و پیاده می‌شدند. ملت انقلابی که آرزویشان این بود تا سرنوشت‌شان را خودشان بدست بگیرند به ما حمله ور شدند. ما در پشت راه آهن به یک کوچه سرازیری بودیم. وقتی در کوچه‌ها سرازیر شدیم

لحظه دیدم از داخل یک مینی بوس گاردی‌ها بیرون ریختند. حسن گفت ما سربازیم و اگر دست گارد بیفتیم کارمان تمام است. به همین دلیل فرار کردیم. در اواخر سربازیم به خیاطی یک دست‌کت شلوار داده بودیم. می‌ترسیدم به شهر برویم. حسن گفت بلند شو با هم برویم. من به حسن گفتم که در آخر خدمت می‌رویم و کار دست



شهید حسن شفیع زاده در کنار جمعی از فرماندهان ترابزها - پاسداران - شهید طهرانی مقدم در تصویر دیده می‌شود

دیدم که از هر خانه‌ای با پرچم بیرون آمدند. بچه‌ها سوار ماشین شدند و حسن آقا ماند. ما دستش را گرفتیم که به بالا بیاوریم که یک سنگ به ایشان زدند. چند هفته‌ای نیز کمر درد داشت. تقریباً هر شب بیرون بودیم تا ماه رمضان شد. البته به ما چیزی نمی‌گفتند. حسن شفیع زاده به خاطر ما به منزلشان نمی‌رفت. می‌گفت می‌ترسم تبدیلی کنید و برای سحر از خواب بلند نشوید. ایشان سحر از خواب بلند می‌شد و برای ما سحری آماده می‌کردند. بیشتر اوقات افطاری را در شهر با شیرینی باز می‌کردیم. یادم هست ۵-۶ روز مانده بود به ۱۷ شهریور که رفتیم و در جلو منزل ایشان و کلانتری محلشان نگاهبانی دادیم. مادرشان در طول یک هفته برایمان افطاری آماده می‌کرد. البته خاطرات زیادی در طول آن سالهای آشنایی وجود دارد. هر وقت به تبریز می‌روم از ایشان یاد می‌کنم. چنانچه قبلاً گفتم در خانواده ما یک علاقه خاصی به ایشان بوده است و یک خاطره جالبی که در آن زمان دارم نحوه عبادت ایشان است.

ایشان به فوتبال علاقه زیادی داشتند. در گروهان، ما یک تیم فوتبال تشکیل دادیم. برای خریدن توپ به شهر رفتیم. در شهر گارد را ندیده بودیم. رفتیم از سه راه فردوسی توپ بخریم، موقع برگشتن مردم در راهپیمایی آنجا بودند. یک

خودمان می‌دهیم. ولی حسن گفت بلند شو با هم برویم. با هم رفتیم. البته یادآوری نمایم که هیچکس را به مرخصی شهری نمی‌گذاشتند برود بخصوص با لباس سربازی نمی‌گذاشتند. حدود ۴ ماه بود که به منزل نرفته بودم.

ما از جایی که طرف شهربانی نبود از پادگان یواشکی فرار کردیم. وقتی برگشتیم از همان جا وارد پادگان شدیم. دیدیم یک سرهنگ که فکر می‌کنم سرهنگ فیاضی باشد، در هنگام گذشتن از آنجا با ماشین ما را دیده بود. ماشین را نگه داشته بود. البته حسن را قبلاً می‌شناخت. یک روز در صبحگاه ایستاده بودیم. در آن موقع تیمسار بیدآبادی فرمانده لشکر بود و موقع سان دیدن بایستی اصلاح حرکت نکنیم. حسن گفت: مگس اذیتم می‌کند. بالاخره حسن مگس را دفع کرد. از همانجا بود که سرهنگ با حسن آشنا شده بود. وقتی ما می‌خواستیم از آنجا وارد پادگان شویم، سرهنگ ما را صدا زد و گفت بیرون چکار می‌کردید. حسن گفت جناب سرهنگ کار واجبی داشتیم و بایستی می‌رفتیم. سرهنگ گفت از چه کسی اجازه گرفته بودید؟ حسن گفت از کسی اجازه نگرفته بودیم و بایستی می‌رفتیم. او به حسن یک ضربه محکمی سیلی زد. البته خاطرات زیادی است دو سال سربازی کردیم اگر یک عمر خاطره بگویم تمام نمی‌شود. ■



درآمد



تشکیلات سپاه پاسداران در ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی به گونه‌ای بود که فرمانده و مدیر در یک سن و سال بودند. این گونه مدیریت یک نوع درایت خاص می‌خواست که فرماندهان ارشد کاملاً آن را به کار می‌بردند. حسن شفیع‌زاده نیز از این مستثنی نبود.

نحوه ارتباطات فرمانده توپخانه سپاه پاسداران با هم‌زمان خود به روایت سردار حسن استوار آذر

شفیع‌زاده یک مدیر واقعی بود

استراتژی بکنند. یک تجدید قوایی بکنند، درمانی بشوند و برگردند. منتها به مراتب علاقه‌مند بودند که بمانند. با هر مرارت سختی که بوده به حسب مسئولیتی که داشتند احساس می‌کردند در آن اثنای عملیات و پاتک‌های شدید دشمن اگر چنانچه به بهانه‌ای حتی به علت مجروحیت ایشان در آن منطقه نباشند. شاید قدری بقول معروف کاهش توان بشود یا بقول معروف قدری تأثیر منفی داشته باشد. خاطرات از این بزرگوار زیاد است و مظلومیت ایشان و مقید بودن به گمنامی ایشان. واقعا ما وقتی مرخصی‌های پشت عقبه ایشان را نگاه می‌کنیم؛ عقبه‌های جبهه‌ها را نگاه می‌کنیم، بعد از ۵-۶ ماه یک بار برای مرخصی می‌آمدند و نهایتاً در آن ایام بعد از یکی دو روز اول که در خدمت والدهی مکرشان و خانواده‌اش هستند دنبال کارهای جبهه هستند. دنبال تأمین قطعات یدکی، دنبال پیدا کردن پادگان عقبه یکی از یگان‌ها و در ایامی که ایشان توانستند در عمر کوه‌هاشان توپخانه سپاه را پایه اش را بریزند. در معیت دیگر دوستان و بنیانگذاری بکنند. توپخانه‌ای که یکی از یگانهای تخصصی، یکی از رسته‌های تخصصی تشکیلات نظامی است. بحمدالله و توانمند قدرتمندی ریز کردند که امروزه اگر چنانچه شاهد شکوفایی نظام مقدس جمهوری اسلامی در عرصه‌های علمی و دفاعی هستیم به برکت این چنین شهدایی هست که در عرصه علم و فن آوری در دفاع مقدس هم تلاش‌های بی‌وقفه‌ای می‌کردند.

ما در تأمین قطعات یدک مشکل داشتیم و ایشان دنبال تأمین این قطعات به نفس را داشتند.

ما اوایل خیلی از دوستان را می‌دیدم که می‌گفتند آقا این قطعات که آلبازشان مخصوص است. این قطعات نوع ساخت‌شان اصلا و ابدا نمی‌شود و این اعتماد به نفس بالای ایشان باعث می‌شد که در این قضایا انصافاً با قدرت پیش بروند و خیلی از امکانات جنگ را با همین اعتماد به نفس توانستند قطعاًش را تأمین بکنند. با پیش بگذارند بحث مهماتش را دنبال بکنند و نهایتاً حتی به جرات می‌توان گفت که عقبه موشکی سپاه با آن ایده‌هایی که ایشان و دوستانشان در آن ایام ریختند گذاشته شد و امروزه بحمدالله شاهد هستیم که کشور و نظام مقدس جمهوری اسلامی ما صاحب یکی از قدرتمندترین تکنولوژی موشکی دفاعی جهان هست. ■

معروف تسلیم امر ایشان شدیم. یادم هست در عملیات کربلای ۵ بنده به عنوان مسئول تطبیق فرعی یکی از قرارگاه‌هایی که انجام وظیفه می‌کردند موردی پیش آمد برای بحث تخصصی در خدمت شهید شفیع‌زاده باشیم. در دم ظهری ایشان با یکی از برادران شاه نظری بودند که از برادران توپخانه بودند با یک موتور تریل ۲۵۰ به مرکز هماهنگی می‌آمدند و با همان قیافه شاداب و بشاشی و شوخ طبعی که داشتند بعد از احوال‌پرسی و چاق سلامتی و بقول معروف قدری شوخی شروع کردند به پیگیری و نظارت بر کار تخصصی که خیلی با جدیت و قاطعیت کارها را دنبال می‌کردند. به وقت اذان ظهر خوردیم و آماده نماز می‌شدیم. چون ایشان هم به وقت اذان مقید بودند؛ برای اقامه نماز آماده می‌شدیم. کنار تانکر رفتیم که وضو بگیریم. تا آستین‌ها را بالا زدیم من دیدم که بازوی حسن آقا باند پیچی شده است. با توجه به اینکه ما هر روز یا چند روز یکبار ایشان را می‌دیدیم؛ پرسیدم حسن آقا دست‌تان چی شده؟ دو سه بار تفره رفتند و نهایتاً آخر سر گفتند زنبور نیش زده. گفتم آخه با یک نیش زنبور مگر باند پیچی می‌شود. گفت دیگر ما تاب مان کم است. نهایتاً من بعداً که از آقای شاه نظری پرسیدم گفتند آره دیروز که به خط رفته بودند از دیده‌بان‌ها سرکشی بکنند، یک گلوله به بازویشان خورد. منتهای مراتب هر چه قدر اصرار کردیم به عقب برگشتند و نهایتاً به پانسمانی که الان روی بازویشان هست اکتفا کردند.

یعنی این اخلاص و صداقت و تحمل سختی‌های دوران دفاع مقدس ایشان را نشان می‌داد که بدون اینکه می‌توانستند و اصلاً لازم هم بود به عقب برگردند و بیایند

به جرات می‌توان گفت که عقبه موشکی سپاه با آن ایده‌هایی که ایشان و دوستانشان در آن ایام پی‌ریختند گذاشته شد و امروزه بحمدالله شاهد هستیم که کشور و نظام مقدس جمهوری اسلامی ما صاحب یکی از قدرتمندترین تکنولوژی موشکی دفاعی کشور هست یا جهان هست.

بنده چند روزی در ایام دوران دفاع مقدس توفیقی پیدا کردیم در خدمت حسن آقا باشم. برجستگی‌ها و ویژگی‌هایی که در اکثر شهدای ما به چشم می‌خورد مخصوصاً شهدای فرمانده که نمود پیدا کرده از جمله حسن آقا قابل تأمل است.

مدیریت شهید حسن شفیع‌زاده و اهمیتی که برای زیر ساخت تشکیلات و راه‌اندازی توپخانه سپاه که در آن ایام در آن خدمت می‌کرد قابل تقدیر است. آن روزها اوایل انقلاب بود و به تدبیر ایشان مرکز آموزش توپخانه را که یکی از پایه‌های اصلی تشکیلات نظامی است راه‌اندازی می‌کنند. بعد شروع به کادر سازی می‌کنند و نهایتاً نسبت به توسعه و تجهیز سازمان اقدام می‌کنند. من چندین مورد پیش آمده بود که خاطراتی از ایشان را درک کرده باشیم.

یکی اینکه در دوران دفاع مقدس حول و حوش عملیات کربلای چهار بود که بنده سمت جانشین توپخانه لشکر ۳۱ عاشورا بودم و در معیت سردار جهانگیری که فرمانده توپخانه لشکر بودند خدمت می‌کردیم. ایشان فرمودند که بنا به تدبیری که شده بناست بنده به دستور آقای شفیع‌زاده به رسالت منتقل شوم و فرماندهی تیپ را برعهده بگیرم. بنده را مجاب کردند توپخانه لشکر را برعهده بگیرم، منتها به حسب سنگینی مسئولیت از مأموریت امتناع می‌کردم. به حسب اینکه احساس می‌کردم در سمت معاونت هم راحت ترم و هم مسئولیت و بار حقوقی کمتری را یدک می‌کشم. بعد از نه گفتن از ما و از آقای جهانگیری اصرار. نهایتاً به من گفتند که آقای شفیع‌زاده احضارت کرده که بنده به دنبال آن ابلاغ در قرارگاه خدمت حسن آقا رفتیم. تا رسیدیم ایشان با همان قیافه شاداب و بشاشی که داشتند شروع به شوخی و بحث کردند. نهایتاً بنده را مجاب به این امر کردند. بنده هر چه دلیل آوردم ایشان مطرح می‌کردند که افق دید ما را باید از پایین‌ترها به بالا بکشیم. افق دیدی که ما به حسب اراده‌ای که داریم، به حسب توانی که داریم، به حسب اعتماد به نفسی که در خودمان می‌توانیم پرورش بدهیم و ایجاد بکنیم. به نفس پر برکت امام راحل‌مان می‌توانیم مسئولیت‌های بالایی را انجام بدهیم و این مسئولیت‌ها، مسئولیتی نیست که حالا در آن تأمل بکنیم و یا کوتاه بیایم.

نهایتاً با آن نفس معنوی‌شان بنده را مجاب کردند و بنده دست از پا درازتر برگشتم و خدمت آقای جهانگیری گفتم که هر جوری مصلحت است در خدمتشان هستیم. به قول

همیشه در خط مقدم بود

نوآوری و ابتکارات شهید شفیع‌زاد
در توپخانه سپاه پاسداران به روایت برادر حاجی صادقی



درآمد

رویکردها و ابتکارات در روزهای سخت دفاع مقدس کم نبود. نبود امکانات و تجربه کافی باعث شده بود تا فرماندهان و رزمندگان ایران بر داشته‌های خود وابسته باشند و بتوانند واژه «ما می‌توانیم» را به صورت عملی به کار بگیرند. توپخانه نیز از این امر مستثنی نبود. به خصوص اینکه فرمانده این یگان خود از افرادی بود که در این زمینه نقش بسزایی داشت.

در خصوص شهید بزرگوار سرلشگر پاسدار شهید شفیع‌زاده مطالبی را هر چند با گذشت سالیان درازی که از شهادت این بزرگوار در ذهن من حقیر هست خدمت شما عرض می‌کنم. من قبل از اینکه وارد بحث بشوم یک مطلبی را عرض بکنم اول اینکه یکی از الطاف بزرگ الهی که خدای منان بر ما منت گذاشت و ما را لایق دانست که در این دفاع مقدس شرکت داشته باشیم که از این جهت خدا را سپاسگذاریم و شاکریم. امیدواریم که خدای منان از ما قبول بکند و این توفیق را انشاءالله همیشه در آتیه نیز نصیب ما بکند و دیدار بندگان خالص و اولیای خدا بود که انسان در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل با این عزیزان آشنا می‌شد و چهره ملکوتی و معنوی اینها را که ما اوصاف این عزیزان را در تاریخ صدر اسلام خوانده بودم ولی به عینه یکبار دیگر دیدیم و از نزدیک با آنها آشنا شدیم و آنها را به عنوان الگوی خودمان در زندگی قرار دادیم و امیدواریم که خدای منان همینجوری که به آن برادران عزیز و بزرگوار لیاقت شهادت بهشان ارزانی داشت به ما بندگان عاصی و گنهار که بازمانده از جنگ هستند و از آن کاروان عشق و شهادت عقب مانده‌ایم و این هم از بیچارگی و بدبختی ماها است که این توفیق را نیز خداوند متعال نصیب ما بکند و ما را به آن کاروان ملحق بکند.

از جمله برادران بزرگوار و بسیار عزیز که خدا بر ما منت گذاشت و ما مدتی در محضر ایشان بودیم و سرباز ایشان بودیم تا با این عزیز آشنا بشویم آقای شفیع‌زاده بود. تقریباً اوایل تشکیل مرکز توپخانه سپاه بود که خدا به ما توفیق داد که با این عزیز آشنا بشویم. آن روزها بنده مسئولیت توپخانه قدس در محور ذهاب را داشتم و در جنوب با توجه به تعدادی توپ که بدست رزمندگان اسلام در عملیاتی گوناگون به عنوان غنیمت قرار گرفته بود هسته مرکزی تشکیل توپخانه توسط این عزیزان شروع شد و در تشکیل گردانهایی این تشکیلات مرکزی شکل‌گیری کرد. یکی از گردانهایی که در این تشکیلات قرار گرفت گردان قدس توپخانه سپاه بود که مسئولیتش به عهده ما بود و ما موفق شدیم که با این برادر عزیز و بزرگوار آشنا



شهید شفیع‌زاده در کنار جمعی از فرماندهان سپاه پاسداران و ارتش جمهوری اسلامی ایران

بلکه ایشان یک چهره ملی داشتند. مثلاً شما فرمانده لشگری؛ خوب طبیعتاً در همان استان که لشگر مربوط به آن شهر است چهره‌اش برای شما شناخته است و طبیعتاً برای استانهای دیگر شاید آنچنان شناخته نباشد و دورادور یک اسم از ایشان شنیده باشند. اما شهید شفیع‌زاده اینجوری نبود. یعنی شهید شفیع‌زاده را همه برادران سپاه و اکثر برادرهای ارتش بخصوص برادرهای عزیز و بزرگوار توپخانه ارتش که همه‌شان به نوعی در ارتباط با کار توپخانه ایشان بودند، او را می‌شناختند. یک چهره به اصطلاح همگانی ایشان داشت و مورد احترام همه عزیزان اعم از سپاه و ارتش بودند. این چیز که من عرض می‌کنم خصوصیتی است که برای همه روشن است. یعنی هر کس به قول معروف یک جلسه با شهید شفیع‌زاده بود دیگر جذب ایشان می‌شد و قطعاً برادران بزرگوار و عزیزی هستند که خاطرات بسیار ارزنده‌ای از ایشان دارند.

این شهید عزیز ما خصوصیاتهای ویژه‌ای داشت که من حالا آن مقداری که فکرم اجازه بدهد و بتوانم مطالب را دسته‌بندی بکنم با توجه به حدود چند سالی که از شهادت این عزیز می‌گذرد و ما هم خوب پیرمرد شده‌ایم و طبیعتاً مسائل هم تو ذهنمان دیگر یک مقدار به آن صورتی که باید باشد نیست ولی تا حدی که خدا کمکمان بکند و انشاءالله از روح مطهر این شهید هم کمک می‌گیریم که به آنچه که موجب رضای خداوند است بر زبان ما جاری بکند.

بشویم. از آن لحظه‌ای که ایشان را دیدیم اصلاً عجیب جاذبه‌ای ایشان داشتند و ما را به خودشان جذب کردند و این در خصوص ما نبود. هر کسی با شهید شفیع‌زاده در یک جلسه برخورد می‌کرد، یک جلسه ایشان را درک می‌کرد مجذوب ایشان می‌شد. حتی من یادم هست که ایشان پیشنهاد کردند که یک راننده خوب به ما معرفی کنید. ما برای جاهایی که می‌خواهیم برویم مشکل داریم و به هر صورت، اگر یک راننده با ما باشد خوب است. ما یکی از برادران عزیز بسیجی که تقریباً مأموریتش هم تمام بود و می‌خواست برگردد را معرفی کردیم. به او گفتیم چند روزی را در خدمت آقای شهید شفیع‌زاده باشید و بعد مأموریتتان تمام شد بروید. ایشان اصرار داشتند که نه من مأموریتم تمام است. گفتیم حالا اشکال ندارد شما چند وقتی در خدمت ایشان باشید. او هم بالاخره رفت. رفتن همانا و ماندن پیش شهید شفیع‌زاده همانا. به طوری که به سختی دل می‌کند تا از ایشان جدا بشود. حتی به من گفت که اگر من بنا است بمانم اگر شما اجازه بدهید من به عنوان راننده شفیع‌زاده باشم؛ حالا حالاها اینجا نخواهم ماند و مرخصی هم نخواهم رفت. یعنی به قدری ایشان جاذبه طبیعی داشت که محال بود کسی با ایشان یک برخوردی داشته باشد و جذب ایشان نشود. واقعاً شهید شفیع‌زاده چهره عجیبی بود که همه تیپ‌ها و لشگرها و مسئولین اعم از فرماندهان لشگر و تیپ‌ها و مسئولین توپخانه ایشان را می‌شناختند. یعنی این نبود که ایشان یک چهره استانی یا منطقه‌ای داشته باشد

خودشان را می‌دیدند و از این مسئله غفلت نمی‌کردند که خوب به حمدالله ما می‌بینیم ثمره این تدبیر بلند ایشان را. اگر به حواله قوه الهی الان سپاه از یک تشکیلات بسیار خوبی از جهت توپخانه برخوردار هست و بحمدالله از قدرت بسیار ارزشمندی ما در طرح ریزی آتش‌ها برخورداریم که مستقلاً الحمدالله می‌توانیم در عملیات‌ها با اتکالی به خودمان عملیات‌ها را داشته باشیم اینها همه از تدبیرهای بلند و ارزشمند این شهید بزرگوارمان هست. قطعاً هم باقیات الصالحاتی هست که ایشان از خود بجا گذاشتند و تا زمانی که این تشکیلات و این برنامه‌ها هست قطعاً هم خیر و صلاحش به ایشان خواهد رسید و امیدواریم که خدای منان ایشان را با اولیای الله و ائمه طاهرین محشور گرداند.

محور بعدی ایشان در خصوص برخورد با بچه‌ها بود. خیلی عجیب بود؛ ایشان برخورد بسیار صمیمانه‌ای را با بچه‌ها داشتند. مثلاً در موارد خاص خب ما انتظار آنچنان برخوردی را نداشتیم و مثلاً بعضی موقعها ما خدمت ایشان می‌رسیدیم. ایشان جلسات متعددی را با مسئولین امر داشتند که خوب این جلسات ساعت‌ها به طول می‌کشید. خب طبیعی است که خستگی مفروطی را در این جلسات متعدد به حساب دست می‌دهد و خب طبیعی است وقتی یک فردی بعد ۵ - ۶ ساعت از جلسه بیرون می‌آید خستگی و کوفتگی دیگر حال صحبت با کسی را نداشته باشد اما ایشان غیر از این بود.

بعضی وقت‌ها گاهاً می‌رفتیم با ایشان کار داشتیم، یکی دو ساعت معطل می‌شدیم تا ایشان جلسه‌شان تمام می‌شد. بیرون می‌آمدند با روحیه باز و با نشاط عجیبی با ما برخورد می‌کردند. خیلی برای جای تعجب بود. حتی یادم هست که ما یکی از برادرها به قدری شوخی داشتند که مثلاً حالا شما حساب کنید ساعت ۱۱ - ۱۲ شب ایشان خسته و کوفته تازه اول مزاح و شوخی ایشان با آن برادرمان شروع می‌شد و این برای ما خیلی عجیب بود که ایشان اصلاً خستگی برایشان معنی نداشت. عجیب بود که ایشان واقعاً در برخوردهایش همین هم بود. نقطه جذب ایشان که واقعاً هر کسی با ایشان برخورد می‌کرد جذب اخلاق بسیار نیکو و ارزشمند ایشان می‌شد و جاذبه عجیبی در چهره ایشان بود.

مطلب دیگری که در این خصوص هست عرض کنم خدمت شما که توجه ایشان به راز و نیاز و ارتباط با خدا بود که شما می‌دانید که واقعاً سلاح اصلی بچه‌های ما در طول جنگ همین بود. آن چیزی که توانست ما را پیروز بکند همین بود. آن چیزی که دشمن از او می‌ترسید و تمام هم و غمش روی آن متمرکز بود که آن را به یک نحوی کمرنگ بکند همین بود. چرا که دشمن تمام هم و غمش این بود که با توسل به تجهیزات و امکانات ما را از مرگ بترساند. ولی برادرها با سلاح ایمان که نشأت گرفته از راز و نیاز و ارتباطشان با خاندان عصمت و طهارت بود به استقبال این مرگ می‌رفتند و آرزوی دیرینه‌شان این بود که خدای متعال بر آنها منت بگذارد و آنها را شهید بکند. شهید شفیع زاده هم از این قاعده مستثنی نبودند. عجیب ایشان به راز و نیاز اهمیت می‌دادند. عجیب به توسل ایشان اهمیت می‌دادند و غالباً خب در نمازهای



نظر او باشد و آن بهره‌برداری از آتشها و هدایت دقیق آن که در نتیجه نیروها به راحتی بتوانند بر خطوط دشمن غلبه پیدا بکنند. بعد از تصرف خطوط دشمن آن آتشها بتوانند جلو پاتکهای دشمن را بگیرد. با اجرای آتشهای دقیق بر روی مراکز اصلی دشمن و آتش‌بارهای دشمن که طبیعتاً خوب بعد از تصرف خطوط این آتش‌ها بود که بچه‌ها را ازیت می‌کرد و بتواند این آتشها را خاموش بکند. طبیعی است که همه فکر و همه اندیشه و همه چیز انسان متوجه یک نقطه است. اما ایشان به قدری آینده‌نگری دقیق و اساسی داشتند که تو آن لحظات هم در عین حالی که مأموریت اصلی و فکر اصلی‌شان و فلش اصلی فکر و تدبیرشان روی محور اصلی بود اما از این دو اصل اساسی و مرکز اصل اساسی غافل نبودند. در کنار این قضیه حالا چه جلساتی که با فرماندهی محترم کل سپاه داشتند و چه سایر مسئولین جوری برنامه‌ریزی می‌کردند، جوری در نحوه این مطلب برنامه‌ریزی می‌کردند که قضیه آتیه سپاه و تشکیلات سپاه و توپخانه سپاه هم برایش در آن لحظه فکری شده باشد و از این مسئله هم غافل نبودند. چرا که اصل هم همین بود. یعنی اساسی‌ترین اصول توپخانه آموزش بود و تداوم آموزش که خوب طبیعی بود با توجه به افزایش گردانهای توپخانه به آموزش نیروها در آتش‌ها احتیاج داشتیم از الان باید به فکرش باشیم از الان باید تشکیلات گردان و سازمانش را مهیا بکنم. این چیزی بود که شهید شفیع زاده مصرانه از ما می‌خواست و عرض کردم در رأس تمام مسائلمش این سه محور بود که خب گزارش بدهید در رابطه با این کار چکار کردید و نیروهای بسیجی که در اختیار شما بودند اینها باید کادرهای شما بشوند. برای اینها چکار کردید؟ چه آموزشهایی در حین عملیات به آنها داده‌اید. این واقعاً برای ما خیلی عجیب بود که یک فرماندهی که طبیعی هم هست که در مرحله هدایت اولیه عملیات و قبل عملیات باید فکر و ذکرش همه‌اش متوجه عملیات باشد اما ایشان از این قضیه لحظه‌ای غفلت نداشتند. یک آینده‌نگری عمیقی را همیشه مد نظر ایشان بود و اینجور نبود که الان را ببینند. یعنی همیشه جلوتر از

خدمت شما عرض می‌کنم یکی از ویژگیهای بارز ایشان مدیریت بالایی بود که ایشان داشتند و ایشان در عین حالی که در عملیات و قبل از عملیات هدایت آتش توپخانه سپاه و ارتش را هماهنگی‌های اصلی‌اش را در جلسات خاتم قبل از عملیات و در حین عملیات و تطبیق‌هایی که برای هر محور زده می‌شد و مسئولیتش را به تیپ‌های توپخانه یا توپخانه‌های لشگری و تیپی واگذار می‌شد انجام می‌دادند. به قدری مدیریتشان نافذ بود و در کارشان تبحر و تخصص داشتند که به راحتی تمام این آتش‌ها که حجم عظیمی می‌شد و شاید بعضاً مثلاً در دو سه منطقه همزمان با هم غرب و جنوب و قسمتهای دیگر عملیات بود؛ ایشان با توجه به بعد بسیار زیادی که در طول محورهای عملیاتی بود اما به راحتی کل این آتشها را به عنوان توپخانه مرکزی هدایت می‌کرد و تحت کنترل خودش بود. در عین حال از دو اصل اساسی و آتیه‌نگری که عبارت بود از کادرسازی و تشکیلات و آموزش غافل نبود. یعنی همزمان با هماهنگ کردن آتش توپخانه‌های سپاه که در آن بهیوه عملیات طبیعی است که انسان همه فکر و ذکرش متمرکز یک نقطه باید باشد و یک چیز باید مد

تقریباً اوایل تشکیل مرکز توپخانه سپاه بود که خدا به ما توفیق داد که با این عزیز آشنا بشویم. آن روزها بنده مسئولیت توپخانه قدس در محور ذهاب را داشتیم و در جنوب با توجه به تعدادی توپ که بدست رزمندگان اسلام در عملیاتیهای گوناگون به عنوان غنیمت قرار گرفته بود هسته مرکزی تشکیل توپخانه توسط این عزیزان شروع شد و در تشکیل گردانهای این تشکیلات مرکزی شکل‌گیری کرد.

جماعت در دعاهایی که بود، مراسم‌هایی که در جبهه برگزار می‌شد، همه می‌دیدند ایشان هم بهره می‌دادند و هم بهره می‌گرفتند. خوب ما می‌دیدیم بعضاً می‌رفت جلسات خاتم، حالا شب چهارشنبه بود. شب پنج‌شنبه سراغ می‌گرفتیم می‌گفتند آقای شفیع‌زاده رفته‌اند در مسجد هستند. می‌رفتیم چهره منوره ملکوتی ایشان را بعد از دعا که نائسی از گریه‌های شدید و زاری‌های شدید بود. اصلاً یک نورانیت عجیبی در چهره ایشان مشاهده می‌کردیم. و واقعاً در جنگ رمز موفقیت ما و فرماندهان ما این بود که فرماندهان بر قلب بچه‌ها حاکم بودند و اصل هم همین بود. یعنی این نبود که صرفاً یک امر و نهی باشد نه تنها در خصوص ما حتی بچه‌های ارتش هم همینطور که خوب بهر صورت آنها از تخصص بیشتری برخوردار بودند و آموزش‌های بیشتری دیده بودند. طبیعی بود که مثلاً برادرهای عزیز، سرهنگ‌های ارتش بودند که نقطه نظرهای خوبی داشتند. اما وقتی آقای شفیع‌زاده مطلبی می‌گفتند برای آنها هم این جور نبود که قابل هضم نباشد. آنها هم واقعاً اعتقاد داشتند. یعنی این صرف بچه‌های سپاه نبود بلکه بچه‌های ارتش هم همینطور بودند و می‌دانستند ایشان چیزی را که می‌گویند، چیزی نیست که به قول معروف به صلاح تشکیلات نباشد. چیزی نیست که مرضی خدای تبارک و تعالی نباشد و چیزی نیست که نظرات نفسانی در آن باشد. لذا همان ضرب‌المثلی است که می‌گویند صحبتی که از دل برآید بر دل نشیند. این واقعاً صدق می‌کرد در بیانات تخصصی ایشان. این بود که بچه‌ها با جان دل این کار را انجام می‌دادند. گاهی این قضیه دو سه بار تکرار می‌شد. یعنی ما مراحل داشتیم که دو سه بار طرح عوض می‌شد و این واقعاً کار خسته کننده عجیبی که برادران تخصصی این را بیشتر لمس می‌کنند و بیشتر متوجه هستند. حالا شاید برادران دیگر کلی بگیریم و تو ذهنشان همان کسی که کار کرد روی طرح و می‌داند ما چی داریم می‌گوئیم و چقدر مشکلات دارد حالا یک مرتبه دو مرحله سه مرحله طرح عوض بشود. چه مشکلاتی را ایجاد می‌کند، چقدر وقت باید صرف بشود. ولی حالا ایشان اینجوری نبودند یعنی

بچه‌هایی که با ایشان کار می‌کردند هیچ‌گونه خستگی احساس نمی‌کردند. علی‌رغم اینکه شاید نظراتشان با نظرات آقای شفیع‌زاده تطبیق نمی‌کرد اما چون حتی می‌دانستند ایشان می‌خواهد به خاطر خدا کار بکند می‌دانستند نظرات ایشان نظرات اسلامی است نظراتی هست که در راستا و بهبودی کار است لذا با جان دل این کار را انجام می‌دادند.

خصوصیات بسیار بالایی که ایشان داشتند صبر و استقامت ایشان در قبال مصائب و مشکلات خیلی عجیب بود. من حتی شاید به یاد ندارم که ایشان در

عجیب ایشان به راز و نیاز و توسل اهمیت می‌دادند و غالباً در نمازهای جماعت در دعاهایی که بود، مراسم‌هایی که در جبهه برگزار می‌شد، همه می‌دیدند ایشان هم بهره می‌گرفتند.

مشکلات و مصائبی که خوب به وجود می‌آمد حتی در چهره‌اش مثلاً تأثیر بگذارد. همیشه چهره ایشان یک چهره شاداب، خندان و گشاده‌رو بود و آنچه برای ایشان اهمیت داشت کار بود. حتی من شاید به جرأت بتوانم بگویم که من یادم نمی‌آید که ایشان مرخصی رفته باشند. برای ما خیلی عجیب بود و بعد از عملیات‌ها خوب به هر صورت بالاخره مسئولین تشریف می‌بردند حالا یا مرخصی یا اینکه ادامه کار ایشان حتی تهران هم که می‌آمدند درگیر کار بودند و ما هر وقت می‌رفتیم ایشان را زیارت می‌کردیم اگر هم نبودند حالا یا در جلسات بودند یا عرض کنم خدمت شما سرکشی به جاهای مختلف داشتند. یک بار محض رضای خدا نشد ما برویم و بگویند که ایشان مرخصی هستند. حتی برادران عزیز بزرگوار که شهید می‌شدند بالاخره تأثیر می‌گذارد در روح انسان ولی ایشان عجیب مقاوم بودند و مستحکم بودند. در

عین حالی که واقعاً از یاد شهدا و خانواده‌های عزیز شهدا غافل نبودند. محال بود ایشان صحبتی داشته باشند حالا مثل جلسات عمومی یا جلسات خصوصی یادی از شهیدان نکنند.

مثلاً یادم می‌آید که از شهید قاضی رحمت الله فرمانده تیپ ۱۵ خرداد به کزات ایشان یاد می‌کردند. از شهید تقی جراح همین جور. از شهدای دیگر توپخانه از شهید کریمی همینجور و از شهید کابلی. یعنی در هر جلسه‌ای محال بود که ابتدای جلسه ایشان با یاد و خاطره شهدا شروع نکنند و همیشه ختم جلسه هم به یاد و شهدا ختم نشود. ایشان مثلاً رسمشان بود که قبل از جلسه برای روح تمام شهدا فاتحه یعنی تمام برادرها یعنی واقعا روح شهدا را ایشان حاکم می‌دانستند و ناظر می‌دانستند و ما احساس می‌کردیم که ایشان به قول معروف می‌بینند. اینجور ایشان در یاد شهدا بودند. از اینها غفلت نمی‌کردند. اما از آن طرف هم در مقابل شهادت برادران بزرگوار که خوب واقعاً وزنه‌هایی بودند در توپخانه خیلی صبور، مستحکم، مقاوم که اصلاً قابل تطبیق نبود. آنجوری روحیه ایشان را می‌دیدیم. بعد در جلسات می‌دیدیم این از خصوصیات بارز ایشان بود. باز از خصوصیات ویژه ایشان اطاعت محض از ولی امر بود و خوب آن زمان در زمان حضرت امام (ره) بود و ایشان عجیب نسبت به این قضیه هم اعتقاد داشتند و هم عامل بودند. اساس آن سلسله مراتب فرماندهی طبیعتاً دنبال این قضیه بود. یعنی مقید به این اصل بودند که چون ما معتقد به اصل ولایت فقیه هستیم و ولایت هم همان ولایت رسول الله و ائمه اطهار هست طبیعتاً ایشان در سلسله مراتب هم این قضیه صادق هست. مخصوصاً در جنگ که به هر صورت نظرات فرماندهی تعیین کننده هست و آن نظری که باید انجام بگیرد. لذا در بیاناتش هم تو جلسات این را هم خط‌دهی می‌دادند و هم ما از عمق جان و کلام ایشان می‌گرفتیم که آنچه که برای ایشان مطرح است و در رأس همه امور هست اطاعت از ولی امر هست و این در همه مسائل ایشان مشهود بود.

باز از چیزهایی که ایشان داشتند دقت در حفظ بیت‌المال بود. در خصوص نگهداری توپها ایشان خیلی دقیق بودند. خیلی می‌خواستند از بچه‌ها که در نگهداری این توپ‌هایی که مال بیت‌المال هست و تحویل شما است، ماشینهایی که به ما دادند اموالی که خوب در طول عملیات‌ها به هر صورت ایشان تلاش می‌کردند با مسئولین امر جلسات متعددی را می‌گذاشتند و حالا چه اموال تخصصی چه اموال عمومی مهمات چیزهایی که واقعاً با تلاش ایشان ما به آن واگذار می‌شد تو نگهداری و حفظ اینها هم خودشان واقعاً کوشا بودند. این کوشا بودن را به ما القا می‌کردند و به ما یادآوری می‌شدند. عرض کردم یکی از مباحث ایشان این بود که آقا برای نگهداری توپها چکار کردید و تو سرکشی‌ها هم می‌خواستند اینها را و اگر واقعاً مشکلاتی بود که برای نگهداری به قول معروف نواقصی مشاهده می‌شد که این دیگه در توان به قول معروف نواقصی مشاهده می‌شد در توان به قول معروف در آن رده و آن کسی که دارد این کار را می‌کند نبود من جمله نظیف این باید در خدمت برادرها قرار می‌گرفت و یا گازوئیل برای شستن آنها



شهید شفیع‌زاده در کنار جمعی از فرماندهان ارشد سپاه پاسداران و ارتش



خصوص این قضایا بود طبیعی بود که ایشان اطلاعات جامع و کاملی داشته باشند اما اینجوری هم نبود که اطلاعات را بیابند و تو جلسات برای همه مطرح بکنند یا هر کسی در کار خودش مثلاً من که حالا مثلاً تیپ ۶۳ نشسته بودیم در حیطة کار خود ما به ما اطلاع می دادند که ما مثلاً این قضیه اینجوری خواهد شد و اینجور شد شما این اطلاعات را بعد هم اینجوری نبود که سه ماه چهار ماه قبلش اون زمانی که لازم بود ما بدانیم به ما می گفت تو حین عملیات هم همینجوری بود یعنی تو حین عملیات هم مثلاً می گفتند همه چیز لو رفته و همه چیز روشن شده تو حین عملیات هم باز ایشان این اصل را داشتند که هر چیزی که ما نیاز داشتیم خوب آن حدیث حضرت امیر (ع) هست که با مردم به اندازه عقولشان با آنها صحبت کنید حالا شاید در بعد حفظ اسرار هم همین را بشود به اندازه ای که نیاز دارند و یکی از اصول نظامی هم هست واقعا هر کسی هر مقدار اطلاعات که نیاز دارد باید بداند یعنی بیش از این دانستنش نفعی برایش ندارد طبیعی است که مشکلاتی هم ایجاد می کند و خوب درستش هم همین بود که وضعیت جنگ جوری بود که هر لحظه امکان اسیر شدن بود یا کشته شدن بود یا به هر صورت اطلاعات زیادی هم کار دست آدم می داد آدم مطمئن نبود که بالاخره آمد اسیر شد زیر شکنجه ها بتواند دوام بیاورد یا نه!

لذا ایشان این اصل را خیلی مراعات می کردند و اصل بسیار بجائی بود و درستش هم همین بود که هر کسی به اندازه ای که اطلاعات مورد نیازش هست بداند و کاری به اطلاعات دیگر هم نداشته باشد لذا ایشان این مراعات می کردند و این خط مشی بود که ایشان می دادند و ماها هم تقریباً از ایشان درس می گرفتیم هر کسی حالا ما هم زیر امر خودمان را براساس این خط مشی که ایشان می دادند و می دادیم و به هر کسی به اندازه اطلاعاتی که مورد نیازش بود این نبود که حالا همه اطلاعاتی که ما می دانیم به همه بدهیم و این چیزی بود که ما از ایشان یاد گرفتیم. ■

بود و عرض کردم رمز موفقیت ما هم همین بود که واقعا فرماندهان ما با بچه ها یکی بودند و خودشان را جدای از بچه ها نمی دانستند چون ما می دیدیم خیلی از فرماندهان عزیز ما در خط مقدم شهید شدند و این واقعا در جنگ ها بی نظیر بود.

طبیعی است که فرماندهان باید در یک جای امنی بنشینند و فرماندهی بکنند ولی این بچه ها اینجور نبودند یعنی خودشان را جدای از بچه ها نمی دانستند و در همه مراحل به قول معروف خودشان مقدم بودند یعنی اگر کاری دستور می دادند خودشان اول انجام می دادند بعد به بچه ها می گفتند این قضیه هم از خصوصیات ویژه شهید شفیع زاده بود. جمله دیگری حالا در این قضیه بود حفظ اسرار بود. خب ایشان طبیعی هم بود باید اینطور باشد طبیعی هم بود و کسی را به اندازه ای که اطلاعات نیاز داشت بهشان می گفتند آن هم در مواقع خودش نه اینکه قبل از آن موقعی که اطلاعات لازم بود ایشان می گفتند ایشان از خصوصیات ویژه ایشان بود خوب ایشان قبل از اینکه متوجه بشویم جلسات متعددی را در خاتم داشتند حالا در محور عملیاتها چه در بحث مسائل لجستیک پشتیبانی و خریدها اینها هر چی که در

بچه هایی که با ایشان کار می کردند هیچ گونه خستگی احساس نمی کردند. علی رغم اینکه شاید نظراتشان با نظرات آقای شفیع زاده تطبیق نمی کرد اما چون حتی می دانستند ایشان می خواهد به خاطر خدا کار بکند می دانستند نظرات ایشان نظرات اسلامی است نظراتی هست که در راستا و بهبودی کار است لذا با جان دل این کار را انجام می دادند.

این را پیگیر می شدند که آقا این را هر جور شده لجستیک تهیه بکند و تخصیص را نمی گذاشت که از کانال لشکر انجام بشود تخصیصش را مثلاً خودشان به عهده می گرفتند که آقا مطمئن بشوند که این مستقیماً دست رئیس توپ رسیده که رئیس توپ برای نگهداری توپ از آنها استفاده بکند یا حتی جزوات جزواتی که خوب مرکز آموزش در اختیار بچه ها قرار می دادند یکی از مسائل این بود که خوب این جزوات را چکار کردید کجاست چجوری نگهداری کردید آیا به نحو احسن نگهداری شده.

وسائل تخصصی میز تحریر کالک، بادبزنی چیزهایی که واقعا خوب تخصیصش هم را همه در اختیار خودشان قرار می دادند و واقعا خوب دقت نظارت عجیبی داشتند یعنی وقتی ما درخواست می دادیم قشنگ در ذهنشان بود که شما اینهمه بادبزنی گرفته اید این مدت چکار کردید چرا از بین رفته چرا دقت نکردید چرا در نگهداری سهیل انگاری کردید و هم تویخ می کردند واقعا البته نه تویخ آنچنانی تویخ تذکری که آقا چرا دقت نکردید اینها اموال بیت المال است و به قول معروف مردم تهیه می کنند ما موظفیم شرعاً باید نگهداری بکنیم عرض کنم خدمت شما که دیدارهایی که داشتند آنها را می خواستند از ما. باز از نقاط برجسته ایشان شجاعت و ایثار ایشان بود چیزی که در وجود ایشان معنی نداشت ترس بود ما حتی یک روز تو بعد از کربلای ۵ بود ایشان خوب اولاً بعد از اینکه خط شکسته می شد سریع می رفتند تو منطقه از نزدیک ببینند که این آتشها و عمل آتشها و هدایت آتشها چطوری است و خوب واقعا بچه ها اسرار داشتند که آقا بالاخره شما فرمانده توپخانه هستید شما اگر امکان داشته خطر است تشریف نبرید. ایشان اصلاً توجهی به این چیز نمی کردند و حتی یادم هست که بعضاً ما موتور می رفتند تو خطوط اول که حالا تازه درگیرهای بچه های تمام شده هنوز داره تیر می آید و تو یکی از این سرکشی ها دستش تیر خورد یعنی با موتور که داشتند می رفتند رگبار شدید نیروهای عراقی شروع شده بود علی رغم این ولی توجهی اصلاً به این نداشت یعنی بلافاصله عملیات که به قول معروف خط شکسته می شد حالا بعضاً شاید مسئولین امر نمی گذاشتند مانع می شدند و خوب باید می بودند ایشان اما بلافاصله به قول معروف تو خطوط بودند و می دیدند که واقعا بچه ها تو هدایت آتشها چه کار می کردند و بعد از آن می آمدند اگر معایبی مشاهده می کردند در نوع هدایت آتشها این را تذکر می دادند حالا یا همانجا بی سیم را می گرفتند و خودشان هدایت می کردند یا اینکه نه بعد بلافاصله می آمدند و می گفتند این اشکالات هست. یعنی این نبود که ایشان یک جایی بنشینند و دورادور فرماندهی بکنند نه واقعا در متن بچه ها بود و واقعا رهبری و مدیریت و تدبیر عجیبی ایشان داشتند یعنی همراه بچه ها همدل بچه ها یعنی همین بود واقعا همین بود که بهشون عشق می ورزیدند. یعنی می دیدند که عملاً و ایشان را ناظر می دانستند و می دیدند ایشان به قول معروف عین خودشان بدون اینکه کوچکترین چیزی مثلاً شخصیتی برای خودشان قائل بشوند که مثلاً من فرماندهم اصلاً این قضایا به حمدالله در اکثریت بچه های ما و فرماندهان ما این قضایا اصلاً حل شده

شفیع زاده استاد نیروهای توپخانه بود

نقش توپخانه سپاه پاسداران و شهید شفیع زاده در عملیات‌های دفاع مقدس در خاطرات دکتر محسن حاجی آبادی



درآمد

راه اندازی توپخانه سپاه پاسداران در زمانی اتفاق افتاد که هیچ کدام از فرماندهان عملیاتی هیچ شناختی نسبت به تاثیرگذاری این یگان مهم نداشتند. با تلاش بی وقفه سردار شهید حسن شفیع زاده در پویا بخشی به این یگان و نشان دادن تاثیرات عملی به فرماندهان سپاه و نیروهای عملیات باعث شد که توپخانه را نتوانند نادیده بگیرند.

اینجانب در عملیات والفجر مقدماتی بودم که سعادتمندم با شهید شفیع زاده آشنا بشوم و در آن زمان بود که ایشان من را به عنوان فرمانده توپخانه لشکر ۵ نصر کاندید کرده بودند. به من پیشنهاد کردند و با صحبت‌های که با هم دیگر داشتیم و همچنین با برادر زهدی که آن زمان معاونت توپخانه سپاه را به عهده داشتند؛ این مسئولیت را من قبول کردم. شروع کاری ما از زمان عملیات والفجر مقدماتی با فرمانده آن زمان شهید حسن شفیع زاده شروع شد. برخوردهای زیادی با ایشان داشتیم. قاندا تا قبل از هر عملیاتی جلسات توجیهی گذاشتند، ارشاد می‌کردند، توجیه می‌کردند نسبت به مأموریت‌های که ما داریم. تقسیم بندی‌های که هست و کلیاتی که در رابطه با هر عملیاتی لازم بود ما بدانیم. از نظر شناختی که در ایشان دارم، متأسفانه من سعادتمندم که دوران کودکی یا زمان تحصیل و دوران انقلاب با ایشان باشم ولی در زمان جنگ خیلی با ایشان در تماس بودم و یکی از شاگردان ایشان محسوب می‌شوم. ایشان در رابطه با سازمان توپخانه تلاش بسیاری داشت. در رابطه با آموزش هم‌سین طور در رابطه با سازماندهی از نظر فرماندهی و رهبری واقعا ایشان نمونه بودند. برای ما ایشان واقعا چهره نورانی و جذابی داشت. و از روحیات خاصی برخوردار بود. البته ممکن که به عنوان تماس دوستانه روابط خیلی دوستانه و صمیمی بین ما برقرار شده بود. علاوه بر اینکه ایشان فرماندهی رده بالای ما بود. با این حال تقریبا در همه زمینه‌ها برادر بزرگتر ما بودند. همیشه دست ما می‌گرفتند و ما را راهنمایی می‌کردند. ایشان فردی بسیار متدین و نسبت به انقلاب مخصوصا رهبری انقلاب ارادت خاصی داشتند. در رابطه با مسئولین جنگ و هم مسئله ولایت فرماندهی برای ایشان جا افتاده بود. اطاعت از دستورات فرماندهی همانطور که انجام می‌دادیم اینها هم در ارتباط با مشکلاتی که پیش می‌آمد، مسائلی که پیش می‌آمد در عملیات‌های مختلف سوابق بسیار زیادی داشتند. ایشان همیشه ما را دعوت به کار می‌کردند. رهنمود می‌کردند، امیدوار می‌کردند که در بقیه عملیات‌ها به آن چیزهایی که داریم متکی باشیم. حسن شفیع زاده واقعا همان طور که عرض کردم به عنوان دوست بود. اینجوری نبود که ما فکر کنیم با یک نفر بالاتر از خودمان سرو کار داریم. خیلی از مسائل دوستانه گفته می‌شد، حل می‌شد و ما حس نمی‌کردیم که



از راست: سردار چلباغی، شهید شفیع زاده، دکتر محسن حاجی آبادی، شهید جراح

بررسی می‌کرد. کم و کاستی‌ها را برآورد می‌کرد. رهنمودهای لازم را به بچه‌های که در منطقه عملیاتی بودند داشت و نظارت مستقیم به کار عملیاتی داشتند. با بچه‌ها از نظر برخورد، از نظر زندگی فردیشان در منطقه بسیار بی‌آلایش بودند. خیلی ساده بودند، وقتی که ما وارد اتاقشان می‌شدیم با توجه که قرارگاه خاتم بود و مرکز عملیات بود ولی می‌دیدم در اتاق ایشان نه تلویزیون رنگی بود، نه ویدیویی بود. در آن زمان چند کتاب از جمله قرآن کریم، نهج البلاغه و یکسری کتاب‌های دعای دیگر و یکسری اوراق هم که مربوط به کارشان می‌شد و خلاصه چند پتو که در اتاقشان بود و دیگر هیچ. نسبت به قداست جنگ ارادت خاصی داشت. همیشه سعی می‌کرد مسائل جنگ را مانند مسائل مذهبی انجام دهد. با صحبت‌هایش زیردستانش را توجیه می‌کرد که برای چه اصلا جنگ می‌کنیم، چرا باید جنگ کرد. توجیه می‌کرد کلا مسائل را و جا می‌انداخت در رابطه با فعالیت‌های که در توپخانه داشت. با توجه به عملیات‌های مختلفی که می‌شد ابداعات زیادی داشت از نظر برنامه‌ریزی، طرح‌ریزی‌های بسیار قوی بود. به عنوان مثال در عملیات بدر که یک عملیات آبی و خاکی بود. بیشتر این عملیات آبی بود به همین دلیل از نظر آتش پشتیبانی و مخصوصا توپخانه مشکل داشتیم. ایشان طرح داده بودند که ما قبضه‌ها را روی شناور سوار بکنیم و یکسری سکوها ثابت درست بکنیم تا بتوانیم بطور لازم و مشروح نیروهای رزمنده پیاده را پشتیبانی بکنیم.

همچنین در مرکز توپخانه سپاه که در اصفهان هست

این نظر مسئول است. ایشان به صورتی مطالب را اعلام می‌کرد. نسبت به بسیجی‌ها دیدگاه خاصی داشت و حتی طرح‌هایی که داشتند این بود که از برادران بسیجی هم بتواند بعنوان کادرهای اجرایی سپاه استفاده بکند که توپخانه سپاه بیشتر پشتیبانی داشته باشد. شجاعت و ایثار ایشان نیز زینازد دوستان و رفقا بود. در جبهه در هر عملیاتی که شروع می‌شد فردای عملیات اولین کسی که از قرارگاه خاتم الانبیا در محور عملیاتی قرار می‌گرفت شهید حسن شفیع زاده بود.

با آن مدیریت و ریزبینی خاصی که داشت منطقه عملیاتی را

خیلی از مسائل دوستانه گفته و حل می‌شد و ما حس نمی‌کردیم که این نظر مسئول است. ایشان به صورتی مطالب را اعلام می‌کرد که دقیقا علاوه بر کسی که حاضر می‌شد در هر جلسه خود ایشان بود. نسبت به بسیجی‌ها دیدگاه خاصی داشت و حتی طرح‌هایی که داشتند این بود که از برادران بسیجی هم بتواند بعنوان کادرهای اجرایی سپاه استفاده بکند.

شهید شفیع زاده در کنار بعضی از مسئولان ایرانی و کره شمالی جهت امضای قرارداد خرید تسلیحات نظامی



بکند، مخصوصاً توانسته بود با فعالیت‌هایی که دارد مرکز آموزش توپخانه در اصفهان که پادگان بزرگی هم هست را راه اندازی نماید. آن پادگان برای آموزش برادران سپاهی در همه تیپ و لشگرها ایجاد شده بود. ایشان سعی زیاد داشتند که هم پای با جنگ، هم پا با افزایش تشکیلات، برادران از آموزش‌های بالای هم برخوردار باشند. در آن زمانهای اولی که قرار بود امریکا تنگه هرمز را ببندد، برادر شفیع زاده با تماس‌هایی که با توپخانه تیپ و لشگرها گرفته بود، اعلام جلسه ای را کرده بودند. وقتی که ما رفتیم به آن جلسه شرکت کردیم صحبت از اینکه کل برادران مسئولین توپخانه سپاه را بخواهند یک منطقه بندر عباس و تنگه هرمز ببرن برای شناسایی و دیدن منطقه که اگر زمانی امریکا حرکاتی را در آن منطقه انجام داد بچه‌های توپخانه سپاه هم آمادگی داشته باشند که غافلگیر نشوند. در آنجا ظاهراً از اهواز با هواپیماهای C-۱۳۰ سوار شدیم و در بندرعباس پیاده شدیم. از آنجا در مقر تیپ ۴۲ یونس که تیپ توپخانه هست مهمان آنها بودیم. بچه‌های سپاه مسئولین توپخانه‌های سپاه توسط خود شهید و بقیه مسئولین توپخانه کل جزایر منطقه خلیج فارس را مورد شناسایی قرار می‌دادیم و کل مسائل را خود ایشان تک تک توضیح می‌دادند و تشریح می‌کردند. حتی مشخص می‌کردیم که در کدام منطقه کدام تیپ باشد. اگر زمانی اتفاقی قرار بود بیفتد تقسیم وظیفه می‌کردند. یک بار دیگر بعد از شش ماه بعد سفری دیگری که داشتیم به منطقه طرح‌هایی که داده بودند همه عمل شده بود. محل‌های استقرار توپها مخصوصاً توپهای دور برد کاتیوشا به صورت سنگر بتون آماده شده بود. اگر زمانی مورد احتیاج باشد مشکلات جا و مشکلات امنیتی برای کار با جنگ افزارها نداشته باشیم. در ضمن در طول سفر ایشان شوخی بسیار می‌کردند. مخصوصاً در منطقه خلیج فارس که هوا بسیار گرم بود. خب دوستان بخاطر خنک شدن بدنشان شنا می‌کردند. یادم هست با شهید تقی جراح شوخی می‌کردند. به قول ما مشهودی‌ها همدیگر را آب می‌دادند. بطور کلی برادر شفیع زاده برای اینجانب که یکی از سربازان کوچک جبهه‌های جنگ بودم مخصوصاً توپخانه‌های سپاه استاد بودند و هم در مسائل فنی توپخانه، هم در مسائل رزمی توپخانه و هم در مسائل معنوی صبر و استقامت و ایثار معنویت و تمام جنبه‌های روحانی ایشان واقعا حق استادی به گردن همه بچه‌های توپخانه و مخصوصاً بنده داشتند. ■

در برخوردهایشان تا جایی که مشخص می‌شد همیشه به تکلیف عمل می‌کرد. اگر به ما دستور هم می‌داد احساس تکلیف می‌کرد. اگر کاری از ما خواست باز با توجه به همان احساس تکلیفی که می‌کردند کار را می‌خواستند. در نظر داشت که گردان جدید توپخانه لشگر یا تیپ جدیدی راه بیندازند، باز آن به حسب وظیفه و تکلیف بود که این کار را می‌کرد. در جلساتی که در توپخانه مرکز توپخانه مخصوصاً اهواز می‌گذاشتند. همیشه خب اول سخنران ایشان بود. رهنمودهای خاصی می‌دادند. رهنمودهای کاری یا رهنمودهای روحی و روحانی و همیشه در صحبت‌هاشان نظرشان این بود که جنگ را بعنوان تکلیف برادرها قبول داشته باشند. اگر جنگ را به عنوان تکلیف قبول داشته باشند، بقیه مسائل و مشکلات قابل حل است و هیچ مشکلی نمی‌تواند برای برادرها مشکل باشد. اگر جنگ را بعنوان تکلیف قبول داشته باشند آن زمان ممکن است یعنی می‌توانیم بگوییم خب مسائل و مشکلاتی هم که پیش می‌آید آنها جنبه امتحانی دارد نه جنبه مشکل‌سختی کار. در رابطه با برخورد با ارتشی‌ها که معمولاً همیشه ایشان در تماس مستقیم بودند. با برادران ارتشی مخصوصاً با توپخانه ارتش خیلی خوش رفتار بود. برادران ارتشی می‌گفتند ما وقتی که با برادر شفیع زاده صحبت می‌کنیم، احساس نمی‌کنیم که با یک نفر سپاهی صحبت می‌کنیم، احساس می‌کنیم با یک نفر نظامی داریم صحبت می‌کنیم که از نظر مسائل توپخانه ورزیده و وارد هست و از نظر مسائل برخوردی و عاطفی باز می‌دیدم که بعنوان یک روحانی می‌توانیم از ایشان یاد بگیریم. در عین حالی که برخورد خیلی دوستانه و مهربانانه‌ای داشت اشراف کامل داشت به مسائل، به ماموریت‌ها که باید انجام می‌دادند. چه برادران سپاهی، چه برادران ارتشی در روابط با برادران سپاه و ارتش همیشه سعی شان بر این بود که مسائل برادرانه حل بشود. صحبت‌هایی از قرار اینکه ما سپاهی هستیم، آنها ارتش هستند. آنها زیر امر ما هستند یا باید دستورات ما را بدون چون و چرا انجام بدهند؛ این صحبت‌ها نبود. اصرارشان بر این بود که با هم کار بکنیم و با هم مشکلات را حل بکنیم و در پیروزی‌ها هم با همدیگر سهیم باشیم. و آنها را هم سهیم داشته باشیم. در رابطه با پیشرفت مسائل توپخانه سپاه و جا اندازی آن برای فرماندهان رده بالای قرارگاه خاتم الانبیا، ایشان سعی زیادی می‌کردند. چون توپخانه در اوایل جنگ برای مسئولین جنگ زیاد جا نیفتاده بود. با سعی و تلاشی که ایشان می‌کرد و نفوذ کلامی که داشت، توانست توپخانه را واقعا برای مسئولین جنگ جا بیاندازد. همین طور نظر آنها را برای وسعت دادن به تشکیلات توپخانه جلب

کارهای تحقیقاتی بسیاری با مدیریت ایشان شروع شده بود و پیگیری می‌شد. در رابطه با تغییر و تحول در ابزارآلات جنگی و توپها اختراع و درست کردن جنگ افزارهای جدیدتر مهمات همیشه پیشرو بود.

یادم هست که در رابطه با مهمات ۱۲۲ م.م ایشان پیشنهادهایی داده بودند و خوشبختانه در اواسط جنگ بود که شروع کردند به ساختن گلوله ۱۲۲ م.م که از این قبضه‌ها ما زیاد داشتیم. در آن زمان از عراق غنیمت گرفته بودیم ولی مهمات نبود و باید از خارج خریداری می‌شد. ولی ایشان با طرح‌ها و پیگیری‌هایی که داشت از موقعیتی که در نزد فرماندهی کل سپاه زود حل می‌شد با پا در میانی ایشان خیلی زود طرح ساختن گلوله ۱۲۲ م.م در کارخانه‌های داخلی راه افتاد.

از نظر معنوی باز شاخص بود. تا جایی که من اطلاع داشتم مسافرت‌هایی که با ایشان داشتیم یادم هست در مسافرتی که برای سوم شهید مصطفی جراح فرماندهی محترم تیپ ۶۱ به اصفهان داشتیم. دونفری با هم داشتیم می‌رفتیم. شب بود و هر دو از رانندگی خسته شده بودیم. در جایی برای استراحت و خواب نگهداشت. من خواب بودم، بعد که متوجه شدم دیدم که ایشان داخل ماشین نیست. شاید ساعت‌های ۲-۳ نصف شب بود. اطراف که نگاه کردم دیدم ایشان با آب کلمنی که داشتیم استفاده کرده بود و وضو گرفته بود و خودش را برای نماز شب خواندن آماده کرده بود. بدون اینکه هیچ گونه سر و صدای که مزاحم خواب بنده باشد ایشان مشغول نماز خواندن بود. آن شب درس بسیار بزرگی بود، مخصوصاً به بنده که در عین حالی که از نظر مسئولیت در رده بالایی قرار داشت. آن شب واقعا خودم از نزدیک دیدم که از نظر معنویات هم خیلی بالاتر از آن چیزی هست که ما فکر می‌کنیم. در ارتباط با مسائل مذهبی و روحانیت باز ایشان سر آمد بود. مخصوصاً در موقعیت‌هایی که در منطقه عملیاتی بود ایشان خیلی وقت‌ها می‌آمدند اولین جایی که تاکید زیاد داشتند ساخته بشود مسجد بود. خب ما در لشگر ۵ نصر بودیم. در حدود ۱۵ کیلومتری آبادان که ایشان تشریف آوردند ما تعداد خیلی کمی هم بودیم آن

در رابطه با پیشرفت مسائل توپخانه سپاه و جا اندازی آن برای فرماندهان رده بالای قرارگاه خاتم الانبیا، ایشان سعی زیادی می‌کردند. چون توپخانه در اوایل جنگ برای مسئولین جنگ زیاد جا نیفتاده بود.

وقت. اکثریت بچه‌ها مرخصی بودند و یک مسجد خیلی کوچک با توجه به تعداد که بودیم ساخته بودیم. ایشان که آنجا آمدند اولین اشکالی که از ما گرفتند از ساختن مسجدمان اشکال گرفتند و گفتند این مسجد؛ مسجد نیست. مسجد خانه خداست و برای خانه خدا ما بیشتر از این حرفها باید سرمایه گذاری کنیم. حتی در ساختنش در تمیز بودنش و در احترامی که به آن داریم بهترین جای که در منطقه هست باید مسجد بسازیم. بهترین فرش‌هایی که داریم باید در مسجد بیندازیم و بهترین استفاده‌هایی هم که می‌کنیم باز می‌شود از همین مسجد برد. کلا ایشان



درآمد

در روزهای ابتدایی پیروزی انقلاب اسلامی، شهر تبریز هم به مانند بسیاری از شهرهای بزرگ ایران بستر بسیاری از اتفاقات کوچک و بزرگ بود. در همان زمان بود که بعضی از گروه‌های معاند و ضد انقلاب تمامی تلاش‌شان را معطوف ساختند تا بتوانند با اشغال مراکز مهم شهری نبض انقلاب را به دست بگیرند اما در این میان جوانان انقلابی با تیزهوشی بسیار مانع این اتفاق شدند.

شهید شفیع زاده در نقش یک مبارز انقلابی
به روایت حاج جواد غفاری

معتقد به کادر سازی بود

کوچک بودم، حتی اسلحه‌ام به زمین می‌خورد. خلاصه شب را هم پیش آنها ماندیم و فردا صبح دیگر برگشتیم. می‌خواستیم بگویم حسن آقا این روحیه را داشت. یعنی این روحیه‌ای که خیلی خوب می‌توانست آدم را جذب بکند. نیروها را خیلی خوب می‌توانست جذب کند. یعنی هر که یک دقیقه با حسن آقا، آشنا می‌شد یقیناً دیگر از حسن آقا دست‌نمی‌کشید.

با همه مثل خودشان صحبت می‌کرد. دیگر من بعد از آن به سپاه آمدم و حسن آقا را ندیدم تا به جنوب آمدم. از آنجا من آمدم و در توپخانه توپچی شدم. یک مدت زمانی گذشت و بعد شنیدم که در عملیات خیبر اینها که حسن آقا فرمانده سپاه، توپخانه سپاه است دیگر بالاترین فرمانده حسن آقا هست. خیلی در انتظار حسن آقا بودم که ایشان را ببینم. یکی دو بار در وقت‌های معمولی دیدم منتها زیاد نشست و برخاست نداشتیم. در عملیات کربلای ۵، ایشان فرمانده توپخانه قرارگاه خاتم بودند. مرا فرستادند که به ایشان نقشه‌ای بدهم و مطلب را بگیرم. به آنجا رفتم. انتظار داشتیم که حسن آقا دیگر فرمانده قرارگاه شده، مرا شناسد، یا هم شناخت زیاد تحویل نگیرد. اما تا مرادید مثل دفعه قبل دستم را گرفت و مرا بلند کرد و به زمین گذاشت. گفت که باز هم چرا اینجا آمدی؟ چه کار می‌کنی؟ گفتم در توپخانه هستم. خیلی نوازشم کرد و در آنجا نشاند، نشستیم بعد از زیر تخت یک چند تالیمو درآورد و گفت که بیا این لیموها را بخور، من هم خجالت می‌کشیدم.

به خودم گفتم حسن آقا الان فرمانده قرارگاه است این جور، به من گفت نه باید بخورم. همان لحظه خلبانان او را صدا زدند که برود به خلبان‌ها بگوید که بروید و کجا را بمباران بکنید.

رفت که به آنها بگوید و برگشت و به من گفت که جواد من می‌روم و برگردم باید سه تا از این لیموها را بخوری. خوردی؛ خوردی، نخوردی من می‌دانم و تو.

خیلی با خنده، دیگر من هم مانده بودم که خدا، چه کار کنم؟ من تا حالا فکر می‌کردم او مرا نخواهد شناخت. الان اینطوری با من شوخی می‌کند.

شد با این بزن. خیلی فکر عجیبی داشت، آن زمان رفتیم شب بود. به صدا و سیما رسیدیم و آنها را بیرون انداختیم و صدا و سیما به دست نیروهای انقلاب افتاد.

بعد که اینها به جبهه رفتند. من بعد از اینها یک مدت زمانی بود، اوایل سال ۶۰ بود، من به کردستان رفتم. در منطقه سررُ بودیم. فرمانده اش خدا رحمت کند بابا ساعی بود. یکدفعه شب به ما گفتند که دموکرات‌ها منطقه هشت چیان را به محاصره انداختند، برویم و به آنها کمک بکنیم.

ما را به آنجا بردند، تا رسیدیم یکدفعه من دیدم یک نفر خیلی بلند قد، قیافه خیلی مصممی داشت، قد و قواره خیلی بزرگی داشت، یکدفعه دیدم که ایشان از آن بالا گفت که نیروها را از این طرف بکشید و اینجا بیاورید. من یکدفعه دیدم حسن آقا است. تازه آنجا متوجه شدم که حسن آقا فرمانده منطقه هشت چیان بوده است. بعد ما رسیدیم و دو سه ساعت درگیری شد. خدا را شکر آنها از محاصره در آوردم. آنجا مرادید، تا مرادید از دستم گرفت مرا بلند کرد و گفت بچه تو چرا اینجا آمدی؟ بعد خیلی نوازش کرد و گفت تو چرا اینجا آمدی؟ تو که بچه هستی. من هم خیلی

هیچ یادم نمی‌رود آن زمانی که حزب خلق مسلمان رفته بودند رادیو تلویزیون تبریز را گرفته بودند. آیت‌الله مدنی گفت که همه می‌رویم صدا و سیما را می‌گیریم و آنها را بیرون می‌اندازیم. همه راه افتادیم رفتیم. من هم چون کوچک بودم یک چوب برداشته بودم که مثلاً درگیر شدیم با آن چوب درگیر بشوم. در میدان ساعت بود که حسن آقا به من گفت که آن چوب را بده به من. از من گرفت و گفت که چون کوچک هستی این چوب به درد تو نمی‌خورد، یکدفعه یک نفر از دستم می‌گیرد به خودت می‌زند. آن رو بده به من، یک چیز دیگری بهت می‌دهم.

بعد این چوب را از من گرفت، کمی که آمدیم نرسیده به مسجد کریم خان بود، آن طرف‌ها یکدفعه رفتم دیدم حسن آقا سریع به پیاده رو رفت. به آن طرف رفت کمی بعد برگشت. دیدم یک شیلنگ با خودش آورده است، به من گفت بیا این شیلنگ را زیر پیراهنت بگذار و نگهدار، لازم

بنده با سردار بزرگوار شهید حسن شفیع زاده در اوایل سال ۶۰، یا اواخر سال ۵۹ آشنا شدم. آن زمان ایشان محافظ آیت‌الله شهید مدنی امام جمعه تبریز بودند. با حسن آقا تقریباً ۶ یا ۷ سال فاصله سنی داشتیم، ایشان بزرگ‌تر بودند. حسن در منزل آیت‌الله شهید مدنی به عنوان محافظ مشغول به کار بود و من هم آنجا بودم. چون سنم خیلی کم بود به من اسلحه نمی‌دادند منتها بعضی کارهای جزئی را من در آنجا انجام می‌دادم. حسن آقا با من از آنجا آشنا شد. او خیلی آدم عجیبی بود. یعنی یک آدمی بود که با بچه مثل بچه رفتار می‌کرد و با بزرگ مثل بزرگ‌ها رفتار می‌کرد. یک حالت‌های خاصی داشت، خدا رحمت کند آن زمان هم مرا خیلی تحویل می‌گرفت، هر کاری داشتیم به ایشان می‌گفتم. بعضی وقت‌ها می‌گفتم بده اسلحه ات را من نگه دارم. این کارها را انجام می‌دادم. خلاصه با من خیلی مانوس بود. من هم خیلی دوستش داشتم. همیشه هوای مرا هم داشت. هر کجا می‌رفتم؛ می‌آمدیم به من می‌گفت چه کار بکن، چه کار نکن. خیلی آدم دست و دل بازی بود، ذهن بازی هم داشت. همیشه آن کارهایی که من باید انجام می‌دادم از اول به من می‌گفت چه کارهایی انجام بده.

هیچ یادم نمی‌رود آن زمانی که حزب خلق مسلمان رفته بودند رادیو تلویزیون تبریز را گرفته بودند. آیت‌الله مدنی گفت که همه می‌رویم صدا و سیما را می‌گیریم و آنها را بیرون می‌اندازیم. همه راه افتادیم رفتیم. من هم چون کوچک بودم یک چوب برداشته بودم که مثلاً درگیر شدیم با آن چوب درگیر بشوم. در میدان ساعت بود که حسن آقا به من گفت که آن چوب را بده به من. از من گرفت و گفت که چون کوچک هستی این چوب به درد تو نمی‌خورد، یکدفعه یک نفر از دستم می‌گیرد به خودت می‌زند. آن رو بده به من، یک چیز دیگری بهت می‌دهم.

بعد این چوب را از من گرفت، کمی که آمدیم نرسیده به مسجد کریم خان بود، آن طرف‌ها یکدفعه رفتم دیدم حسن آقا سریع به پیاده رو رفت. به آن طرف رفت کمی بعد برگشت. دیدم یک شیلنگ با خودش آورده است، به من گفت بیا این شیلنگ را زیر پیراهنت بگذار و نگهدار، لازم



■ سردار شهید حسن شفیق زاده در کنار دیگر همزمانش

خدا رحمت کند، رفت به خلبانان یک مطلبی را گفت و برگشت، ببیند من لیموها را خورده‌ام یا نه؟ من نخورده بودم، خجالت می‌کشیدم. گفت مگر نگفتم اینها را بخور، الان می‌آیم‌ها!

تارفت، من برداشتم و یکی از آن‌ها را خوردم. همان اخلاق و رفتاری که آن زمان‌ها داشت همان‌ها را آن‌جا داشت. حسن اقا یک آدمی بود که هم اقتدار داشت، هم عاطفه داشت، هم می‌توانست بگوید که با هم چه جوری برخورد بکنند. با واقعیت‌ها واقعی برخورد می‌کرد. یک آدمی بود که خستگی را خسته می‌کرد. او می‌دانست چه کار می‌کند. می‌دانست با بیت‌المال چه جوری برخورد بکنند. با اینکه همه امکانات در دستش بود، منتها وقتی به مرخصی می‌آمد با اتوبوس می‌آمد، ماشین نمی‌آورد. این خیلی مهم است. جوانهای ما هم باید این را بدانند که یکی نمی‌تواند یک گناه را بکند، می‌گویی نه من آن گناه را نمی‌کنم نه آن مطرح نیست یکی داشته باشه و گناه نکند، یکی بتواند گناه کند و گناه نکند این خیلی مهم است.

همه چیز در دستش بود، همه چیز می‌توانست با خودش بیاورد. با بهترین ماشین‌ها به مرخصی بیاید اما نمی‌آید، این به نفسش گفت نه. نفسش را زیر پایش گذاشت. یک زمانی از قرارگاه به او یک تلویزیون می‌دهند، الان ممکن است به جوان‌ها بگویند به حسن اقا تلویزیون می‌دادند قبول نکرد و بگویند تلویزیون چیزی نیست که، چرا چون با این فکر حساب می‌کنند. با این فکر که مثلاً تلویزیون ۱۰۰ هزار تومان ۲۰۰ هزار تومان است و فردا می‌رویم و می‌خریم. اینجوری نبود. آن زمان که او تلویزیون را قبول نکرد، یک تلویزیون ۴۸ هزار تومان بود، حقوق ما آن زمان ۲۲۰۰ تومان بود. ۲۰ ماه باید چیزی نمی‌خوردیم و حقوق ما را جمع می‌کردیم و می‌بردیم تلویزیون می‌خریدیم. آن زمان حسن اقا تلویزیون را نخواست و گفت نمی‌خواهم. هرچه اصرار کردند گفت نه.

تا حسن اقا به جای دیگری رفت آن مسئول تدارکات آمد و تلویزیون را پشت ماشین گذاشت و گفت که بپرید. وقتی به دژبانی رسید راننده‌اش برگشته بود به حسن اقا گفته بود که این تلویزیون را پشت ماشین گذاشته‌اند! حسن اقا عصبانی شده بود و آمده بود پایین و تلویزیون را برداشته بود و زمین گذاشته بود. از آن‌جا زنگ زده بود و گفته بود بیایید

در مورد کادر سازی و تشکیلات ستادی بقدری معتقد بودند که در اوایل جنگ تشکیلات ستادی معنا و مفهوم نداشت در یگانهای رزم و به آن صورت جا نیافتاده بود ما را که می‌فرستاد آنجا استاد ۴۰ رسالت را تحویل بگیریم تمام تکیه کلام محبتشان این بود که باید ستاد را قوی کنی. می‌گفت در یگان شما، غصه این را نخورید که از عملیات کم و کسری می‌آوریم شما با عملیات کاری نداشته باشید.

تلویزیون تان را بردارید و ببرید. من تلویزیون نمی‌خواهم. وقتی راننده اش به حسن اقا گفته بود چرا تلویزیون را برنداشتید، حق شما بود. این را به شما داده بودند. گفته بود که من نمی‌خواهم در زندگیم یک شروعی باشم، یک چیزی را هم می‌خواهم به من بدهند، این را قبول نکرده بود، این خیلی مهم است.

یعنی ۱۰ میلیون تومان امروزی را از پشت ماشین برداشته بود و به زمین گذاشته بود. گفته بود من این را نمی‌خواهم و این خیلی مهم است. این خیلی مهم است که یکی بتواند یک چیزی را بگیرد و به نفس اش غلبه بکند و نگیرد، شهدا آن درس‌ها را به ما دادند. شهدا درس ایثار، مقاومت، چطور نفس شان را زیر پایشان بگذارند، را به ما گفتند. الان نسل سومی‌های ما الان آن‌هایی که می‌خواهند شهید باشند، الان آن‌هایی که می‌خواهند بفهمند که سر

لشگرهای شهید ما چه کسانی بودند؟ الان آن‌هایی که می‌خواهند بفهمند حسن شفیق زاده یکی از بچه‌های ناب تبریز، چه جور آدمی بود باید بیایند خصوصیات اخلاقی او را بخوانند. بیایند و از خانواده اش بپرسند، بگویند که حسن اقا چقدر با نفس خودش بازی کرد. چرا نفس خودش را زیر پای خودش گذاشت تا بتواند امروز به نسل سومی‌ها بگوید که می‌شود نفس را زیر پای خود گذاشت و پیروز شد. این مکتب شهدا بود، این حرف شهدا بود. الان نسل سومی‌های ما، الان آن بچه‌هایی که می‌خواهند بدانند شهدا چه کسانی بودند؟ باید از حسن اقا، از آقا مهدی‌ها، از آقا مرتضی‌ها، از علی تجلایی‌ها، و زیاد از اینها بدانند که این‌ها چه کسانی بودند. این‌ها هرچی که بود به نفس شان برمی‌گشت. اینها را کنار گذاشتند، نفسشان را زیر پایشان گذاشتند و توانستند بروند یک راه یکصد ساله را یک شبه بپیمایند. حسن اقا این جوری بود. هشت سال جنگید، هشت سال مقاومت کرد، هشت سال کار کرد و خسته نشد تا بفهماند که باید کار کرد و این انقلاب را به اینجا رساند. ■





درآمد

روزهایی که جوانان این مرز و بوم در حال دفاع از خاک پاک میهن اسلامی شان بودند، هیچ کدام تجربیات نظامی آنچنانی رانداشتند. تنها در نتیجه شجاعت، درایت و توکل بر خداوند متعال بود تا این همبستگی و مقاومت در برابر دشمن تا بن دندان مسلح بعضی به صورت کامل شکل گرفت. ارتباط میان نهاد تازه تاسیس توپخانه سپاه با دیگر یگان‌های رزمی از مهمترین و حساس‌ترین کارهای انجام شده در آن روزها بود.

شهید حسن شفیق زاده و نحوه ارتباط توپخانه سپاه با دیگر یگان‌ها، در گفت و شنود شاهد یاران با سردار سرتیپ پاسدار محمد جعفر اسدی

صدای توپخانه سپاه، قوت قلب رزمندگان بود

عملیات نشده، نکند از عملیات ترسیدی و این را مبنا قرار بدهی و برگردی. ماندیم انجا و دستش همانجا خوب شد و مجدد همکاری را ادامه داد و بازوی توانمندی بود برای جنگ. بعد از عملیات که ایشان را دیدیم خیلی خوشحال بود. از اینکه غنایم خوبی گرفتیم و در آینده می‌توانیم اهدافمان را گسترش بدهیم. خصوصا توپخانه را چون توپ‌های خوبی بچه‌ها گرفته بودند. آن زمان هنوز تیپ و لشکرها را با نام سرزمین شان می‌شناختند. بچه‌های مثلا لشکر امام حسین (ع) را می‌گفتند بچه‌های اصفهان. بچه‌های لشکر ۷ ولیعصر را می‌گفتند بچه‌های دزفول. تیپ و لشکرشان هنوز شکل نگرفته بود و بیشتر آنها را به اسم شهرستان می‌شناختند. فلذا ایشان با یک شور و حال و نشاطی آمد و بعد از چند تا عملیات پیشنهاد داد. من یادم است که ایشان بنیاد توپخانه را در سپاه گذاشت و برای اولین بار بود که تیپ‌های سپاه به این واژه توپخانه متمرکز و آتش پشتیبانی توپخانه از خود سپاه آشنا می‌شدند. چون تا آن روز بیشتر بچه‌های ما برای برادران ارتشی دیده‌بانی می‌کردند.

من یادم است که در سوسنگرد برادر عزیز و گرانقدرمان آقای سردار شریعتی دیده‌بان توپخانه‌های آتش بود. این سردار عزیز و گرانقدر چون سن و سالش کم بود، قد و قواره‌اش هم کوچک بود. ارتشی‌ها ایشان را از پشت بی‌سیم فقط می‌شناختند و به گفته خود ایشان که یکبار تعریف کردند گفتند وقتی من رفتم در نفربر فرماندهی ارتش کاری داشتیم، مرا اصلا راه

ایشان هم از همان روزهای اول یک علاقه، الفت و محبتی داشتند. بعد از اینکه حصر آبادان به پایان رسید ایشان مرخصی گرفتند و به آذربایجان رفتند. بعد از بازگشت از مرخصی ما ایشان را در پایگاه منتظران شهادت که خیلی‌ها آنجا را به نام گلف می‌شناختند زیارت کردیم. ایشان فرمودند که یک جایی که کار باشد مرا آنجا بفرستید، من بروم آنجا کار بکنم. این آقا مرتضی قربانی داشت کارهای شناسایی منطقه عملیات فتح المبین را انجام می‌داد. من گفتم که خوب است شما بروید و آقای مرتضی را کمک کنید. آنجا به ذهنشان می‌رسید که باید از همه امکانات که در منطقه نیاز هست استفاده بشود. حسن شفیق زاده برای اینکه زود مسلط بشود بر اوضاع یک اسب سوار شده بود که یاد بگیرد، از اسب افتاد و دستش شکست. ما دیدیم که حسن آقا آمده با دست گچ گرفته. بهش گفتیم ما تو را فرستادیم شهید بشوی؛ با دست گچ گرفته برگشتی. هنوز

ایشان هیچ آموزشی در هیچ‌کدام از آموزشگاه‌های دنیا در این زمینه ندیده بود که حالا ما بگوییم ایشان رفته در یک کشور خارجی آموزش دیده و آمده این تشکیلات به این گستردگی و با این فن آوری را راه اندازی کرده است. یعنی از صفر خودش همه کارها را شروع کرد و راه اندازی کرد.

ضمن تشکر از اینکه لطف فرمودید وقتتان را در اختیار ما گذاشتید. سردار در ارتباط با شهید شفیق زاده بفرمایید نحوه آشنایی تان با ایشان چگونه بود؟

در روزهایی که آبادان در حصر کامل بود ما توفیق پیدا کردیم در این محاصره باشیم و در ایستگاه هفت آبادان مشغول خدمت بشویم و در رکاب رزمندگان اسلام باشیم. با فرد بسیار متین، شجاع و دلیری آشنا شدم به نام حسن شفیق زاده. این انسان وارسته علیرغم اینکه شاید هیچ آشنایی با کارهای نظامگری نداشت؛ جوانی بود که از روی شوق، علاقه، غیرت، همت و مردانگی خودش به یاری اسلام آمده بود و در آن میان مشغول خدمت شده بود. چند قبضه خمپاره را در آنجا راه اندازی کرده بود. قبضه‌های خمپاره ای که در آنجا بود. به محض اینکه یک گلوله می‌زدند، قنداق خمپاره به سرعت در زمین فرو می‌رفت و مجبور می‌شدند دوباره درآورند و جا به جا بکنند.

ایشان به دنبال این بود که کاری کند تا این خمپاره‌ها در زمین فرو نروند. یادم هست که از این تراورهای زاید راه آهن آورده بودند و آنجا جاسازی می‌کردند که کار بکنند. قنداق‌های خمپاره در زمین فرو نرود و بتواند آتش بیشتری داشته باشند روی دشمن. از آنجایی که فرد بسیار دلسوز و با سوز و گدازی بود ما شفیقه اخلاق و رفتار این انسان وارسته شدیم و از آنجایی که مسئول بودیم در ایستگاه هفت آبادان در خدمت برادران آشنا شدیم با این انسان لایق و شایسته.

به کرات پیش می آمد.

برخورد ایشان چگونه بود؟

ایشان انصافاً یک خصلت زیبایی داشت که عصبانی نمی شد. بعضی مواقع می شد که مثلاً بچه ها آتش خودی را با دشمن اشتباهی می گرفتند. دشمن از یک جایی آتش می ریخت که این بچه های متوجه نمی شدند و فکر می کردند این گلوله های خودی است و چون دیگر توپخانه را به اسم ایشان همه می شناختند، در خط می گفتند که شفیع زاده دارد ما را می زند. ولی او هیچ خمی به ابرو نمی آورد.

همان یک ساعت او را می گرفت و به قول معروف تو دل برو بود. در کوران جنگ در آن آتشها اینها دست از شوخی بر نمی داشت. یک مزاح مخصوص خودش داشت. ایشان که بعضی وقتها مثلاً حالا به مزاح یا به شوخی یک چیزی می گفتی که تعجب می کردی. دستش را به پیشانی می زد که این موضوعی که گفتی برای ما عجیب بود که می خندید برادرها. وقتی که می دیدند این ادا را در می آورد. انسان واقعا وارسته ای بود.



سفر شفیع زاده به همراه فرماندهان توپخانه به جزایر خلیج فارس

یک کلت غنیمتی به دستم رسیده بود و من خیلی خوشحال بودم. آن روز در حال رانندگی با توپوتا بودم و از جاده ای می گذشتم که یکدفعه چشمم به برادر شفیع زاده افتاد که کنار جاده ایستاده بود. ماشین را نگه داشته و او را سوار کردم.

وقتی چشمم به اسلحه ای که بغل دستم بود افتاد، گفتم: می دانی راستش من اصلاً اسلحه ای ندارم. گفتم برادر این مال شما. این طوری که نمی شود باید به جای آن توپی چیزی به تو بدهم. ولی من توپ لازم ندارم؛ این یک کلت عراقی است مبارک شما باشد.

کلت را برداشتم و کنار فانسقه اش گذاشتم و با تبسم همیشگی و برخورد صمیمی اش گفتم:

خدا به شما جزای خیر بدهد. ان شاء الله در بهشت یک کلت به شما بدهند. بعد از مدتی وقتی سر مزارش چشمم به تکه ای از آن کلت افتاد که آن را در تابلوی مزارش گذاشته بودند، آن روز با خوشحالی از من گرفته بود و من با شور و شوق فراوان آن را به عنوان هدیه به او داده بودم. ■

شما معمولاً در قرارگاه ها و در جلسات با سردار شفیع زاده بودید. در این جلسات مشکلاتی که برایش پیش می آمد و یا در حین عملیات، از حالات روحی و معنوی ایشان چه چیزی در ذهنتان هست؟

ایشان خودش اهل تهجد بود. وقتی هم فشار می آمد که مسلمان در طول هشت سال دفاع مقدس چون جنگ بود و هر روز فشار بود. منتها خب کسانی بودند که یک مقدار بالا می آمدند فشارهای سنگین تری را باید تحمل می کردند. طبیعتاً بر ایشان هم فشارهایی وارد می آمد. کمبود مهمات، کمبود وسیله نقلیه برای جابجایی توپخانه، آبرگرفتنی توپها و الی آخر که هر روزی یک فشاری، یک مشکلی بر ایشان بود. کسانی را که می شناخت و اعتماد داشت کنار گوشش خیلی آهسته می گفت که فلانی ما را هم جز آن چهل نفر قرار بده. اسم من حسن؛ فامیلم شفیع زاده است. خیلی همچنین با یک حالت خاص می گفت انصافاً. این را می گفت؛ حالا با اینکه می شناختند ایشان را ولی می گفت ما را جز آن چهل نفر قرار بده.

در عملیات ها اتفاق می افتاد که مثلاً شما آتشی بخواهید از توپخانه و بر خوردی با ایشان پیش بیاد؟

ندادند. بعد که گفتم من همان کسی هستم که از پشت بی سیم دیده بانی می کردم اصلاً باورشان نمی شد حالا این کارهای بزرگ را انجام می دهد با این قدر و قواره باشد. علیرغم اینکه آقای حسن شفیع زاده هم واقعا شجاع و دلیر بود و هم قدر و قواره بلند داشت. می خواهم بگویم که ایشان بنیاد توپخانه را در سپاه گذاشت و با پشتکار زیادی که داشت خیلی زحمت کشید در توپخانه و راه اندازی آن که یک کار انصافاً فنی هم بود. ایشان هیچ آموزشی در هیچکدام از آموزشگاه های دنیا در این زمینه ندیده بود که حالا ما بگویم ایشان رفته در یک کشور خارجی آموزش دیده و آمده این تشکیلات به این گستردگی و با این فن آوری را راه اندازی کرده است. یعنی از صفر خودش همه کارها را شروع کرد و راه اندازی کرد. علاقه عجیبی داشت و مرتب بچه ها را ترغیب می کرد که هر چقدر ما بتوانیم آتش خوبی داشته باشیم در جنگ تلفاتمان کمتر می شود و شکوفایی این آتش توپخانه انصافاً در فاو بود که انجا اصلاً ایشان لذت می برد از اینکه می دید در عکس هوایی، زمین فاو را و جب به وجب سوراخ کرده و تمام این لشکریان کفر را زمین گیر کرده. در قرارگاه وقتی این اطلاعات که می رسید ایشان می خواست پر در بیاورد. از اینکه توانسته یک همچنین خدمات ارزنده ای را انجام بدهد. من یادم است بعد از یکی از این عملیات ها برادر عزیزمان آقای قاسم سلیمانی بود در عملیات گولان یک مزاحی می کرد و می گفت فیلمی بسازیم بنام گولان. بعد به ترتیب اجرای نقش یکی یکی فرمانده لشکرها را می گفت. موزیک متن از حسن شفیع زاده. این خیلی خوشش آمده بود از اینکه این موزیک متن

ایشان خودش اهل تهجد بود. وقتی هم فشار می آمد که مسلمان در طول هشت سال دفاع مقدس چون جنگ بود و هر روز فشار طبیعی بود. منتها در این شرایط کسانی بودند که فشارهای سنگین تری را باید تحمل می کردند.

که واقعا هم موزیکی بود برای این رزمندگان های ما وقتی که در حین عملیات این صدای گلوله های توپخانه خودی را می شنید که به سمت دشمن می رفت یک قوت قلبی برای بچه های ما. ایشان از این معنا خیلی لذت می برد.

سردار از این خصوصیات اخلاقی شهید شفیع زاده برای ما صحبت کنید.

ضمن اینکه یک انسان محجوبی بود و بسیار با حیا بود. او انسان بسیار شوخ طبع و با نمکی بود. یعنی هر کس یک ساعت با ایشان می نشست



در همان روزهای ابتدایی که دشمن یعنی به مرزهای ایران اسلامی هجوم آورده بود جوانانی مانند شفیع زاده دست به کمر همت گماردند و توانستند با ابتکاراتی که به خرج می دهند دشمن را غافلگیر نمایند. این روایت نیز به بررسی همان روزهای با صلابت پرداخته است

نقش شهید حسن شفیع زاده در روزهای آغازین جنگ در گفت و شنود شاهد یاران با سردار حاج احمد جهانسری

آینده نگر بود



عاشقورا فرمانده گردان توپخانه بودم. سردار سرلشکر پاسدار شفیع زاده، آن موقع فرمانده توپخانه‌ی کل سپاه بود. به ارتباط کار تخصصی ما با هم کار می کردیم و ارتباط داشتیم. یک روز من به ایشان بی سیم زدم که من با شما کار دارم و صبح می خواهم ببایم شما را ببینم. گفت که صبح زود جلسه‌ای هست من می خواهم به آن جلسه بروم. اگر ساعت ۶ توانستی خودت را برسانی چند دقیقه‌ای کنار ماشین صحبت می کنیم اگر نرسیدی دیگه برای بعد می ماند.

من صبح زود راه افتادم سریع محلی که ایشان در آن جا بودند خودم را ساعت ۶ آنجا رساندم. پنج دقیقه به شش مانده بود آنجا رسیدم. دیدم آقای شفیع زاده جلوی ستاد مثل فردی که خیلی عجله دارد می خواهد جایی برود و منتظر کسی هست از رفتارش طوری عجله می ماند که ایشان اصلاً منتظر کسی هستند. تند تند به دور نگاه می کردند و پرسیدم چی شده؟ گفت که کارت چسی بوده. اول کارمان را حل کردیم و صحبت کردیم. او هی جاده را هم نگاه می کرد. باز ماندن ایشان به نفع من بود. دو سه دقیقه‌ای این یک ربعی ۲۰ دقیقه‌ای طول کشید. من کارم را انجام دادم صحبت هایمان را کردیم. بعد از دور دیدم یک ماشینی می آید. ماشین تویوتا وانت و از آگروزش دود سفیدی برمی خیزد. ماشین هم خیلی کند می آید. آمد و رسید. یک برادری بود از بچه‌های اصفهان. بعد ایشان هم همراه آقای شفیع زاده راننده‌شان نبود. همراه آقای شفیع زاده بود می خواستند به یک جایی بروند. آقای شفیع زاده ایشان را فرستاده بود برود ماشین را سوخت بزن، بیا که مسیر دوری می خواهیم برویم. دیگه معطل نباشیم برو پر کن بیا، این بنده خدا رفته بود سوخت زده بود. آمده بود پیش آقای شفیع زاده که من همان لحظه دیدم که ماشین آمده و آنجا رسیده. کاربرات ماشین درست کار نمی کند و راه نمی رود، دو قدم می رود می ایستد صدای عجیب و غریب از خودش بیرون می آید.

این آقا پایین آمد. با لهجه‌ی خاص اصفهانی گفت، آقای شفیع زاده از وقتی که من به ماشین سوخت زدم ماشین راه نمی رود. آقای شفیع زاده آمد یکبار دور ماشین چرخید. گفت که در باک را باز کن. در باک را باز کرد.

می خواهم خودمان را به آبادان برسانیم و به رزمنده‌ها کمک کنیم چه شکلی می توانی ما را به آنجا برسانی؟ این ناخدای لنج یک مقدار ما را نگاه کرد و گفت که من می توانم شما را ببرم ولی من از یک بندر دیگری برای ماهشهر آرد آوردم. الان دو روز است اینجا منطقه‌ی جنگی است کسی نیست این آرد را خالی کند و اگر بتوانید بار لنج مرا خالی کنید من شما را می برم. می گوید ما چند نفر رفتیم عین کارگر ساده دو شبانه‌روز این بار لنج که آرد بود توانستیم این لنج را خالی کنیم. وقتی لنج خالی شد این ناخدا راضی شد که ما را همراه قبضه‌مان، ماشین‌مان بردارد و به آبادان برساند. وقتی ما با خمپاره ۱۲۰، تعداد اندکی هر چند گلوله، به آبادان رسیدیم یک شور و شعف خاصی در رزمنده‌ها بوجود آمد. همه اعلام کردند که خوشحال شدند و گفتند یک توپخانه آمده است. یک روحیه‌ی بسیار شادی برای رزمنده‌ها بوجود آمد. ما هم هر چند با عناصر و این تک قبضه توانستیم اثر کمی در آنجا داشته باشیم. همین اثر، باعث و کمک به شکست حصر آبادان شد که همیشه این را به نیکی یاد می کرد.

شخصیت و خوی شفیع زاده طوری بود که وقتی اولین بار با ایشان برخورد می کردی؛ احساس می کردی که با این بنده خدا چندین سال است که رفیق هستی. یک رفتار این شکلی داشت. یعنی اصلاً احساس غریبی نمی کردی و به راحتی با آدم می توانست، ایشان ارتباط برقرار کند. بعدها که ما بیشتر آشنا شدیم من در لشکر

شخصیت و خوی شفیع زاده طوری بود که وقتی انسان اولین بار با ایشان برخورد می کرد؛ احساس می کرد که با این بنده خدا چندین سال است که رفیق هستی. یک رفتار این شکلی داشت. یعنی اصلاً احساس غریبی نمی کردی و به راحتی با آدم می توانست. ایشان ارتباط برقرار کند.

در رابطه با آشنایی تان با آقای شفیع زاده برایمان بگویید.

زمانی که آبادان در محاصره بود، وقتی آقای شفیع زاده پیام حضرت امام را می شنوند که محاصره‌ی آبادان باید شکسته بشود، در شمالغرب در کردستان، آذربایجانغربی مشغول دفع شرّ اشرار بودند. با شنیدن این پیام شهید باکری همراه شهید شفیع زاده به همراه یک جیب فرماندهی به اضافه‌ی یک خمپاره‌ی ۱۲۰ همراه تعدادی گلوله با خودشان برمی دارند و به اهواز می روند. این یک تکه به بعد هم از خود شهید شفیع زاده شنیدم که از سرلشکر صفوی فرمودند که من در قرارگاه بودم. آن موقع رئیس عملیات منطقه‌ی عملیاتی اهواز بودم. یک گروهی آمدند، آذری زبان. هر چند گروه کوچکی هستند اعلام کردند که کدام جبهه سخت‌تر است ما را به آن منطقه بفرستید.

ما دیدیم که اینها هر چند گروه کوچکی هستند، تعدادشان به ۱۰ نفر هم نمی رسد ولی یک گروه بسیار مصممی هستند. به اینها اعلام کردیم که الان سخت‌ترین محل در جنوب آبادان هست که محاصره‌اش تنگ‌تر شده و اگر بتوانید خودتان را به آن منطقه برسانید مطمئناً کمک بسیاری به رزمنده‌ها خواهید کرد. آقای شفیع زاده می فرمودند که ما پرسیدیم که چه شکلی به آبادان برویم الان که جاده‌ی آبادان - اهواز بسته است ما چه شکلی برویم. گفتند که تنها مسیری که شما می توانید خودتان را به آبادان برسانید این مسیر ماهشهر به آبادان هست. ما سریع خودمان را با هر وسیله‌ای بود با ماشین خودمان با نیروهایمان با مسیرهای عبوری خودمان را به ماهشهر رساندیم، و آنجا پرس و جو کردیم که آقا مسیری که به آبادان منتهی می شود کجاست؟ گفتند جاده‌ی خاکی وجود ندارد. به این دلیل که جاده‌ی ماهشهر آبادان هم دست نیروهای عراقی است اگر شما بخواهید به آبادان برسید مطمئناً باید از راه آب بروید. از راه آب هم تنها وسیله‌ای که در منطقه با مردم، نیروهای رزمنده می روند لنجی است که یک ناخدایی دارد، که مال همین محل است. شما را می تواند به آن منطقه برساند، ما پرس و جو کردیم رفتیم این ناخدای لنج را پیدا کردیم و لنج را کنار اسکله پیدا کردیم. پرسیدیم که آقا یک گروهی هستیم

داوطلب، نیروی پاسدار، داوطلب همه به عشق امام ترس، در میدان هستند، چیزی که در اینجا کم بوده است آتش است. ایشان با تمام نامالییات آمدند طرح کردند که ما باید برای توپخانه سپاه آتش درست کنیم توپخانه را سازماندهی بکنیم چون آن روزها اصلاً این شکلی نبود که همه با آن موافق باشند مثلاً خیلی‌ها گفتند بله درست است بعضی از فرماندهان هم گفتند که نه آقای شفیع‌زاده شما دوست داری بجنگی، این کلاش، این آرپی چی آن هم خط اول برو بزنی چرا حالا ما بخواهیم به شما نیرو بدهیم شما اینها ببری آموزش بدهی حالا یکسال دیگر اینها توپخانه یاد می‌گیرند به توپخانه بیایند ما می‌خواهیم اینها را به کار بگیریم یعنی واقعاً آن روز را می‌دیدند.

در نتیجه‌ی این کار، سه سال بعد نتیجه داد که زمانی شد که جبهه‌ها سخت‌تر شد دشمن از تمام مانورها از تمام ایده‌های ما باخبر شد دیگر تجربتاً فهمید ما چه شکلی حمله می‌کنیم آمد تمام جبهه‌ها را قفل کرد ولی آقای شفیع‌زاده تدبیری که انجام داده بودند سازماندهی که توی سپاه انجام داده بودند عملیات والفجر ۸ همان عملیات فاو یعنی با آتش توپخانه تسخیر شد. این باعث شد که آن درایت شفیع‌زاده ما بعینه دیدیم که دوراندیش بود در واقع اگر آقای شفیع‌زاده الان بود واقعاً دوراندیشی انجام می‌داد، به جوانان می‌گفت که به آینده امیدوار باشید آینده مال شماست بروید درس بخوانید بهر حال آینده‌نگری شهید شفیع‌زاده من فکر می‌کنم بهترین الگو برای همه‌ی جوان‌های ما باشد.

اطلاعاتی از نحوه شهادت ایشان دارید؟

در مورد نحوه‌ی شهادت، من خدمتتان بگویم که من آنجا نبودم شنیدم که داشت از یگانهای توپخانه بازدید می‌کرده توی مسیری توی خط پدافندی هم بوده یک مسیری، گلوله‌های می‌آید و به ماشین‌اش می‌خورد و شهید می‌شود، این قدر شنیدیم، خودمان نبودیم از دوستان نقل قول شده، ولی واقعاً نه تنها برای من برای تمام بچه‌های توپخانه‌ای که در اقصاء نقاط کشور ما توپخانه داریم، همه لشکرهای سپاه که توپخانه دارند تحت امر آقای شفیع‌زاده کار می‌کردند یک شوک بزرگی وارد شد، عین این می‌ماند که ما احساس می‌کردیم ک بچه‌ی صغیر پدرش را دست داده، یعنی واقعاً ما این شکلی با آقای شفیع‌زاده اخت شده بودیم وقتی خبر شهادت را شنیدیم واقعاً من یک روز شاید دور روز اصلاً گیج و منگ بودم حواسم سر جایش نبود که واقعاً شفیع‌زاده می‌شود شهید بشود، چه اتفاقی می‌افتد چه کار باید بکنیم؟

چه سالی بود؟

تقریباً سال ۶۶ بود این اتفاق افتاد، ما نمی‌دانستیم جنگ دارد تمام می‌شود و مهم این است که ما می‌گوییم سال ۶۶، ۶۷ هم جنگ تمام شده ولی ما نمی‌دانستیم جنگ تمام می‌شود، فکر می‌کردیم این کاری که این شروع کرده، مراکزهای هدایت آتش، این هماهنگی‌های آتش با ارتش، این رفتاری که ایشان شروع کرده، اعتمادی که سپاه و ارتش به این کردند، شما حساب بکنید در عملیات والفجر ۸، شاید تعداد دهها گردان، از ارتش به سپاه مأمور بود چرا؟ به دلیل درایت شهید شفیع‌زاده، ایشان را در قرارگاه می‌شناختند حرفی که می‌زد، کاری که بلد بود ایمان داشتند و این ارتش آماده بود. ■

واقعاً عاشق امام بود. مثلاً موقعی ما پیش او می‌رفتیم. می‌گفتیم که آقا ما می‌خواهیم به مرخصی برویم. بعد خیلی با خنده می‌گفت دستور امام حل شده؟ فرامین امام را، دستوراتش را اجرا کردید؟ تمام شد می‌خواهید بروید؟ یک رفتارهای این جور داشت که خیلی خوشایند برای دوستان بود.

که ما تحت این گردان قرار بگیریم. آدم بینم اوامر دیگری ندارید ما برویم انجام بدهیم. او هم گفت که خیلی ممنون کارتان درست است بروید. دیگر هیچ حرفی نزد. گفت که آقا بیا برویم مشکلمان حل شد. او هم خوش برخورد بود و جایش هم خیلی قاطع. یک روز من به قرارگاه رفته بودم. در قرارگاه موقع نماز دیگر همه‌ی گروهها از سنگرهایشان وسط راهروی قرارگاه می‌آمدند و موکت پهن می‌کردند. نماز جماعت آنجا برگزار می‌شد. یادم می‌آید یک روز ماه مبارک رجب بود. دعا می‌خواندیم. من دیدم آقای شفیع‌زاده عین کسی که برادرش الان فوت کرده الان از دنیا رفته، این شکلی گریه می‌کند. دعا را با سوز دل می‌خواند. ما مثلاً قاطعیت و خوش برخوردی‌اش را دیده بودیم. ولی این رفتار این شکلی ایشان را ندیده بودیم. مثلاً بارها شب می‌رفتیم. قرارگاه همان بودیم، می‌ماندیم. نصف شب، معمولاً نصف شب می‌دیدیم بیدار شده با خدای خودش راز و نیاز می‌کند. یک آدم خاص خودش بود. یعنی یک بعدی نبود هم از لحاظ بعد معنوی خودش را ساخته بود. واقعاً عاشق امام بود. مثلاً موقعی ما پیش او می‌رفتیم. می‌گفتیم که آقا ما می‌خواهیم به مرخصی برویم. بعد خیلی با خنده می‌گفت دستور امام حل شده؟ فرامین امام را، دستوراتش را اجرا کردید؟ تمام شد می‌خواهید بروید یک رفتارهای این جور داشت که خیلی خوشایند برای دوستان بود.

سردار بفرمایید که امروز شفیع‌زاده را چطور می‌توانیم برای نسل امروز الگو بکنیم؟

من وقتی الیوم‌ها عکس را می‌بینم خیلی از ته دل ناراحت می‌شوم که آقای شفیع‌زاده زود از بین ما می‌رفت، اگر ایشان زنده بودند، یک مدیر قوی که توانست در زمان جنگ تشخیص بدهند مشکل ما کجاست. یعنی روز اول اوایل جنگ ایشان آمدند بررسی کردند دیدند که در منطقه‌ی نبرد تمام دنیا، این شکلی است که در میدان نبرد مانور است و آتش این دو مقوله معمولاً کارساز جنگ است کارساز میدان‌های نبرد است آقای شفیع‌زاده با تمام ملامتاتی که بود توی منطقه‌ی نبرد تشخیص دادند که ما مانورمان هیچ مشکلی ندارد، مانورمان درجه یک است نیروی بسیجی،

ایشان یک انگشتی زد به آن داخل و نگاه کرد. گفت که متأهلی؟ گفت آره. گفت چند روز است مرخصی رفتی. گفت سردار ما ده روز نیست که آمده‌ایم. گفت که برگه‌ی مرخصی را بیاور من امضاء کنم. تو برو. هنوز گازوئیل را با بنزین تشخیص ندادی رفتی به ماشین گازوئیل زدی؟

می‌خواهم نتیجه این را بگیرم که برخورد ایشان که اینقدر عجله داشت و می‌خواست جایی برود، من که از نیروهای ایشان بودم کار واجب داشتم می‌گفت که الان فرصت ندارم عجله دارم باید جایی بروم. منتظر بودم الان راننده که این کار را انجام داده مطمئناً آقای شفیع‌زاده یک برخوردی سختی با او خواهد کرد، یک تندی خواهد کرد. ولی ایشان بسیار مهربانانه به او گفت که تو وقتی مرخصی رفتی مشکلات حل نشده، بیا به مرخصی برو، همین امروز باید به مرخصی بروی. این آقا می‌گفت که ای کاش آقای شفیع‌زاده یک حرفی را به من می‌زد. من آب شدم رفتم زمین. من خجالت کشیدم ای کاش یک تندی به من می‌کرد من تا یادم هست دیگر مخلص این آقای شفیع‌زاده هستم.

پیرامون معنویت شهید شفیع‌زاده برایمان بگویید؟

آقای شفیع‌زاده یک فردی بودند از لحاظ روحیه بسیار خوش‌خنده، خوش برخورد. از لحاظ قاطعیت بسیار قاطع بودند. یک روزی یک گردانی از ارتش مأمور گردان ما بودند. ارتشی‌ها هم آن موقع سخت‌شان بود با ما کار کنند. ما هم سن و سالمان پایین بود. هم گردان‌های توپخانه نوبا بودند، ارتشی‌ها گردان‌های قدر، از قدیم بودند. آموزشهای خاصی دیدند. برایشان سخت بود برای ما مأمور بشوند. بعد هی پرس‌وجو می‌کردند که شما چه شکلی می‌خواهید کار بکنید؟ شما اصلاً بلدید این کارها را بکنید؟ شما اصلاً بلدید ما را بکارگیری بکنید؟ نمی‌دانم این قرارگاه آنهایی که نشستند اینها فکر کردند شما اصلاً بلدید؛ بلد نیستید. یعنی حق‌شان هم بود. الان که ما به این سن و سال رسیدیم الان می‌بینیم آن موقع درست می‌گفتند. ما بحث می‌کردیم. من داخل سنگر رفتم که به آقای شفیع‌زاده توضیح بدهم که بحث به این شکلی است چه کار بکنیم. هنوز حرفم را نگفته بودم؛ بیرون آمدم. این برادر ارتشی از من پرسید داخل چه کسی هست؟ گفتم که داخل آقای شفیع‌زاده است. با هم آنجا برویم مشکل مان حل بشود. گفت باشه. تا گفتم آقای شفیع‌زاده است این کلاهش را درست کرد، یقه‌اش را درست کرد. بعد داخل رفتیم یک احترام محکم به آقای شفیع‌زاده انجام داد. آقا دستور فرمودید



■ شهید شفیع‌زاده در کنار دوستانش در روزهای ابتدایی پیروزی انقلاب اسلامی

شفیع زاده در توپخانه مورا از ماست بیرون می کشید

نحوه مدیریت سردار شهید حسن شفیع زاده
در توپخانه سپاه پاسداران به روایت حاج علی خدادوست

ما در واحد توپخانه کسی را نداشتیم که بخواهد اهمال کاری کند و وظیفه اش را انجام ندهد. احيانا اگر چنین کسی هم پیدا می شد مدیریت حسن او را فراری می داد. همه می دانستند که او دیر یا زود می آید سراغشان و مورا از ماست بیرون می کشد.

اما آن کار شد. خود من در عملیات بیت المقدس مسئول قبضه و مسئول هدایت آتش بودم. با این که من هم به شکل گرفتن یک واحد مستقل توپخانه برای سپاه امیدی نداشتم اما از همان شب اول وقتی دیدم او به آن شکل ما را به کلاس رساند با خودم گفتم این آدم کار توپخانه رو به به جایی می رساند. کار توپخانه، کار حجیم و گسترده ای بود. راه انداختن واحدهای پیاده رزمی در مقابله آن کار چندانی به حساب نمی آمد. توپخانه قبضه داشت، مسئول قبضه داشت، دیده بان داشت، هدایت آتش داشت. تطبیق آموزش داشت. طرح ریزی و خیلی چیزهای دیگر داشت که گردانها و تیپهای رزمی نداشتند. انصافا اگر پشتکار و توکل او نبود، می توان به جرات گفت که توپخانه ای با آن اقتدار و قدرت هیچ وقت در سپاه شکل نمی گرفت. حسن محبت خاصی به بچه ها داشت. گاهی که خبر شهادت یکی از نیروها را برایش می بردم، می دیدم اشک در چشم هایش جمع می شود. همان اوایل شکل گیری توپخانه سپاه او مشغله زیادی داشت و شب و روزش یکی شده بود. ولی در عین حال سنگ صبور بچه ها هم بود. خودم وقتی به عنوان یک نیروی بسیجی به منطقه رفته بودم، در پشت جبهه مشکلات زیادی داشتم. از همان روزهای اول وقتی دیدم حسن، محرم اسرار بچه هاست مسائلم را با او در میان گذاشتم. او هم راهنمایی می کرد و هر کمکی که از دستش برمی آمد دریغ نمی کرد.

که کار نیروهای توپخانه خوردن و خوابیدن است مگر در مواقع درگیری عملیات. این دوران در ذهنم شروع شد. گویی مرا در قفس انداخته بودند. می خواستم به هر قیمتی که شده به گردان برگردم. وقتی فهمیدم مسئول واحد یک جوان آذری است خیلی خوشحال شدم. خودم آذری بودم. گفتم رو حساب همشهری بودن هم که شده یک کاری برایم می کنه.

اسم و فامیلش را که پرسیدم؛ گفتند حسن شفیع زاده است. رفتم پیشش به زبان ترکی و با اصرار و التماس از او خواستم مرا به گردان برگرداند. چهره نورانی و با صفایش انسان را جذب می کرد. صبر کرد تا خوب حرف هایم را گفتم. بعد یکی دو ساعت برایم صحبت کرد. گفت چون ما داریم واحد توپخانه را راه می اندازیم کلی کار داریم این جا. ممکنه بعد ها همین طور که تو میگی کارت خوردن و خوابیدن بشود ولی تو همان چند روز درگیری و عملیات این قدر فشار کار می رود بالا که تلافی قبلس رو می کنه. گفت امثال شما اگر این جا نمونن و زحمت نکشن واحد توپخانه راه نمی افتد.

گفت آگه ما توپخانه قوی داشته باشیم عملیاتمون موفق تر می شود. آن وقت آمار شهدا و مجروح ها به مراتب پایین تر می آید.

خلاصه آن قدر برایم صحبت کرد تا راغب شدم بمانم. شب اول ساعت یازده ونیم، من و چند نفر دیگر را سوار یک تویوتا کرد و به مدرسه شهید مطهری برد. حدودا ساعت دو بعد از نیمه شب به مدرسه رسیدیم. تازه آنجا فهمیدیم که یک افسر توپخانه از ارتش برای آموزش ما آمده است. برخی مسایل تئوری را به صورت فشرده به ما گفت. دو سه ساعت کلاسش طول کشید. وقتی به مقر خودمان برگشتیم صبح شده بود. شفیع زاده به ما گفت یکی دو ساعت برای خوابیدن وقت دارید.

خودش هم به دنبال کارهای دیگری رفت. آن افسر توپخانه می گفت چیزی را که ما خودمان ظرف شش ماه یاد گرفتیم، شفیع زاده خواسته که در چند روز به شما یاد بدهیم. این کار خیلی بعیده که بشود.



درآمد

تنها سابقه نظامی گری حسن شفیع زاده تا پیش از پیروزی انقلاب اسلامی ایام خدمت سربازی است. اما توطئه های معاندین و دشمنان این انقلاب باعث شد این جوانان خیلی زود مانند آهن در کوران زندگی آبدیده شوند. زمانی هم که توپخانه سپاه راه اندازی شد با همان تجربه کم توانست بزرگترین نقش را در دفاع مقدس به عهده بگیرد.

بسیجی بودم و آموزش خاصی ندیده بودم. پیش از عملیات بیت المقدس یک روز مرا از گردانم جدا کردند. پرسیدم کجا می خواهید ببرینم؟ گفتند می روی آموزش می بینی؛ بعدش ان شاء الله برمی گردی. من و چند نفر دیگر را به واحد توپخانه سپاه که آن وقتها در ایستگاه حسینیه مستقر بود بردند. گفتند شما باید آموزش توپخانه ببینید. تا آن روز حتی شکل و شمایل یک توپ را از نزدیک ندیده بودم ولی می دانستم کسی توپچی بشود باید برای همیشه از خیر رفتن به گردان رزمی و حضور مستقیم در عملیات بگذرد. این را هم شنیده بودم

روحیه حسن به گونه‌ای بود که حتی بعضی مجروحیت‌های شدید هم مانع از فعالیت و حضورش در منطقه نمی‌شد. به خاطر همین روحیه هم بود که آن وقت‌ها به من می‌گفت عصاها رو بگذار کنار و روی پای خودت بایست.



در مناطق مختلف همیشه با گرد و خاک و گل ولای سر و کار داشتیم. حسن بدون اغراق بیشتر از تمام نیروهایش فعالیت می‌کرد و این طرف و آن طرف می‌رفت. یک ماشین در اختیارش بود که خیلی وقت‌ها خودش راننده آن می‌شد. با این حال همیشه لباس‌های مرتب و تمیز بود. ماشینش هم همین‌طور. او بر اساس اعتقادش می‌گفت هم این ماشین و هم لباس‌های تن ما مال بیت‌المال است و باید همیشه آنها رو مرتب و منظم نگه داریم. در همین زمینه همیشه به فرماندهان رده‌های توپخانه سفارش می‌کرد که دائم از نیروهای تحت امرشان خبر بگیرند و مواظب نحوه استفاده آنها از وسایل و امکانات بیت‌المال باشند.

هیچ‌گاه ندیدم حسن در اتاقش بنشیند و مسئولین تحت امرش برایش گزارش بیاورند. با این که فرمانده کل توپخانه‌های سپاه بود ولی قسمت عمده‌ای از وقتش را برای سرکشی از یگان‌های مختلفی که تحت امرش بودند می‌گذاشت. این نحوه مدیریت او هنگام عملیات‌ها بسیار قوی و پررنگ‌تر می‌شد. با وجود این که آن وقت‌ها مسئولیت قرارگاه توپخانه هم به عهده اش بود و کارش بیشتر می‌شد ولی باز دیده‌ها و سرکشی‌هایش هم سرعت و شدت بیشتری می‌گرفت.

در عملیات کربلای پنج با این که دستش تیر خورد ولی عقب نرفت. کار تمام واحد‌های توپخانه را زیر نظر داشت. همه جا می‌رفت تذکرات لازم را می‌داد. بعضی‌ها را تنبیه می‌کرد و بعضی‌ها را تشویق. شب و روز نمی‌شناخت.

به خاطر دارم در عملیات کربلای هشت مشکلی پیش آمد که باید حضوری او را می‌دیدم. سراغش را که گرفتم؛ گفتند رفته دیدگاه پیش دیده‌بان‌ها. رفتم دیدگاه؛ گفتند الان رفت قسمت آتشباری. آن روز به چند واحد دیگر هم سر زدم. هر جا می‌رسیدم، می‌گفتند این جا بود و رفت.

بالاخره در یک گردان توپخانه که از ارتش به سپاه آمده بود پیدایش کردم. پشتکاری که داشت امان بچه‌ها را بریده بود.

ما در واحد توپخانه کسی را نداشتیم که بخواهد اهمال کاری کند و وظیفه‌اش را انجام ندهد. احیانا اگر چنین کسی هم پیدا می‌شد مدیریت حسن او را فراری می‌داد. همه می‌دانستند که او دیر یا زود می‌آید سراغشان و مو را از ماست بیرون می‌کشد. ■

آن آتش پشتیبانی ریخته می‌شد با نوک عصا به او نشان دادم. یک دفعه دیدم ناراحت شد. بدون این که چیزی بگوید از اتاق بیرون رفت. چند لحظه بعد با خط کش بزرگی که دستش بود برگشت و گفت ازت انتظار نداشتم بعد از این همه سابقه که در توپخانه داری بیای با عصا به من جاها رو نشون بدی.

بعد ادامه داد: با قطری که نوک عصا داره خطای اون تو نقشه یک پنجاه هزارم دو سه کیلومتر می‌شه. یعنی ممکنه من به جای اینکه به آتشبار بگم هدف رو بزنه آتش بریزه رو سر بچه‌های خودمون. خط کش را داد دستم و گفت حالا دقیق نشان بده ببینم کجا رو باید بزنیم.

در اوایل عملیات کربلای هشت کریمی و بعضی از دوستان نزدیکش شهید شدند. چون کار آنها را باید بین بقیه تقسیم می‌کرد، جلسه‌ای در گروه توپخانه شصت و سه خاتم گذاشت.

وقتی آنجا رسیدیم مغرب شده بود. با آن عشق و محبتی که حسن به بچه‌ها داشت معلوم بود شهادت کریمی و بقیه در روحیه‌اش خیلی تاثیر گذاشته است.

فکر می‌کردم در آن بحبوحه عملیات زود کارمان را راه می‌اندازد و مرخص مان می‌کند ولی به ساعتش نگاه کرد و گفت: جلسه بعد از نماز.

همه سریع وضو گرفتند و برگشتند. این‌طور وقت‌ها ثانیه هم برای او ارزش حیاتی داشت. ولی آن شب دو سه دقیقه معطل شد تا صادقی را جلو فرستاد که نماز را به جماعت بخوانیم.

در مدت پنج سالی که توفیق داشتیم با آن بزرگوار باشم هیچ وقت ندیدم نماز اول وقت را از دست بدهد. آن هم به جماعت اگر حتی با یک نفر بود او را جلو می‌فرستاد و به او اقتدا می‌کرد.

همان راهنمایی‌ها و کمک‌ها باعث شد تا بتوانم به عضویت سپاه در بیایم و تا آخر جنگ در منطقه بمانم. در حالی که ابتدا چنین قصدی نداشتم. مدتی پیش از عملیات کربلای هشت مجروح شدم. به طوری که مجبور بودم دو تا عصا زیر بغل‌هایم بگیرم.

روحیه حسن به گونه‌ای بود که حتی بعضی مجروحیت‌های شدید هم مانع از فعالیت و حضورش در منطقه نمی‌شد. به خاطر همین روحیه هم بود که آن وقت‌ها به من می‌گفت عصاها رو بگذار کنار و روی پای خودت بایست. حتی با جدیت و قاطعیت در عملیات کربلای هشت وظیفه تطبیق فرعی آتش را نیز به عهده من گذاشت. براساس این وظیفه باید با کمک دیده‌بان‌ها در منطقه شلمچه نقشه تامین آتش پشتیبانی چند لشکر را طرح ریزی می‌کردم. با این که نتوانستم خودم را از قید عصاها رها کنم ولی وظیفه‌ای را که او به من محول کرد انجام دادم. چند روز قبل از عملیات سراغم آمد و گفت: طرح‌ریزی‌هایی رو که کردی به من نشون بده. رفتم پای نقشه یک پنجاه هزارمی که تهیه کرده بودم و به دیوار زده بودم. یکی از مناطقی را که باید روی

در مناطق مختلف همیشه با گرد و خاک و گل ولای سر و کار داشتیم. حسن بدون اغراق بیشتر از تمام نیروهایش فعالیت می‌کرد و این طرف و آن طرف می‌رفت. یک ماشین در اختیارش بود که خیلی وقت‌ها خودش راننده آن می‌شد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، دشمن بی کار ننشست. در ابتدا با تحریک عناصر خود فروخته و ناآگاهی که در گوشه و کنار ایران حضور داشتند توانست بخشی از کشور را ناامن جلوه دهد. افرادی که سوای خودمختاری در سر پرورش می دادند. اما آنچه که باعث شکست این تفکر شد ایستادگی و مقاومت جوانان مسلمانی بود که از جان و دل برای ثبات ایران اسلامی از هیچ تلاشی فروگذار نبودند. همانهایی که با آغاز جنگ تحمیلی جبهه های جنگ را علیه دشمن بعثی به خوبی اداره نمودند.

نقش شفیع زاده در مبارزه با عناصر ضد انقلاب در آذربایجان شرقی
در خاطرات حاج احد پنجه شکار

روزی که با شفیع زاده آشنا شدم



کسانی بوده؟ چرا این کار را کرده اند؟ گفتند آقا هیچ کس نیست. ما خودمان هم دنبال اینها حرکت کردیم با یک اکیب دیگر. پشت سر ما سردار شهید شفیع زاده حرکت می کنند می آیند. ما آنجا رسیدیم و گفتیم خوب حالا که تا این جا آمدیم یکی گشتی هم در شهر بزنیم. یک اطلاعاتی گیرمان بیاید. ببینیم در شهر چه خبر است؟ ما آمدیم مسیرمان را از نصف راه به خیابان قره آغاج فعلی انداختیم. در خیابان قره آغاج چندین کمیته بود که هم ششان آن موقع وابسته به خلق مسلمانان بودند. اینها به خلق مسلمان اطلاع می دهند که سپاه با چندین خودرو پر از نیرویی مسلح به طرف ما حمله کرده. در حالیکه ما چنین فکری در سرمان نبود. ما تا پل منجم که رسیدیم آتش خیلی زیادی بر روی ما از طرف حزب خلق مسلمان از ساختمان بیمارستان علوی فعلی آتش گشودند.

آنها اکثراً مرا می شناسختند و بعضی از اینها ما را تا پل که رسیدیم آتش خیلی پرچمی روی ما گشودند. برادران هر کدام در یک جایی برای خودشان سنگر گرفتند ولی ما اجازه آتش برایشان ندادیم. خودمان پیاده شدیم و جلو رفتیم. اکثر آنها هم ما را می شناختند. ما را به نام احد آقا می شناختند. از من می پرسیدند چه خبره؟ همین جور با همین حرف ها. من هم مسلح بودم. اسلحه ام را به راننده دادم و پایین رفتم. با اینها به داخل ساختمان رفتیم.

از ما خیلی پذیرایی کردند و خیلی تحویل گرفتند. گفتیم حالا که مذاکره شروع می شود فرماندهان بیاید. گفتند الان فرماندهان می آید مذاکره کنیم؛ ببینیم مسئله چیست. نگو که اینها در فکر خودشان ما را گروگان گرفتند. ولی ما خودمان را مهمان اینها می دانستیم. بعد از مدتی سردار شفیع زاده می بینید که اوضاع این جوری است. هم درگیری آنجا شروع شده و ما به داخل رفتیم. می افتد از داخل رودخانه مهران در تاریکی شب سردار شفیع زاده ۵ و ۶ کیلومتر از پل منجم با پای پیاده می آید. خبر ما را می دهد که بچه ها را گروگان گرفتند. در حالیکه ما آن جا داشتیم می خوردیم و می نوشیدیم. فکر می کردیم که میهمان هستیم.

این هم از فکر و اندیشه ایشان بود و خودش را از آن مرحله نجات داده بود تا اخبار را به فرماندهان وقت برساند. فقط خواستیم دو تا نکته را از سردار شفیع زاده اشاره کنیم. یکی همان سخنرانی داغ ایشان در مسجد امام خیابان خیام بود. یکی هم مقابله با سلطنت طلبان اوایل انقلاب بود. ■

شناختم. یعنی قبلاً با هم آشنایی نداشتیم. ایشان با دو عصای زیر بغل آمدند و کنار منبر نشستند و یک سخنرانی داغی انجام دادند. خواسته شان از مسئولین وقت این بود که هر چه سریعتر و با قدرت در مقابل این ضد انقلاب ایستاده شود تا اینها نتوانند قدم علم کنند. من این بزرگوار را آنجا شناختم و شاهد سخنرانی خیلی گرم و شجاعانه اش بودم. دومین خاطره این است که بعد از آن جریانات ما مجدداً به منطقه برگشتیم و سه چهار ماه آنجا بودیم که این جریانات خلقی ها شروع شد.

خلق عرب در خوزستان، خلق ترکمن در گنبد و خلق کرد در کردستان. اینها شروع کردند و هر کدام در یک گوشه از کشور بصورت مسلحانه در مقابل نظام ایستادند. در آذربایجان خودمان هم که مرکزش تبریز باشد متأسفانه خلق مسلمان سر بلند کرد. شورای فرماندهی آن وقت اکثریت شان غیر بومی بودند. تصمیم می گیرند که برای تبریز یک فکری باید کرد. بنده را احضار می کنند و به عنوان فرمانده عملیات انتخاب می کنند که نسبت به آرامش شهر تبریز طرحی و برنامه ای داشته باشیم. بنده همان روزی که در تبریز رسیدم متأسفانه از جو شهر اطلاعات به آن صورت نداشتیم. چون ماهها بود که در تبریز نبودم. آن موقع هم ارتباط این چنین نبود. الان هر لحظه توسط تلفن های همراه از هم مطلع هستند. آن موقع ما هیچ اطلاعاتی نداشتیم. تا این مسئولیت را گرفتیم و فکر و اندیشه ای که خودمان داشتیم آمدیم یک طرح پدافندی و یک طرح ضد اغتشاشات ریختیم شهر تبریز البته به این بزرگی نبود. به چهار قسمت تقسیم کردیم و گشتی های سواره و همچنین گشتی های به قولی مرئی و نامرئی مشخص کردیم. طرحمان آماده بود که همان شب تقریباً فکر می کنم ساعت ۹ شب بود. همین ساختمان که الان باشگاه کوثر شده، آن موقع هم غذاخوری بود. آشپزخانه مان آنجا بود. ما داشتیم شام می خوردیم که اطلاع یافتیم جایگاه نمازخانه در میدان راه آهن بود که محراب را به آتش کشیدند. ما اولین کاری که کردیم از همان اکیب های گشت، یک اکیب منطقه راه آهن و برای هر تیم هم یک دستگاه از بی سیم های پی آر سی ۷۷ میله ای یعنی غیر از آن چیزی نداشتیم، داده بودیم. آنها هم ارتباطشان شکسته بسته رفتند به محل. وقتی رسیدند به ما گفتند که بله ما رسیدیم و همه جایگاه سوخته و هیچ کس هم اینجا نیست و آتش نشانی هم آمده. تا آنها بیایند آتش هم خاموش شده، ما چه کار کنیم؟ گفتیم آن جا یک سری بزئید ببینید کسی هست که از او اطلاعاتی بگیرد که کار چه

فکر می کنم شهریور ماه سال پنجاه و هشت بود که دوره سوم آموزش نظامی سپاه در پادگان سعیدآباد تبریز در حال انجام بود. یکی از شبها خبر ناگوارى توسط مسئول وقت آموزش نظامی سپاه شهید بزرگوار آقای ابولحسن آل اسحاق به اردوگاه رسید. این خبر حاکی از این بود که در یکی از مناطق استان که همجوار با کردستان هست و یکی از مناطق محروم آن موقع، گروه های ضد انقلاب به صورت مسلحانه با برادران سپاه درگیر شدند و یکی از برادران را شهید کردند و چند تن دیگر را زخمی کردند.

این خبر را در آموزشگاه به ما گفتند و بعدش خواستند که از نیروهای آموزشی به منطقه اعزام کنند جهت پشتیبانی از نیروهای موجود در منطقه. آن موقع حقیر، جوان بودم و آموزش نظامی ام هم خوب بود. با تأیید مربیان یک گروهی داوطلب از نیروهای آموزشی انتخاب و با تلاش و کوششی که کردم و خودم را هم در آن لیست نوشتم. شهید آل اسحاق فرمودند: نه اینطوری نمی شود، شما این ماموریتی که می روید یک ماموریتی است که برگشتتان معلوم نیست. وصیتنامه هایتان را بنویسند و به من بدهند. نصف شب ساعت یک بامداد بود که بچه ها گفتند ما وصیتی نداریم. آن موقع زن و بچه که نداشتیم، جوان بودیم و هیچ مشکل مالی گره داری نداشتیم ولی به هر حال ایشان اصرار کردند. می خواستند با یک تیر دونشان بزنند. ببینند که در دل بچه ها چه چیزی می گذرد. همه وصیت نامه هایشان را نوشتند. حرفهای دلشان را روی کاغذ آوردند. به شهید بزرگوار آقای آل اسحاق دادیم. نصف شب رفتیم تجهیزات انفرادی نظامی گرفتیم و برای هر کدام صد تیر با ۵ خشاب و تفنگ ژ ۳، کوله پشتی و کلاه آهنی با تجهیزات کامل. دو ماشین بیشتر نداشتیم؛ یک لندروور بود و یک جیب. این ۹ نفر به همراه خود آقای آل اسحاق سوار شدیم و راهی منطقه شدیم که نزدیک صبح به منطقه رسیدیم. تقریباً سردار شفیع زاده هم زخمی شده بودند که ما او را در آنجا ندیدیم، در بیمارستان بودند. بعد از اینکه آرامش در منطقه بوجود آمد ما در آنجا با نیروهای باقیمانده و نیروهایی که خودمان همراه برده بودیم با مسئولیت اینجانب چند ماهی در آن جا بودیم. این گروهک ها فقط شبها ما را اذیت می کردند، روزها کاری نداشتند. شب می آمدند پانکی می زدند و برمی گشتند و می رفتند. برای این شهید علی آبادی که در درگیری با ضدانقلاب شهید شده بود

یک مراسمی در مسجد امام خیابان خیام گرفتند. سخنران این جلسه سردار شفیع زاده بود. از آن جلسه بود که ایشان را

شفیع زاده برای توپخانه، یک نسل تربیت کرد

نحوه شکل گیری و مشکلات لجستیکی توپخانه سپاه پاسداران به روایت برادر مهدی سیوندیان

در راه اندازی هر یگان نظامی، آنچه که پیش از همه چیز باید مدنظر قرار بگیرد امکانات لجستیکی آن واحد است. به خصوص سازمانی به مانند سپاه پاسداران که تا آن روزها تجربه زیادی در زمینه راه اندازی توپخانه نداشتند و با دست خالی و توپ‌های غنیمتی که از دشمن گرفتند توانستند این کار بزرگ را انجام دهند.

درآمد



به جرأت می‌توانم بگویم که اگر صبر، متانت و تواضع شفیع‌زاده نبود نه تنها آن آموزشگاه در اصفهان راه‌اندازی نمی‌شد بلکه درگیری‌های زیادی نیز به وجود می‌آمد. خاطریم هست یک بار بنا بود امکاناتی را از طریق یکی از مسئولین سپاه اصفهان دریافت کند. برای دیدن آن مسئول نزدیک یک ساعت در اتاق انتظار نشست و خم به ابرو نیاورد. وقتی پیش او رفت هیچ گله‌ای نکرد. با همان تواضع و مهربانی همیشگی‌اش مشکل را حل کرد و بیرون آمد. این در حالی بود که به لحاظ نظامی جایگاه آن مسئول چند درجه پایین‌تر از حسن بود.

پس از شهادتش به تبریز رفتیم تا در مراسم تشییع جنازه و عزاداری‌اش شرکت کنیم. برای ما طبیعی بود که فکر کنیم همه مثل ما حسن را می‌شناسند و می‌دانند در منطقه چه جایگاهی دارد. ولی بین تمام فامیل‌ها و همسایگان‌شان هر کس را می‌دیدیم حیران و مهیوت بود. حتی یک نفر نبود که از موقعیت او در جبهه خیر داشته باشد. خیلی‌ها می‌گفتند او این قدر ساده و بی‌ریا بود و این قدر معمولی می‌آمد و می‌رفت که ما فکر می‌کردیم یک رزمنده عادی است. عجیب بود که حتی خانواده آن بزرگوار هم همین تصورات را داشتند.

پس از آن زمانی که حسن فرمانده توپخانه سپاه شد و مسئولیت گسترش آن را به عهده گرفت. یکی از اولین برنامه‌هایش دایر کردن یک آموزشگاه مستقل و پیشرفته برای این واحد بود.

در آن زمان با توجه به امکانات بسیار ناچیز و نداشتن مکان مناسب، عملی شدن چنین کاری محال به نظر می‌رسید. ولی او مصمم بود که این کار را انجام دهد. می‌گفت من در عملیات محرم ارزش واقعی توپخانه و دیده‌بانی را فهمیدم. به همین خاطر با امید به خدا هر کاری که از دستم بر بیاید برای پیشرفت این واحد می‌کنم. با وجود این که مسئولین سپاه از همان ابتدا مکان مشخصی را در اصفهان به این کار اختصاص دادند. ولی ما حتی برای گرفتن همان مکان با مشکلات فراوانی مواجه شدیم.

پس از آن برای گرفتن امکاناتی مانند ماشین یا مصالح ساختمانی و چیزهایی از این قبیل نیز با مشکلات بزرگی دست و پنجه نرم کردیم.

در آن مدت او برای پیش برد کار به امام جمعه مراجعه کرد. با فرمانده سپاه ارتباط برقرار کرد. از استاندار کمک گرفت و خلاصه هر کاری که از دستش بر می‌آمد انجام داد. او ارتباط روحی و عاطفی بالایی با مردم اصفهان

برقرار کرده بود. این ارتباط طوری بود که همه او را به عنوان یک شخصیت در اصفهان پذیرفته بودند. جالب توجه این بود که او در صحبت‌هایش معمولاً از اصطلاحاتی با لهجه اصفهانی استفاده می‌کرد که به نفوذ کلام او کمک بیشتری می‌کرد.

آن طور که در ذهن دارم راه اندازی آن آموزشگاه حدود سه ماه به طول انجامید که این مدت کم خود یک امر منحصر به فرد محسوب می‌شد. در این مدت او به کارهای دیگری نیز که در رابطه با فرماندهی توپخانه سپاه بر عهده‌اش بود، رسیدگی کرد.

سپاه پس از عملیات فتح المبین با استفاده از توپ‌های غنیمتی و با مشکلات فراوان توانست یک گردان توپخانه تشکیل دهد. در همان زمان در یکی از جلسات مهمی که در قرارگاه کربلا برگزار شد و بسیاری از مسئولین رده بالای سپاه نیز در آن حضور داشتند او با جرات و جسارت پیشنهادی را مطرح نمود که موجب شد حاضرین با تعجب به او نگاه کنند و حتی برخی از آنان به آن پیشنهاد بخندند.

یک گروه توپخانه از چند گردان تشکیل می‌شد. حسن در آن جلسه گفت ما باید در سپاه چند گروه توپخانه داشته باشیم. بعد هم گفت رو توپ‌های غنیمتی نباید حساب

حسن می‌گفت ما باید در سپاه چند گروه توپخانه داشته باشیم. بعد هم گفت رو توپ‌های غنیمتی نباید حساب زیادی باز بکنیم. باید فکر خریدن توپ جدید باشیم. این حرف‌ها در آن زمان بیشتر شبیه یک لطیفه بود. بعضی از فرماندهان می‌گفتند ما برای هزار چیز واجب تر کلی کسر داریم. حالا حالاها نوبت به توپخانه و این حرف‌ها نمی‌رسد.

زیدی باز بکنیم. باید فکر خریدن توپ جدید باشیم. این حرف‌ها در آن زمان بیشتر شبیه یک لطیفه بود. بعضی از فرماندهان می‌گفتند ما برای هزار چیز واجب تر کلی کسر داریم. حالا حالاها نوبت به توپخانه و این حرف‌ها نمی‌رسد.

حسن با چنین اعتقادی صد در صد مخالف بود. می‌گفت سپاه مخصوصاً در بحث توپخانه باید رو پای خودش

بایستد. به هر حال او دیدگاه بلند خود را از دست نداد و با توکل به خدا کارش را پیش برد و در نهایت توانست در زمان حیاتش توپخانه‌ای مقتدر و کارآمد به وجود بیاورد. برای این مهم از نیرو و امکانات مردمی حداکثر استفاده کرد.

غالباً پایه و مبنای عملکرد و تعلیم نیروهای رزمی در جنگ مباحث تئوریک است. در همین رابطه بین نظامی‌ها قاعده‌ای وجود دارد و آن این است که کسی که در این مقوله وارد گردد و موفق شود نظامی شاخصی است

حسن از جمله این نظامی‌های شاخص بود که مخصوصاً در بعد آموزش خیلی اصولی و کلاسیک برخورد می‌کرد. ما وقتی مرکز آموزش توپخانه را می‌خواستیم راه اندازی کنیم با انبوهی از توپ‌های روسی مواجه شدیم که همه آنها را از دشمن غنیمت گرفته بودیم.

آن زمان سنگ بنای نظام آموزشی توپخانه ما در ارتش بر اساس توپ‌های آمریکایی پی‌ریزی شده بود. در مقایسه با آنها توپ‌های روسی برای ما حکم موجودات ناشناخته‌ای داشتند که از کرات دیگری آمده باشند بی هیچ مشخصه مکتوبی.

حسن اهتمام بسیار عجیبی به این نکته داشت که راهنما و برنامه جدید در باره این توپ‌ها نوشته شود. اگر این فکر به مرحله اجرا در آمد تحول شگرفی در نظام آموزش ایجاد می‌شد آن هم در کل قوای مسلح کشور.

او در بسدو امر گروهی از نیروهای مجرب و کار آزموده مثل رضایت زهدی، صابری و عباسی تشکیل داد. پس از آن از طریق عنایت و توجه ویژه‌ای که مرحوم صیاد شیرازی به او داشت ارتباط محکمی بین ما و عناصر ممتاز توپخانه ارتش برقرار کرد تا بتوانیم از تجربیات و کتبی که آنها درباره توپ‌های آمریکایی داشتند استفاده کنیم.

حسن با تمام مشغله و ضیق وقتی که داشت دائم از ما پشتیبانی می‌کرد. کمبودهایمان را جبران می‌نمود و تجربیات و کشفیات ارزشمند خودش را نیز در اختیارمان می‌گذاشت. ظرف دو سه ماه آن فکر به واقعیت پیوست و ما توانستیم جزوات و کتب ارزشمندی را در رابطه با توپ‌های روسی تهیه و تدوین کنیم و آن تحول شگرف را در آموزش توپخانه به وجود بیاوریم. این جزوات و کتاب‌ها هم در زمینه مباحث تاکتیکی کاربرد داشت و هم در زمینه مباحث تکنیکی.

اوایل شکل‌گیری توپخانه سپاه با دو نفر از اساتید مجرب دانشگاه اهواز رابطه برقرار کرد. ما را هم با آن دو آشنا نمود. از طریق آنها توانست در بحث غنی کردن وسایل کمک آموزشی و نیز در بحث استفاده از سیستم کامپیوتری برای محاسبات توپخانه اقدامات بسیار خوب و موثری را انجام بدهد.

رفتارها و کردارهای این فرمانده پس از سال‌ها در ذهن نیروهای تحت امرش هنوز باقی مانده است. لطف و صفایی که آن سردار شهید توانست از خود به جای بگذارد از جمله صحبت‌هایی است که باز ماندگان یگان توپخانه سپاه به زیبایی بیان می‌کنند.

نحوه برخورد‌های یک فرمانده با نیروهایش در خاطرات محرم زنگنه



دغدغه‌اش خودکفایی بود

من می‌خواستم چند تا از شاخصه‌های شهید شفیع زاده را بیان کنم که ان شاءالله آیندگان ما ببینند و بدانند این شهدای بزرگوار، چقدر با عظمت، چقدر با اقتدار بودند و چقدر به تصمیماتی که می‌گرفتند امید داشتند.

من از سال ۱۳۶۱ خدمت شهید شفیع زاده رسیدم. از همان نگاه اول، عاشق اخلاق او شدم و در کنار ایشان، تا هنگام شهادت با او بودم. بعدها مسئولیت من معاونت پشتیبانی کل توپخانه‌ی سپاه شد که تحت نظر ایشان پشتیبانی می‌کردم، از نظر مهمات، از نظر جنگی و توپخانه.

یکی از خصوصیات شهید حسن شفیع زاده این بود که امید زیادی به خدا داشت و همه کارهایش را با «بسم الله» شروع می‌کرد و با نام خدا هرکاری را که آغاز می‌کرد به پایان می‌رساند. یکی از کارهایی که ایشان همان اوایل جنگ دستورش را دادند نمونه سازی یکی از توپ‌ها به نام توپ ۱۲۲ میلی متری بود که ایشان گفت که ما باید این را بسازیم. با خیلی از شرکت‌ها و کارخانجات صحبت شد، خیلی‌ها گفتند که نمی‌توانیم. خدمت ایشان آمدیم و گزارش دادیم که حسن آقا! اینها می‌گویند که این کار نشدنی است. گفت نه غیر ممکن است، جاهای دیگر بروید. به هر حال به ماشین سازی اراک رفتم. آنجا یک مهندسی بود که گفت که من این را نمونه سازی می‌کنم. نمونه سازی شد و بعد در یکی دو سال بعد نتیجه‌اش را گرفتیم. توپ ۱۲۲ میلی متری را در خود سپاه تولید کردیم. آن موقع کارخانه ۱۱ حدید بود در خود سپاه تولید شد. این یکی از شاخصه‌هایش بود. توجه خاصی به این تحریم‌های اقتصادی داشت ایشان آن موقع می‌گفت که ما باید خود کفا باشیم.

یکی دیگر از شاخصه‌های ایشان، در عملیات کربلای ۴ بود. من یادم هست که آقای کیانی آن موقع در وزارت دفاع، بحث مهمات سازی را مسئولیت داشت. شهید شفیع زاده گلابی کرد که چرا مهمات کم می‌دهید؟ کیانی گفت که ما مهمات کم داریم. شفیع زاده گفت از چه نظر کم هست؟ گفت از نظر اینکه ما خرج مهمات را داریم اما پوکه‌هایش را نداریم. بعد از اینکه خدمت ایشان آمدیم، ایشان چند تا پوکه خالی را از من درخواست کردند، من چند تا پوکه خالی را برای ایشان آوردم. ایشان گفت که باید آقای کیانی را ببینیم. رفتند آقای کیانی را دیدند. بعد دستور دادند که کلیه این پوکه‌ها را جمع آوری کنید و بفروستید صنایع مهمات سازی. من سوال کردم که، حسن آقا برای چی؟ گفتند اینها را یک دستگاه پرس می‌زنند و مجدداً مهمات را به ما برمی‌گردانند و این خودش یک بحث خودکفایی است. وقتی ما این کار را کردیم، من یادم هست که از این شهید والامقام، حسن آقا تقدیر و تشکر کردند. پس ببینید نشان می‌دهد که دید شهید شفیع زاده همان موقع این بود که بحث خودکفایی باید داشته باشیم. بهینه سازی، استفاده بهینه از امکانات، این یکی دیگر از شاخصه‌هایش بود.

یکی دیگر از شاخصه‌های شهید شفیع زاده این بود که

ایشان با قطار از اهواز به تهران آمد. در آن زمان با وانت در تهران به وزارت دفاع می‌رفت. من خودم همراهشان می‌رفتم. بعد وقتی کارشان با وزیر دفاع تمام می‌شد، می‌گفت من را به راه آهن می‌رسانید؟ یک فردی با این عظمت، فرمانده کل توپخانه سپاه، ببینید می‌آید با وانت داخل تهران می‌چرخد یا با قطار یا با اتوبوس می‌رود. این یک شاخصه این شهید بود. یکی دیگر از شاخصه‌های شهید شفیع زاده این بود که بیشتر توجه‌اش به کارمندان و زیر دستانش بود. رزمندگانی که با او کار می‌کردند. من این را برای ریا نمی‌خواهم بگویم، من به اتفاق ایشان به خدمت وزیر سپاه رسیدیم. آن زمان برادر عزیزمان جناب آقای رفیق دوست بودند. بعد از اینکه صحبت‌ها تمام شد آقای رفیق دوست یک هدیه‌ای را به ایشان دادند. ایشان جلوی آقای وزیر هدیه را به من دادند. آقای رفیق دوست گفتند که حسن آقا این مال شماست. گفت: نه مال ایشان است. گفت شما این را بردارید، من به ایشان یک هدیه می‌دهم. گفت نه این مال ایشان است. نهایتاً وزیر یک هدیه‌ای از کشوی میز در آورد، مشابه همین هدیه را به حسن آقا داد. همانجا از ایشان درس اخلاق گرفتم. یا بحث دیگر این بود که ایشان وقتی تهران می‌آمد آن لباس خاکی را از تنش در نمی‌آورد.

یک سفری ایشان به یکی از کشورها داشتند، از وزارت سپاه اعلام کردند. مرا صدا کرد و گفت که من کت و شلوار می‌خواهم. گفتم حسن آقا برویم یک کت و شلوار برایتان تهیه کنیم. گفت نه می‌ترسم کت و شلوار بخرم، کت و شلوار پوش بشوم. من لباس خاکی را از تنم نمی‌خواهم در بیاورم. اگر این سفر نبود و مجبورم نمی‌کردند با همین لباس خاکی می‌رفتم. نهایتاً یک کت و شلوار سرمه‌ای رنگی خریدیم. کمر بندش را هم از من گرفتند و کفش را از یکی از دوستان و رفتند و برگشتند. ببینید این شهید بزرگوار چه دید بازی نسبت به مسائل داشت. نسبت به رفتارهایی که از خودش نشان می‌داد برای درس گرفتن ما، دوستان بود. دیدگاه حسن آقا دیدگاهی بود که ایشان خون دل می‌خورد. به خاطر چی؟ به خاطر اینکه مهمات جمع‌کنند و شب عملیات از رزمندگان پیاده دفاع کنند. شما ببینید ایشان عملیات والفجر ۸ را با چه افتخاری به پایان رساندند. عملیات والفجر ۸ مهماتش از همین پوکه‌هایی بود که ایشان پیش بینی کرده بودند. شهید شفیع زاده پیش بینی کرده بود، باسازی بشوند، توپش همان توپ‌های ۱۲۲ بود. اینها را ببینید اینها را خود شفیع زاده دنبال کرد و نتیجه‌اش را در عملیات والفجر ۸ گرفتند. ایشان بیش از ۳۶ گردان توپخانه را در والفجر ۸ فرماندهی می‌کردند. توپخانه ارتش جمهوری اسلامی هم زیر نظر و تحت کنترل ایشان بود. ایشان یک لحظه مهمات در آن منطقه کم نیاورد، یک قبضه کم نیاورد، از نظر تعمیرات از نظر نگهداری، از نظر مهمات رسانی، این خلوص و اخلاص شهید شفیع زاده را نشان می‌داد که در هرکاری که با

خدا معامله می‌کرد، نتیجه‌اش را می‌گرفت. ایشان هیچ وقت امکاناتی که در قرعه‌کشی‌ها به اسمش در می‌آمد قبول نمی‌کرد. می‌گفت به کس دیگری بدهید. سفر حج در می‌آمد، می‌گفت به کس دیگری بدهید. پیکان به اسم ایشان در می‌آمد، می‌گفت بدهید به کس دیگری که نیاز دارد. اینها همه بزرگواری‌های این فرد بود.

من دو تا خاطره شیرین از ایشان می‌گویم. یکی اینکه به تهران آمدند، به راه آهن رفتیم که بلیط بگیریم اما بلیط نبود. برگشتیم ایشان با آقای خطیبی نامی بودند. گفتم حسن آقا به منزل ما برویم. گفت برویم. شب به منزل آمدیم. اتفاقاً ما هم یک غذای خیلی ساده‌ای داشتیم. خواستیم غذا درست کنیم ایشان گفتند اگر غذایی را درست کنید یا اضافه تهیه کنید ما نمی‌مانیم. همان غذا را ما آوردیم. ایشان خیلی با لذت غذا را خوردند و خیلی هم تشکر کرد. اخلاق ایشان اینطوری بود، روی خانواده‌های ما هم تاثیر گذاشته بود. بچه‌های ما هم می‌گفتند اخلاق را باید از ایشان بیاموزیم، این یک خاطره بود.

یک خاطره خوبی هم که از ایشان من به یاد دارم، ایشان همیشه سعی می‌کرد با همه رزمندگان هایی که با او کار می‌کردند، با عدالت رفتار بکند. سلامش با همه یک جور بود. رفتارش با همه یک طور بود. برخورد‌هایش یک جور بود، دستوری که می‌داد فکر این دستورها را می‌کرد که سختی برای برادرها نداشته باشد. ایشان به من خیلی توصیه می‌کرد که ازدواج نکنید، وقتی من ازدواج کردم و به ایشان خبر دادم، خیلی خوشحال شد. به ایشان گفتم حسن آقا شما خودتان نمی‌خواهید ازدواج بکنید؟ گفت ما حالا وقت داریم. ما اختیارمان دست خودمان نیست.

ببینید این شهید بزرگوار، آن زمان می‌دانست که خودش به شهادت خواهد رسید. اینها خوبی‌های این شهید است. من از مسئولین محترم، از نویسندگان تاریخ جنگ می‌خواهم که خطرات و وقایع توپخانه را که با زحمات این شهید بزرگوار نتیجه داد و نتیجه‌اش هم عملیات والفجر ۸ بود، که برای دشمن خط پایان کشید، همان توپخانه که وجب به وجب زمین را شخم می‌زد. و نتیجه زحمت‌های این شهید بود درج کنند. کار ساخت توپ و این‌ها مربوط به الان نمی‌شود، ریشه‌ی همه این‌ها برمی‌گردد به زمان شهید شفیع زاده. واقعا شهید شفیع زاده توپ‌ها را می‌شکافت، نمونه سازی می‌کرد، مهمات را برش می‌داد، نمونه سازی می‌کرد، مهمات توپ ۱۰۵ را برای ۱۳۰ اضافه می‌کرد که بردش بیشتر شود، این‌ها همه تفکر شهید شفیع زاده بود، الان که ما می‌گوییم موشک شهاب ۳، موشک‌های ۲۴۰ به بالا، این‌ها همه دسترنج‌های شهید شفیع زاده است که با آن اتکا به ایمانی که داشت و همیشه می‌گفت ما می‌توانیم این کارها را انجام دهیم و به حمدالله ما نتیجه‌اش را هم در جنگ دیدیم. خداوند متعال این شهید را با شهدای کربلا محشور کند، ما را هم ان شاءالله توفیق بدهد که بتوانیم حداقل راه این‌ها را ادامه بدهیم. ■



درآمد

روزهای ابتدایی پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، تمامی شهرهای کشور را درگیر ساخته بود. در چنین شرایطی وظیفه اصلی نیروهای انقلاب ایجاد امنیت شهرها بود. تا جایی که بسیاری از آنها کار و تحصیل خود را رها کرده و به امور نظامی پرداختند. تبریز یکی از مراکز پراهمیت ایران به حساب می‌آمد. به همین دلیل نیروهای انقلاب مسئولیت بسیار سختی به عهده داشتند.

«روزهای ابتدایی پیروزی انقلاب و نقش شهید شفیع‌زاده در تبریز»
به روایت ناصر یزپور

اولین جانباز سپاه در استان

آن خان هم بدست انقلاب افتاد ولی پسر بزرگ خان که اسد نام داشت این همانی که باعث شهادت خسرو علی آبادی شد و مجروحیت حسن شفیع زاده، این فرار کرد شفیع زاده آمد چند روزی در بستر مجروحیت بالآخره کمی خودش را پیدا کرده بود وحالش خوب شد، اطلاع یافتیم همان اسد آمده در خیابان امام در محله تپلی باغ در منزل یکی از فامیلهای باز با مسئولیت حسن شفیع زاده اصلاً نگذاشت کسی مسئولیت را بعهده بگیرد و گفت خودم هستم با مسئولیت ایشان روانه ی همان محل شدیم برادران از در ودیوار و این طرف و آن طرف بالآخره مواظب بودند ایشان در راز زدند خامی دم در آمد در را باز کرد ایشان با کمال احترام گفت که ما از سپاه آمدیم می خواهیم آقای اسد را ببریم گفتند اینجاست گفت چرا این جاست همان لحظه ای که داشتیم صحبت می کردیم چراغ یکی از اتاق ها خاموش شد گفت اونها اونجاست چرا چراغش خاموش شد بالآخره داخل شدیم ایشان در همان تاریکی یقه ی اسد را گرفت بلندش کرد و گفت چرا اینطور نشست می بچه ها بلند شو ما با هات کاری نداریم بیا به خداوندی خدا قسم دوستانی که تلخی شهادت خسرو را در دل داشتند مجروحیت و جانبازی همین حسن را و یکی از دوستان دیگر را در دل داشتند دلشان خیلی پُر بود می خواستند این اسد را به هر تریبی همان جا طوری او را بزنند بلکه دلشان خالی شود خدا شاهد است شفیع زاده دو دستش را گرفته بود جلوی او به برادران تمنا می کرد بهش دست نزدیک ها پیش خدا مسئول می شویم بایستی این را تحویل بدهیم هیچ کس حق ندارد به او دست بزند طوری که شهید محمد سلمانی (دانشجوی اصفهانی) که در جبهه به شهادت رسید ایشان به گریه افتاد و گفت بابا تو دیگه کی هستی؟ اینطور بر خورد می کنی نگذاشت و همان طور آورد چند روزی که در بازداشگاه سپاه در آن زیرزمین بود خودش نگهداری ایشان را به عهده می گرفت گاهی به عهده حاج عزیز اسکندری می گذاشت می دانست که ایشان هم تحمل دارد حاج عزیز ستنش از همه ی ما بیشتر بود ایشان هم واقعا اینطور رفتار داشت تا بالآخره تحویل قانونش دادند اینطور ایثار گر بود .

بود یکی آن بود یک مینی بوس آمبولانس هلال احمر بود همین ها بود با این دو تا وسیله این تعداد پاسدار سلاحی که ما داشتیم یازده قبضه ژ ۳ بود با این یازده قبضه ژ ۳ و یک خشاب گلوله که هم نگهداری می دادیم هم ماموریت های مختلف را انجام می دادیم این برادران راهی ماموریت شدند به هشتگرد یکی از عوامل خان پیش از ما با یک رنو رفته بود اطلاع داده بود به آن قزل آباد که الان آن روستا علی آباد شده ما شب را در هشتگرد ماندیم صبح حرکت کردیم با همین جیب کالسکه و همان مینی بوس آمبولانس قراضه چندین بار در مسیر مینی بوس خراب می شد پایین می آمدیم هلش می دادیم آب می ریختند بالآخره به شکلی رسیدیم همین که رسیدیم و از آن تپه به طرف روستا سرازیر شدیم عوامل خان و پیروانش از داخل باغ شروع به رگبار بستن ما کردند شهید خسرو علی آبادی در همان محل به شهادت رسید اولین شهید سپاه آن روستا به این خاطر بعداً نامش علی آباد شد. شهید شفیع زاده از دو نقطه ی بدنش تیر خورد اولین جانباز سپاه در استان شفیع زاده شد اولین تشکیل دهنده ی سپاه اولین جانباز سپاه این قضیه فیصله یافت برادران اسلحه بدست گرفتند و هجوم آوردند و این عناصر را دستگیر کردند همه ی آن اموال و همه چیز

حسن شفیع‌زاده یکی از عناصر اصلی آن نفراتی بودند که به پادگان وارد شدند خدمت هم کرده بود بعد از چندی که ارتشی ها آمدند بنا به امر امام سپاه تشکیل شد در اردیبهشت و خرداد ۵۸ سپاه تبریز و استان تشکیل شد

دراولین روزهای پیروزی انقلاب توسط حضرت آیت الله قاضی (رحمه الله علیه) جوانانی مشخص شدند ایشان امر فرمودند که سریعاً به پادگان ارتش بروید که خالی از پرسنل شده بالآخره دشمنان خوابهایی دیده بودند پادگان را از سلاح و مهمات خالی می کردند گروه های فدایی واقلیت و منافقین بنا به امر آیت الله قاضی سریعاً این جوانان به پادگان هجوم آوردند سلاح در دست گرفتند از پادگان حفاظت کردند از همان لحظه ماموریت آقا حسن شروع شد حسن شفیع زاده یکی از عناصر اصلی آن نفراتی بودند که به پادگان وارد شدند خدمت هم کرده بود بعد از چندی که ارتشی ها آمدند بنا به امر امام سپاه تشکیل شد در اردیبهشت و خرداد ۵۸ سپاه تبریز و استان تشکیل شد همان عده جوانانی که در پادگان حضور داشتند بنا به امر امام و آیت الله قاضی مسئول تشکیل سپاه شدند ۴۲ نفر از آن جوانان دوره اول سپاه را در همان پادگان برگزار کردند در آن دوره یکی از عناصر اصلی همین شهید شفیع زاده بود در واقع شهید شفیع زاده یکی از تشکیل دهندگان اولیه ی سپاه در تبریز و استان بوده شهید شفیع زاده در اولین ماموریت سپاه خلع سلاح اربابان و خان ها را به عهده گرفتند در منطقه هشتگرد «قره آغاج» این خان این ارباب حداقل ۱۶ روستا را در دست خودش داشت در حیطه خودش داشت بیش از ۱۵۰ مسلح و اسب سوار داشت اصلاً این مردم نمی توانستند نفس بکشند زمان شاه حتی ژاندارمری شاه در خدمت این خان بود و خان در خدمت شاه، انقلاب که پیروز شده بود همین خان (سرتیپی) با دارودسته اش آن چنان در آن منطقه قلمداد کرده بودند که همین انقلاب هم با ز مال ماست یعنی مال همان سرتیپی ما هم در خدمت انقلاب هستیم و انقلاب هم مال ماست و بازداشت مثل دیگر خان ها خون مردم را می مکید در روز ۸ شهریور ۵۸ اولین ماموریت سپاه برای سرکوبی و خلع سلاح همین خان (سرتیپی) شروع شد ما چیزی نداشتیم یک جیب کالسکه داشتیم مال مرحوم علی بقایی، علی بقایی یکی از بزرگوارانی که در زمان شاه زندانهای زیادی شکنجه های زیادی دیده بود در سپاه حضور داشت این جیب کالسکه خودش را آورد



رابطه شهید شفیع زاده با نیروهایش از حد یک فرمانده و نیروی زیر دست گذشته بود. افرادی که در توپخانه با وی مشغول به فعالیت بودند، حسن آقا را در حد یک مرشد نگاه می کردند. شهادت وی ضربه بزرگی بود که بر ما وارد آمده بود.

نحوه شهادت سردار شهید حسن شفیع زاده در آئینه خاطرات کاظم بختیاری

باورم نمی شد که شهید شده



اگر اینجا را جدا از آنجا بدانیم نمی توانیم در مقابل دشمن بایستیم با توجه به تحریم های اقتصادی و نظامی باید متکی به ایمان بچه های خودمان متکی به توان اقتصادی و نظامی خودمان باشیم باید آموزشگاه در اختیار فرماندهی جنگ باشد و اگر فرماندهی توپخانه یک آموزشگاه نداشته باشد نمی توانیم در مقابل دشمن بایستیم. به فرماندهان سپاه و ارتش ثابت شده بود که یکی از موفق ترین رده هایی که تشکیل و سازماندهی شد در سپاه در زمان جنگ توپخانه سپاه بود دلیلش این بود که ایشان توانست و با آن مدیریت و آن لیاقت های وافری که در وجودشان بود آموزشگاه را در جنگ خودش بگیرد که در اواخر بعضی مواقع صحبت می شد که می خواهیم برویم آموزشگاه می گفت شما بروید اصفهان می گفتم آخر ما کاری نداریم می گفت نه شما مسئول مخابرات آموزشگاه اصفهان هستید بعضی مواقع می گفتم آخر من باید الان در جنگ باشم می گفت نه شما در عملیات یک طرف کار باشید، شما باید تلاشتان را بکنید اینجا، را تقویت بکنید عملیات که می خواهد شروع بشود سریع می روید.

ما کسانی بودیم که نه آموزشگاه رفته بودیم نه دانشکده رفته بودیم نه هیچ چی. ما در جنگ با بیسوادای آمدیم با این بی تجربگی در جنگ وارد شدیم یعنی ما در خود دانشگاه جنگ توانستیم که کار یاد بگیریم. شهید شفیع زاده برنامه های مختلفی برای جنگ داشت.

ایشان اگر خودش در جبهه بود کلاس درسش در دانشگاه یا مسائل کلی در دانشکده این طور دانشکده با نظم و انضباط و با آن طرح درسهایی که ایجاد می شود و آن زمان بندی هایی که برای دوره های آموزشی اش انجام می داد که باید به اتمام برسد انجام می شد ایشان اگر جسمش اینجا بود روحش آنجا بود. نیروهای اینجا مسئولین اینجا افرادی که آنجا بودند تلاش می کردند برای آموزش نیروها سازماندهی که در آینده برای توپخانه بشود همیشه حضور شفیع زاده را احساس می کردند هم روحش را، چون بخاطر این بود که ایشان اینقدر روح و جسمش و بچه ها را پرواز داده بود که همیشه می شد احساس کرد که منطقی است.

ما اصلاً احساس نمی کردیم که ایشان از ما یک کم دور می شود حسن آقا نیست حسن آقا کجاست نه اصلاً این ها نبود در نبرد کربلا ۵ ایشان تمام سعی و کوششش را کرده بود با توجه به آن ظرفیتی که دشمن ایجاد کرده بود واقعا الان هر کسی بیاید بحث بکند می گوید این ها چه

بمانند برای جنگ با آمریکا، اینجا نباید بسیجی ها را از دست بدهیم که یک موی هر کدام از اینها به اندازه تمام نیروهای کفر ارزش دارد.

در عملیات کربلا ۴ خدمت ایشان بودم برای مسائل ارتباطی مخابرات تک و تنها بود، چندین بار گفتم که من کسان دیگری بیایم کمکی ام باشند گفت نه خیر باید تنها باشی دیگر هیچ لحظه نمی شود از لحاظ حفاظت یک ذره جدا شویم. من نشستم ساعت ۲ یا ساعت ۳ نصف شب دستور کار می نوشتم به ایشان گفتم که من اینجا را ببرم کپی بگیرم که گفت نه بنشین کارین بگذار، با کارین بنویس، فقط نباید بگذاری کسی اینها را بخواند یعنی اینها تاریخ دارد اینها مسائل حفاظتی است اگر شب عملیات، عملیات مالو برود زحمات بسیجی های عزیزمان به هدر می رود.

شب های عجیبی داشتیم ما در کربلا ۴ چون هر کجایی که می رفت. قرارگاه های توپخانه همه جا جلسه می گذاشت فراخوانی شان می کرد تمام مسائل کلی شان شبها که می رفتیم به خرمشهر ساعت ۱۱ شب می رفتیم چراغ خاموش می رفتیم ساعت ۲ و ۳ می آمدیم چراغ خاموش می آمدیم. قرارگاه هایی که نصف شبها می رفتیم به من می گفت بختیاری تو حساب نکن که الان اینجا چکار می کنیم من باید یک چیزهایی بگویم که اینها را فقط بدانید که اگر کوچکترین مسئله ای لو برود تمام این زحماتی که شما کشیدید به باد می رود از لحاظ حفاظت می گفت شما سری هستید می گفت که حتی به کوچکترین مسئله حساس باشید.

بعد از آن صحبت های خصوصی که با هم می نشستیم می گفت ما باید دانشکده را با خود خط مقدم یکی بدانیم

به جرات می توان گفت که عقبه موشکی سپاه با آن ایده هایی که ایشان و دوستانشان در آن ایام پی ریختند گذاشته شد و امروزه بحمدالله شاهد هستیم که کشور و نظام مقدس جمهوری اسلامی ما صاحب یکی از قدرتمندترین تکنولوژی موشکی دفاعی در جهان هست.

بعد از شهادت حسن آقا اولین نفری بودم که رسیدم، دیدم گلوله خورده به آن جایی که برف پاک کن ماشین حرکت می کند گلوله کار خودش را کرده بود تکه هایی از گوشت شهید شفیع زاده را جمع کردم دنبال اسناد می گشتم دنبال کلتش می گشتم دیدم لوله کلتش باز شده گفتم خدایا با این شهید ما چکار کردند. دیدم که همه چیز سوخته، یک قرآن جیبی داشت که می خواند دیدیم سوخته، دستش خونی بود. چیزهای سوخته شده همه اینها را جمع کردم و گذاشتم در همان کوله پشتی اصلاً این شهید ما مظلوم بود، برای مردم مسلمان و مبارز و با عظمت آذربایجان هم مظلوم او در توپخانه و سپاه غریب بود در آذربایجان غریب بود در میان دوستانش غریب بود حتی ما که نشناختیم من که ایشان را نشناختم حالا می خواهیم که به حق هر بی ادبی که از ما دیده ببخشد. وقتی که دیدم سقف ماشین در حدود ۲۰ متر آن طرف افتاده ناله می زدم می گفتم خدایا می گویند که هر کسی را دوست داشته باشی بیشتر محبت می رسد من دیوانه شده بودم. بوی عطری به مشام ما می خورد روحش و جسمش همه این ها جلوی چشم من بود حال و هوای بخصوصی داشتیم اصلاً باورم نمی شد که شهید شده.

من واقعا از زمانی که با شهید شفیع زاده آشنا شدم می دیدم همیشه چشم ایشان قرمز است دلیلش این بود که ایشان اصلاً شاید در ۲۴ ساعت دو ساعت نمی توانست بخوابد. عملیات والفجر ۴ بود رفتم پیش شهید شفیع زاده در قرارگاه به من گفت جایی نرو باید برویم جایی ارتباط برقرار کنیم. از مسیر که داشتیم می رفتیم خودروهای حامل رزمندگان به جلو حرکت می کردند ایشان با حالت بخصوصی به من گفت حیف نیست این فرشتگان خدا در این ایفاها بنشینند اینقدر بروند بالا پائین، می گفت خوشا به حالشان که چند صباحی دیگر به بهترین آرزویشان یعنی معبود خودشان خدایم رسند.

ما رفتیم رسیدیم به آن ارتفاعی که آنجا بود ارتباط پریش برقرار کردیم. ایشان اصلاً خواب نداشتند خصوصا شب عملیات حتی روزهای معمولی خدمتش فرماندهی اش عملیات غیر عملیات اصلاً برایش فرقی نمی کرد عملیات که می شد آرزوی یاری رزمندگان بلبیک به فرمان امام و در نهایت شهادت بود.

هدفش فقط خدا بود بخاطر اینکه حامی برای ولایت فقیه و پشتیبانش باشد آبرویی برای سپاه باشد می گفت باید بسیجی ها را پشتیبانی کنیم، باید بسیجی ها را نگهداریم تا

شده بود نظر تمام شده بود.

در کربلای ۵ به یقین می گویم قسم یاد می کنم که شاید ایشان یک شب بدون نماز شب نخوابید بیشتر وقتها طوری می رفت که ما خواب بودیم از آن ساعت ۲ به آنطرف یک شب که ساعت ۱ بود و اینها من به شوخی به او گفتم حسن آقا ما ارزش نداریم ولی شما ارزش دارید بگذارید من بشوم راننده ات گفتم یک راننده بگیر حداقل از آنجا که حرکت می کنی بیایی اینجا یک چرت بزنی. خرمشهر و آبادان همه نقطه مشخصی نبود که جلسه بشود هر کجا جلسه می گذاشتند ایشان حضور داشت می آمد از آن نقطه به اینجا تو این اثنا که حرفها را رد و بدل می کردیم گفت اصلاً من به خودم اجازه نمی دهم تو باید علاف باشی من یک دقیقه در این جلسه ام یک دفعه می بینی ۴ ساعت ۵ ساعت جلسه می شود راضی نیستم که تو منتظر من باشی الان وقت آن نیست که من بیایم یک راننده بگیرم خدای نکرده ایشان بدانند من کجا رفتم کدام مسئله پیش آمده از طریق ایشان لو برود نمی توانم جواب بدهم و این را ببینید که این جقصد رازداری می کرد و کاری می کرد که درکل

که می رفت کارهای بود در عملیات هایی که انجام می شد عملیات به یک جایی می رسید که به برادران استراحتی داده می شد یک زمانی که برای عملیات بعدی آماده شوم ما می رفتیم ولی حسن آقا نمی رفتند می گفت ما باید اینجا باشیم چه جایی بهتر از اینجا. یک زمانهایی پیش می آمد که بچه ها بیایند سنگرها را پر کنند ما نباید سنگرها را خالی کنیم ما نباید کنار بکشیم ما نباید دور بشویم کربلای ۵ بود ایشان جلسات زیادی را هنوز عملیات شروع نشده بود داشتند. مسئولیت ایشان هم فرمانده توپخانه سپاه بودو هم فرمانده توپخانه قرارگاه خاتم بودند. ساعت ۲ نصف شب ما رفتیم همان موقع که ایشان تنها بودند در رابطه با نوشتن دستور کارها و انجام کارها توی موقعیت شهید اشرفی اصفهانی در اهواز دستور کارها را نوشتیم. ساعت ۲ نصف شب می رفت و می گفت در اتاق موقت تنها هستم. به من می گفت نخواهید گفتیم آخر می خواهم بخوابم ولی خوابم نمی آید.

بیشتر وقتها می دیدم که چشمهای ایشان قرمز است نه بخاطر قرمزی از چشم درد، ایشان چشم درد پیدا می کردند



مسائلی که یک سر سوزن از لحاظ حفاظتی اشکال نداشتند باشد. فرماندهی بود که در صحنه های جنگ اصول حفاظتی را رعایت می کرد

یکی از مسائلی که خیلی ارزش داشت رسیدگی به خانواده شهدا بود شهید بزرگوار همیشه رسیدگی به خانواده شهدا را سفارش می کردند شهدایی که خودشان رفتند به آن هدف مقدسشان رسیدند و یکسری یادگاریهایی از خودشان بجا گذاشتند که همین فرزندان شهیدان هستند که آینده انقلاب دست آنهاست اینها بتوانند راه شهدا را ادامه بدهند.

حتی بعضی موقع به این نتیجه می رسید که همین مسئولین و فرماندهان جبهه های جنگ یک برنامه مشترکی اینها بگذارند برای رسیدگی به خانواده شهداء حالا به هر نحوی که ممکن است حتی ایشان در صحبتهاشان می گفت که ما باید دانشگاه را از بچه های شهدا پر کنیم بچه های شهدا نباید بی کار باشند اینها باید خودشان را بسازند مثل پدرانشان یک فرد مومن و متخصص باشند که فردا برای انقلاب افراد مفیدی باشند. ■

بخاطر اینکه بی خوابی می کشیدند. با آن حالت خستگی که می آمد از کار در سنگر آنموقع تازه ایشان می رفتند وضو می گرفتند می آمدند می نشستند دعا و نماز. به جان خودم آن حالات را من الان نمی توانم بیان کنم یک وقت دیدم که ایشان دارد واقعا عجیب ساعت ۲ شب بود که خواستم به ایشان که بگویم حسن آقا تو را به خدا کمی استراحت کن ایشان اصلاً در این دنیا نبود که بیاد مثل یک جنازه بیافتد تازه آن موقعی هم که می آمد به این صورت بود که اول عشقش بود عشقش بازی اش بود اول این بود که بتواند با خدای خودش راز و نیاز بکند یعنی این نبود که ما بگوییم که ایشان یک تکلیف را انجام داده و یک اضافه کاری کرده یا یک کاری کرده تازه می آمد شب این در نمازش می گفت که خدایا من هیچام یعنی من هیچام همه امورات به دست توست این نیست که من به اینجا رسیده باشم که ما فقط وسیله ایم. در جلسات که می رفت بچه ها بودند. هر جا که ایشان وارد جلسه می شد در روند آخراش خود آقای هاشمی رفسنجانی می گفت طرح را حسن آقا بریزد می گفت طرح آتشی که ایشان می داد طرحی نبود که رویش بحث بشود چیزی باشد که دیگران بیایند بگویند آقا نه. نظری که ایشان می داد نظری بود که واقعا نظر تثبیت

انسانهایی بودند چه طور برنامه ای داشتند چه آدمهایی بودند. یکی از مسائل عمده اش این بود که همیشه از تمام کارها اطلاع داشت یعنی یک فرماندهی بود که نه خاموش بلکه همیشه درخشان بود همه جا خودش حضور داشت. یعنی در تمام خطوط مقدم در تمام دیدگاهها ایشان بدون استثنا بود. وقتی که صدای ایشان از پشت بی سیم پخش می شد انگار که پیش از او بودیم بیشتر وقتها می آمد تصمیم را در خود دیدگاه می گرفت یعنی تصمیم گیری در روند جنگ و آیا اینکه آتش توپخانه کم بشود یا زیاد بشود در دیدگاه تصمیم می گرفت نمی آمد در سنگرهای عقب تصمیم بگیرد ایشان اینقدر برنامه داشت که آنجا می آمد لمس می کرد آن پهنای جنگ را آنجا می آمد برای خودش برنامه ریزی می کرد که یکی از برنامه هایی که خیلی بخاطر ماندنی برای خودم است که من نمی دانم چطوری این را بیان کنم. آن موقع که بچه ها همه ناامید شده بودند به عنوان پدر بود. در واقع من پیک ویژه ایشان بودم یک دفعه می آمدم در همان اتاق جنگ که از آنطرف سردار سرلشگر محسن رضایی آنجا بودند سرداران دیگر آنجا بودند و یک صحبتایی که می کردند من همه اش می گفتم خدایا پس چی می شود تکلیف ما چی است.

در کربلای ۵ نقطه ای که بچه های ۲۵ کربلا بودند واقعا یک نقطه حیاتی شده بود. سردار شفیع زاده صبح بود به من گفت آقای بختیاری یک فرکانس بگیر تمام آتشبارها را برنامه ریزی کن بگوش باشند. یعنی طوری باشد که هیچ کس متوجه نشود تا زمانی که خودم برگردم. گفتم شما کجا می روید گفت می روم دیدگاه ایشان از جلسه بیرون آمد که واقعا هم ناامید شده بودند که این نقطه کور ما بتواند دوام بیاورد توان ما دیگر در آنجا کم شده و دشمن دارد آخرین فشار را می آورد که ما از آنجا کنار بگیریم. بعضی ها می گفتند که دیگر ما نمی توانیم اینجا را نگه داریم ایشان همان روز حرکت کردند تمام دیدگاهها را رفتند همه اهداف را ثبت کردند

و دستور دادند تمام کاتیوشاها را موشک گذاری کنند ساعت ۱۲ شب بود به من گفت آقای بختیاری سریع برو و به بچه ها بگو بیایند به سنگر ما مشب می خواهیم نورافشانی بکنیم. البته هماهنگی اش با سردار رضایی و تمام سعی و کوشش اش این بود که بتواند خواست فرمانده اش را به مقصد برساند به هدفش برسد این نبود که خدایی نکرده به نفع خودش کار بکند.

ما تمام آتشبارها را بگوش کردیم هم از طریق تلفن هم از طریق بی سیم سردار شفیع زاده به همراه سردار سرلشگر رضایی آمدند در سنگر سربسیم و گوش را از من گرفت گفت همه بگوش باشند رمز مقدس یا زهرا را اعلام کردند. ایشان پشت بیسیم پیام دادند به تمامی توپچی ها یک پیام دادند به تمام توپخانه هایی که آتش می کردند پیام اش این بود الان من با امام تماس گرفتم امام گفت بچه های من... الان امام به شما افتخار کرد اطلاعاتی که از طریق گروه شنود گروه های مختلف دشمن کسب شد تصمیم اش عوض شد. می گفتند آره مثل اینکه سپاه یک عملیات دیگری کرد. وقتی سردار رضایی صحبتای امام را بیان می کرد سردار شفیع زاده تمام وجودش داشت گریه می کرد وقتی اسم امام می آمد کلمات امام می آمد ما می لرزیدیم وقتی که من با امام تماس گرفتم امام گفت سلام مرا برسان بگو که اسلام به شما افتخار می کند شهید شفیع زاده داشت اشک می ریخت و می گفت خدا را شکر.

این نبود که خدای نکرده برای چیزی باشند ایشان در صحنه های جنگ هر جایی که قدم می گذاشت هر جایی

پرداختن به نحوه شکل گیری واحد توپخانه سپاه بدون در نظر گرفتن شخصیت فرمانده آن کار بسیار دشوار و نشدنی خواهد بود. حسن شفیع زاده از جمله فرماندهانی بود که با تلاش و کوشش شبانه روزی توانسته بود واحدهای راه اندازی کند که نقطه قوت سپاه و امید دهنده به رزمندگان اسلام بود.

درآمد



تأثیرات شخصیت شهید شفیع زاده در راه اندازی توپخانه سپاه پاسداران در خاطرات سردار احمد غلامپور

شجاعت، شاخصه شفیع زاده بود



که در واقع رشد و ترقی و رسیدن به مسئولیتی مهم و تاثیر گذار در جبهه با رسیدن به مسئولیت های کلیدی و مهم در خارج از جبهه خیلی متفاوت است در جبهه آنچه که فرد را به درجات عالی می رساند و به مسئولیت های کلیدی می رساند لیاقت فرد است و مجموعه ویژگیهایی است که فرد اعم از شجاعت اش اخلاص اش پر تلاش بودنش در کار اینهاست و در واقع فرد لیاقت و شایستگی این را دارد که بتواند در مسئولیت های والا تر در واقع ورود کند و تلاش بیشتری را انجام بدهد و من فکر می کنم که در واقع این ویژگی در شهید شفیع زاده که تقریباً این ویژگی را شاید استثناً در فرماندهان عالی رتبه ی جنگ می شود پیدا کرد یعنی در فرماندهان لشکرها و یگان هایی که در واقع به همین شکل از این مسیر بود که به مسئولیت های مهم رسیدند. وقتی که ما از دوره ی مقاومت گذر کردیم و رسیدیم به مرحله ای که توانستیم سازماندهی خودمان را برای آفند و تهاجم بر علیه دشمن شروع کنیم دیگر خوشبختانه شهید شفیع زاده به آن قابلیت و توانمندی رسیده که با اتفاق یک تعدادی از دوستانش یک مجموعه ای از غنایم دشمن را در بخش توپخانه و ادوات سازماندهی می کنند و کار بزرگی را انجام می دهند و این نکته ای که می خواهم عرض کنم نکته ی مهمی است که سپاه پاسدارانی که در قالب یک ارتش تعریف نشده بود و مجموعه ی سپاه پاسداران به لحاظ ساختار یک ارتش نبود یک نهاد انقلابی بود اما حوادث جنگ و شرایط جنگ باعث شد سپاه وارد جنگ شود در شکل گیری ساختار سازمان نظامی سپاه کسانی امثال شهید شفیع زاده خیلی نقش مهمی داشتند و بهرحال وقتی که یک نهاد و سازمان شبه نظامی می خواهد تبدیل به سازمان کامل نظامی در ساختار و هیبت یک ارتش نظامی شود پرداختن به بخش تخصصی اش خیلی مهم است یعنی نیروهای پیاده سازماندهی شان گردان ها و لشکرها شاید به نوعی با اعزام نیرو سازماندهی نیروها شکل گیری اش خیلی کار سختی نباشد اما پرداختن به بخش تخصصی جنگ و بخش های تخصصی خیلی کار سختی است و در بخش های تخصصی هم بنظر من توپخانه به لحاظ اهمیت نقشی که در جنگ دارد هم به لحاظ جایگاه تخصصی باز با بقیه ی بخشهای تخصصی جنگ فرق می کند یعنی بنظر من توپخانه با بهداری با لجنستیک با چیزهای دیگر خیلی فرق می کند یک بخش کاملاً تخصصی است که برای ما بعنوان

که جزو آدمهای استثنایی و نادری بودند که هم خطر را به سرعت احساس کرده بودند و هم اینکه جبهه ای را که انتخاب کرده بودند ناشی از هوشیاری و فهم و الایشان بود چون وقتی جنگ شروع شد جنگ در سراسر جبهه شکل گرفت شاید خیلی کسانی دیگر مثل شهید شفیع زاده بودند که به سمت جبهه های شمالغرب رفتند ولی فهم و درک اینکه نقطه ی اصلی جنگ کجاست و نوک پیکان دفاع باید کجا صورت بگیرد این نکته مهمی بود و شهید شفیع زاده جزو معدود کسانی بود که این را درک کرده بود و فهمیده بود در کمترین زمان ممکن توانسته بود خودش را از یک فاصله ی دور یعنی از تبریز به سمت آبادان خرمشهر فاصله کمی نیست ایشان آنجا آمده بود و خودش را رسانده بود بدون هیچ ادعایی می خواهد کار کند با اخلاص تمام خودش را در خدمت جبهه و جنگ قرار داد و می خواهم این را عرض بکنم که در واقع شهید شفیع زاده زمانیکه به بالاترین حد ممکن به لحاظ مسئولیتی در جبهه های جنگ می رسد این همان شهید شفیع زاده است که در واقع از تک و شروع کرده یعنی کسی نیست که به محض ورودش به واسطه ی شناختی که دیگران از او پیدا می کنند یا احیاناً بواسطه ی ارتباطی که می تواند با بعضی ها داشته باشد به واسطه ی رابطه بیاید و در مسند های مسئولیتی قرار بگیرد کسی است که واقعاً از تک وری از دیدبانی کارش را شروع می کند و در واقع با اخلاص تمام تلاش می کند و اگر بعداً پله های ترقی را در میدان جنگ طی می کند و به جایی می رسد که می شود فرمانده توپخانه ی سپاه در کل میدان جنگ این ناشی از یک نوع لیاقت درایت و تلاشی است که خودش از خودش بروز می دهد و شما می دانید

کسانی که شهید شفیع زاده را خوب نمی شناختند یا شاید بر خوردهای اولیه با او داشتند، او را یک فرد خشن با چهره ای عبوس و به قول امروزی ها فردی غیر قابل هضم می دانستند در حالی که واقعاً شخصیت واقعی شهید شفیع زاده این جوری نبود.

توفیق این را داشتیم در دفاع مقدس در بخش زیادی از مسئولیتیم را در قرارگاه کربلا باشم و با بسیاری از فرماندهان و سرداران دوران دفاع مقدس همراه باشم از جمله شهید بزرگوار شهید شفیع زاده. درباره شهید شفیع زاده من فکر می کنم اولین نکته و موضوعی را که می توان به آن اشاره کرد و به لحاظ ویژگی ها این ویژگی در شهید شفیع زاده بسیار شاخص و نسبت به بقیه ی ویژگی هایش تا حدود زیادی خودش را نشان می داد این است که شهید شفیع زاده یک شخصیتی بود با جنبه های متفاوت شخصیتی، یعنی یک کسی بود که شاید در مرحله ی اول وقتی با او برخورد می کردی نمی دانستی که این آدم خیلی جدی است یا آدم شوخی است و این در واقع بر می گشت به اینکه کسی بتواند شهید شفیع زاده را طوری بشناسد که نسبت به چهره اش و نوع نگاهش بتواند در موردش قضاوت بکند چون واقعیت این است که کسانی که شهید شفیع زاده را خوب نمی شناختند یا شاید برخوردهای اولیه با او داشتند، شهید شفیع زاده را یک فرد خشن با چهره ای عبوس و به قول امروزی ها فردی غیر قابل هضم می دانستند در حالی که واقعاً شخصیت واقعی شهید شفیع زاده این جوری نبود ما که سال ها توفیق، در کنار ایشان بودن را داشتیم این را با همه ی وجودمان احساس کردیم این نکته شاید بیشتر ناشی از این بود که شهید شفیع زاده در عین حال که در کارش و در اجرای وظایفش بسیار جدی و با صلابت بود اما در عین حال از یک قلب رئوف و بسیار مهربان برخوردار بود فلذا این شناخت شخصیت شهید شفیع زاده را خیلی سخت می کرد برای کسانی که در نگاه اول شاید باهانش برخورد می کردند ولی آنچه که از شهید شفیع زاده می دانم شهید شفیع زاده کسی بود که از روزهای اول جنگ و در سخت ترین میدان جنگ یعنی در جبهه ی آبادان خرمشهر آنجا خودش را رساند و می دانید کسانی که در روزهای اول جنگ از مسافتهای بسیار دور خودشان را به جبهه رساندند واقعیت این است که آدم های استثنایی بودند من بعنوان کسی که از بچه ی جنوب بودم و در واقع شاید از لحظات اولیه ی جنگ با جنگ درگیر شدم و حتی قبل از جنگ که شهر یور در واقع با تهاجمات و شیطنت های ارتش عراق مواجه بودم این را بخوبی لمس کردم که روزهای اول دفاع کمتر کسانی از جاهای دیگر و از استان های دیگر که به این سرعت خودشان را برسانند به جبهه، انصافاً می شود گفت



وجودش یا تضعیف اش خیلی تاثیر می گذارد و آسیبهای جدی می رساند. من یک خاطره ای را خدمت شما عرض کنم راجع به شهید شفیع زاده و احساس دلسوزی ایشان و فکر می کنم شاید یکی از دلایل اینکه ایشان به سمت یک کار تخصصی آن هم مثل توپخانه رفت احساس کرد که این بخش یکی از سخت ترین بخش های در واقع حضور در جبهه و جنگ است شاید برای شفیع زاده خیلی راحت بود به عنوان یک نیروی عادی تکاور بیاید و به یگان ها برود در خطوط مقدم بجنگند یا در نهایتش در یگان ها یک مسئولیتی را بپذیرد ولی عرض کردم حضور در سخت ترین و تخصصی ترین بخش جنگ جایی مثل توپخانه باز این ناشی از هوشیاری و در واقع دلسوزی و درایت شهید شفیع زاده بود که در واقع ورود کند به یک بخش و یک کاری ماندگار بکند و تاثیر گذار و بقول خودش حالا شوخی می کرد می گفت که شما خودتان را می کشید طرح ریزی می کنید حمله می کنید مثلاً یک تعدادی از دشمن را می کشید من خودم عقب ایستادم قشنگ یکسری سلاح و تجهیزات دارم که به راحتی ده برابر شما از دشمن تلفات می گیرم حالا این را گاهی وقتها به شوخی می گفت درستی آتش توپخانه با توجه به نوع سازه کارش و تشکیل اش که شاید یکی از مهم ترین بخش های کاربردی ما بود و تاثیر گذار بود و دلیلش هم این بود که در ساختار توپخانه بچه هایی را تربیت کرده بودند و در یک موقعیت هایی قرار می گرفتند و گلوله های توپ را به شکلی هدایت می کردند که بیشترین تاثیر را روی سر دشمن ایجاد می کردند و تلفات را به دشمن وارد می کردند بهر حال یک چنین فردی و یک چنین کسی می دانست که کجا برود و چی کار باید بکند و چه اقدامی را باید انجام بدهد.

یک مشخصه دیگری که در ایشان دیدم در واقع شجاعت ایشان بود. در چند جا امتحان کردم و حضور داشتم انصافاً کوچکترین ترس و وحشتی نسبت به تهدید دشمن احساس نمی کرد یعنی در سخت ترین شرایط که آتش از زمین و زمان می آمد منطقه بمباران می شد ایشان کاملاً آرام استوار و بدون هیچ دغدغه ای یعنی وقتی آدم نگاهش می کرد اگر ایشان را نمی شناخت حتماً می گفت که ایشان کراسیت که اصلاً متوجه اتفاقات محیط اطرافش نیست این قدر آدم با صلابت و محکمی بود. ■

و احساسات مهربانانه این نکته ی مهمی بود من فکر می کنم آن نقطه ای که می خواهم رویش تاکید بکنم رابطه بسیار خوب و از جنبه های اخلاقی و انسانی و دینی شفیع زاده بود با مجموعه ی فرماندهان که همه را از یک موضع منطقی و یک موضع اخلاقی و یک موضع وظیفه شناسی فرماندهان را موجب می کرد که آن اهمیت لازم را برای توپخانه قائل شوند و فکر می کنم اگر کسی غیر از شهید شفیع زاده بعید می دانم با شرایط سختی که فرماندهان ما در بخش یگان ها با آن ها مواجه بودند با این سرعت توپخانه شان راه اندازی و سازماندهی می شد و شکل گیری می شد و لذا علاوه بر آن بخش مدیریتی و فرماندهی و ویژگی هایی که شهید شفیع زاده در این بخش داشت جنبه های اخلاقی و در واقع نگاه شفیع زاده به مسائل از موضع اسلامی خیلی مسئله مهمی است و خیلی عجیب بود که شهید شفیع زاده با اخلاق خود با سخت ترین و خشن ترین فرماندهان ما قویترین رابطه را برقرار می کرد یعنی ما خودمان گاهی وقتها نوری موضع فرماندهی قرار گاه برایمان سخت بود ایجاد رابطه با بعضی از فرماندهان با خلق و خوی این جوری ولی عجیب شهید شفیع زاده استاد ایجاد رابطه بود و با سرعت خودش را در سخت ترین شرایط و بدترین شرایط به فرماندهان متصل می کرد و ارتباط برقرار می کرد و این واقعاً ویژگی خیلی بزرگی بود چون ببینید صحنه ی جنگ صحنه سختی و درگیری است دیگر هر فرماندهی به دنبال این است که مشکلات خودش را حل کند اصلاً فرصت و وقت این را ندارد که بنشیند مثلاً به حرفهای کسی گوش کند مشکل کسی را حل کند ولی واقعاً شفیع زاده هم در این امر استثنا بود به راحتی با همه افراد با همه ی خصوصیات متفاوتی که داشتند ارتباط برقرار می کرد و بعد از اینکه ارتباطش را برقرار می کرد طوری روی طرف مقابلش اثر می گذاشت و تاثیر گذار بود

هوشمندی و توانمندی به شکل ذاتی در شهید شفیع زاده وجود داشت و شاید این را به سختی می شد در چهره ی ظاهرش پیدا کرد و عرض کردم واقعاً شهید شفیع زاده را نمی شد وقتی به چهره اش نگاه بکنید تشخیص بدهید این آدم یک آدم عبوس است یا یک آدمی است مملو از عواطف و احساسات مهربانانه.

که به راحتی آن اهداف و خواسته ها و نیاز هایش را در مورد آن فرمانده به راحتی پیش می برد و جلو می برد و در واقع عملیاتی می کرد. این ویژگی مهمی در شهید شفیع زاده بود و عرض کردم واقعاً شهید شفیع زاده یک تاثیر قطعی و بنیادی را در سپاه ایجاد کرد خیلی یگان هایی را که ما تشکیل دادیم تیمها و لشکر هایی را تشکیل دادیم هم در طول دوره ی دفاع مقدس هم بعد از دفاع مقدس بعضاً اینها مثلاً تشکیل می شدند منحل می شدند کوچک می شدند بزرگ می شدند خیلی شاید بود و نبودشان با آن معنا تاثیر گذار نبود و شاید عدم وجودشان را کسی احساس نمی کرد ولی توپخانه یک اقدام بسیار مبنایی و ریشه ای بود بدلیل اینکه توپخانه نقشی که در جریان جنگ دارد عدم

پاسداران انقلاب وقتی وارد جنگ شدیم حتی شاید بندرت می دانستیم فقط ژ ۳ و کلاش چیه ؟ و با آریپیچی و خمپاره و اینجور ادوات آشنایی نداشتیم تسلط به این مسئله و پیشرفت در این موضوع به اینکه جایی برسیم ما بتوانیم یک توپخانه ی سازمان یافته و در واقع قوی را ایجاد بکنیم که بتواند بچه های ما را پشتیبانی بکند کار بزرگی بود که به نظر من در این کار بزرگ می شود گفت که سردمدار انجام این کار بزرگ شهید شفیع زاده بود به اتفاق شهید حسن تهرانی مقدم یعنی این دو بزرگوار در کنار هم توانستند که این جریان تخصصی و تاثیر گذار در جنگ را بعنوان توپخانه راه اندازی بکنند بعد ها شهید حسن مقدم حکم می گیرد از فرماندهی و به سمت تشکیل یک ساختار موشکی می رود همه ی بار مسئولیتی توپخانه و آتش جنگ روی دوش حسن شفیع زاده می افتد و در واقع ایشان با توانمندی که در او وجود داشت یک ساختار بسیار قوی تاثیر گذار در بخش توپخانه ایجاد می کند به سرعت همه ی توپخانه هایی را که در عملیاتیهای تهاجمی انجام شده به غنیمت گرفته شده سازماندهی می کند و به جرات می توانم عرض بکنم اولین بخش تخصصی شکل گرفته در سپاه پاسداران توپخانه است و کار بزرگ دیگری که شاید شهید شفیع زاده در این راستا انجام می دهد این است که سپاه را و مسئولین سپاه را موجب می کند به اینکه ما برویم توپ خریداری بکنیم و علاوه بر توپهای غنیمتی توپهای خریداری شده در سازماندهی توپهایی که ما از عراقی ها می گیریم که به نوعی جنس شان توپهای شرقی است و توپهایی که می خریم که به نوعی ممکن است جنسشان از جنس توپهای غنیمت گرفته شده نباشد سازماندهی این توپخانه کار بسیار سختی است که شهید شفیع زاده انجام می دهد و کار بزرگ دیگری که شهید شفیع زاده در بخش توپخانه انجام داد و در واقع کار ساختاری است ایشان آمد گروه های توپخانه را در سپاه راه اندازی کند. شرایط طوری می شود که ما علاوه بر این که به شکل عملی کلی آتش توپخانه را سازماندهی کردیم و در واقع بخش زیادی از آتشهای پشتیبانی مان متکی به توپخانه ی خودمان است. واقعاً ما با توجه به اهمیت و جایگاه توپخانه ما می توانیم بگوییم که شهید شفیع زاده از نادر افرادی است که نقش اش در جنگ یک نقش بسیار بارز و شاخصی است و دلیلش هم این است که عرض کردم یکی از بخش های مهم و کلیدی جنگ به ایشان سپرده می شود و ایشان به بهترین نحو ممکن واقعاً این مسئولیت را انجام می دهد و توپخانه ای را شکل می دهد و سازماندهی می کند که در واقع اتکاء ما را و نیاز ما را به توپخانه های ارتش به حداقل می رساند و شرایطی را ایجاد می کند که ما این توانمندی را پیدا می کنیم که در یک جاهایی اگر قرار است عملیاتیهای مستقل و معدود انجام بدهیم بدون اتکاء به توپخانه های ارتش در واقع خودمان بتوانیم با استفاده از آتش پشتیبانی یگان هایمان را در مأموریت های مستقل شرکت دهیم این کار، کار بزرگی بود من فکر می کنم که راجع به شهید شفیع زاده این نکته، نکته ی مهمی است که یکی از علل اصلی موفقیت شهید شفیع زاده در انجام وظیفه و مسئولیتی که بر عهده اش گذاشته بودند منهای آن هوشمندی و توانمندی که عرض کردم به شکل ذاتی در شهید شفیع زاده واقعاً وجود داشت و شاید این را به سختی می شد در چهره ی ظاهرش پیدا کرد و عرض کردم واقعاً شهید شفیع زاده را نمی شد وقتی به چهره اش نگاه بکنید تشخیص بدهید این آدم یک آدم عبوس است یا یک آدمی است مملو از عواطف

دیر آمدگان رفتند، ماهنوز خیلی راه داریم

نامه‌ای منتشر نشده از سردار شهید شفیق زاده به مادرش برای تبریک نوروز سال ۶۵

درآمد



متنی که پیش روی شماست نامه منتشر نشده از سردار شهید حسن شفیق زاده به مادرشان برای تبریک ایام نوروز سال ۱۳۶۵ می‌باشد. در این نوشته این سردار با توصیه‌هایی برای مادر خود جهت صبوری در پیمودن ادامه راه انقلاب اسلامی، پیرامون شهادت خود نیز اشاراتی داشته است.



بالاخره خستگی رزمندگان در آخر تبدیل به پیروزی بزرگ و رفع خستگی شد و حاصل تلاش یک ساله امت به ثمر رسید که در این تلاش شما هم مثل سایر مادران مبارز نقش حساس و حیاتی را داشتید. چرا که شما با صبر و ایستادگی زینب‌گونه خود ما را در تداوم راه حسین (ع) و شهیدان استوار تر نگه می‌دارید.

خدمت مادر مجاهد و ایثارگرم سلام علیکم

سال جدید را خدمت شما و همه فامیل تبریک عرض می‌کنم ان شاء الله شما هم مثل سایر امت مبارز ایران در سال گذشته خسته نشده باشی. سالی که پر از مقاومت ایثار و اخلاص بود. سالی که مردم با تمام وجود و هستی شان ایستادگی کردند. سالی که امام در اول سال فرمودند باید مقاومت بکنیم؛ ملت با تمام قدرت ایستاد. ما در سال گذشته روز قدس را داشتیم که پیر زن و پیر مرد و... علیرغم حملات هوایی و موشکی دشمن به راهپیمایی خود ادامه می‌داد. در سالی که مسئولین با مقاومت ملت ما به انقلاب امیدوار شدند

و بالاخره سالی که مردم با راه انداختن کاروان راهبان کر بلا به دنیا نشان دادند که ما تا رفع فتنه در عالم جهاد خواهیم کرد و در اینجا بود که فرمایش خداوند به یادمان می‌افتد که می‌فرماید کمک کنید خدا را تا کمک کند شما را. آری در آخر سال مقاومت معجزه ای اتفاق افتاد. عملیات والفجر ۸ عبور از رودخانه ای به عرض کل رودخانه های کارون، دجله، فرات و بهمن شیر. عملیاتی که تماماً معجزات الهی یکی پس از دیگری اتفاق می‌افتاد. عملیاتی که با وجود ماهواره‌های قوی آمریکایی، روسی، عربستانی و ستون پنجم دشمن با ۱۰۰ درصد موفقیت انجام گرفت و چه پشتیبانی قوی به دنبال این عملیات بود و آن فرماندهی کل این عملیات بنا به فرمایش امام امت بود.

امام چند روز قبل از عملیات به فرماندهان ارتش و سپاه فرمودند که فرمانده کل قوا خدا است. همان خدایی که نماز را برای ما واجب کرده، جهاد را هم برای ما واجب کرده است. آری رزمندگان اسلام با فرماندهی خدا عملیات را پیروز شدند. عملیاتی که دشمن مات و مبهوت مانده بود. عملیاتی که جهان مات و مبهوت شده است. تمام ابرقدرتها به شدت تکان خورده‌اند...

بالاخره خستگی رزمندگان در آخر تبدیل به پیروزی بزرگ و رفع خستگی شد و حاصل تلاش یک ساله امت به ثمر رسید که در این تلاش شما هم مثل سایر مادران مبارز نقش حساس و حیاتی را داشتید. چرا که شما با صبر و ایستادگی زینب‌گونه خود ما را در تداوم راه حسین (ع) و شهیدان استوارتر نگه می‌دارید. البته با این جمله فکر نکنید خبرهایی هست نه مثل من؛ بادمجان بم که افت ندارد. خیالتان راحت باشد بهترین فرزندان این ملت در مسابقه بزرگ یکی پس از دیگری سبقت می‌گیرند و به راه واقعی حسین (ع) می‌روند.

سال گذشته باکری و آل اسحاق و امسال سلیمی و... که از سرداران رشید و مظلوم انقلاب بودند به خیل شهیدان پیوستند و کسانی که فقط چند روز در جبهه بودند و این نگرانی در ما به مراتب بیشتر می‌شود. دیر آمدگان رفتند ماهنوز خیلی راه داریم. با توجه به کمی وقت مطلب را تمام می‌کنم به همه سلام برسانید. منتظر نصرت خدا باشید و رزمندگان را دعا کنید.

کوچک شما حسن ۶۴/۱۲/۲۸

